اخم الصلوۃ 51-1

ارحم الوالد

خودی کو کر اتنا بلند کہ ہر تقدیر سے پہلے
خدا بندے سے خود پوچھے بتا تیری رضا کیا ہے

سید نور الامین محمد اسمٰعیل شمیم دہلوی ثم راولپنڈی

6-12-48

سید نور الامین محمد اسمٰعیل شمیم دہلوی ثم راولپنڈی

کتاب در

"علم الصیغہ و رسائل منطق"

محمد انور رشید دہلوی

علم الصیغہ محمد انور رشید دہلوی

Amjad Aali.

لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ

1	50
1	60
8	5
4	0

لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ

علم صیغہ



(۴۸۷)

51-1

اخرِ الصلوۃ

خودی کو کر اتنا بلند کہ ہر تقدیر سے پہلے

خدا بندے سے خود پوچھے بتا علم الصیغہ

در ملک

{سید نور الامین محمد اسمٰعیل شمیم دہلوی ثم راولپنڈی}

6-12-48
دوشنبہ

سید نور الامین محمد اسمٰعیل شمیم دہلوی ثم راولپنڈی

کتاب در

اسمٰعیل شاہ

"علم الصیغہ و رسائل منطق"

محمد انور رشیدی

۳ محرم الحرام ۱۳۶۸ھ

علم الصیغہ محمد انور رشیدی

محمد محمد انور رشیدی

Amjad Aali.

لا الہ الا اللہ محمد الرسول اللہ

علم صیغہ

1	50
1	60
8	5
6	0
45	

2 60
1

لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ

علم صیغہ

علم صیغہ

51-1

الله یجتبی الیه من یشاء ویهدی الیه من ینیب

الحمد لله علی نواله که درین ایام فرخنده انجام کتاب لاجواب مفید طلاب در علم صرف حاوی قواعد عجیبه و غریبه مسمی به



بتحشیه عمدة المحققین حضرة مولانا سید محمد علی صاحب دامت فیوضهم باهتمام احقر الانام محمد عبد الاحد مرحوم

در مطبع مجتبائی واقع دهلی مطبوع شد

۳۵۹۳۴۱



قال حضرت علی کرم الله وجهه

إذا عاش امرؤ ستین حولا + فنصف العمر تمحقه اللیالی

ونصف النصف یمضی لیس یدری + لغفلته یمینا عن شمال

وثلث النصف آمال وحرص + وشغل بالمكاسب والعیال

وباقی العمر اسقام وشیب + وهم بارتحال وانتقال

فحب المرء طول العمر جهل + وقسمته علی هذا المثال

وقال ایضا کرم الله وجهه

بلال الشیب فی اذنیك یتلوا + باعلی الصوت حی علی الذهاب

خلقت من التراب وعن قریب + تغیب تحت اطباق التراب

طلبت اقامة فی دار ظاعن + فلا تطمع ورجلك فی الركاب

وارخیت الحجاب وسوف یأتی + رسول لا یحجب بالحجاب

اعامر قصرك المرفوع اقصر + فانك ساكن القبر الخراب

از شنبه ۱۱ صفر ۱۳۷۸ه

علم صیغه

۵۸

بتحصیل آن علم وسیل بمطالعه کتاب پدید آید و بدین غرض تحمل مشقت بر خود روا دارد چنانکه غرض از علم تصریف محافظت است در ابنیهٔ کلمات عرب و
غایت مصنف ازین تصنیف جامعیت و ایجاز و اختصار این رساله است که طبائع ابنائے این زمان ایجاز و اختصار را طالب اند ... کتاب کرکیم
مناسبت این علم را بدین تسمیه خاص کردند که بدین واسطه مجملا از احوال آن علم آشنائی پیدا آید چهارم ذکر نام مؤلف که کدام کس است در میان علما ... پایه موصوف تا قلب
متعلم بصورت حالش تسکین پذیرد و با قوالش اعتقاد و وثوق گیرد ...

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ بِیَدِهٖ تَصْرِیْفُ الْاَحْوَالِ وَتَخْفِیْفُ الْاَثْقَالِ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰی سَیِّدِ الْهَادِیْنَ اِلٰی مَحَاسِنِ الْاَفْعَالِ وَعَلٰی اٰلِهٖ وَصَحْبِهِ الْمُضَارِعِیْنَ لَهٗ فِی الصِّفَاتِ وَالْاَعْمَالِ اَمَّا بَعْدُ میگوید بندهٔ نیازمند بارگاه رب صمد المعتصم بذیل سید الانبیاء محمد عنایت احمد غفر له الاحد که این رساله ایست در علم صرف که بپاس خاطر شفیق محسن مجمع محاسن حافظ وزیر علی صاحب بجزیره انڈمین معرض تحریر در آمد و رود حقیر در ان جزیره از نیرنگ تقدیر بوده و کتابے از هیچ علم نزد خود نداشت این رساله را بوضعی نگاشت که بجائے میزان و منشعب و پنج گنج و زبده و صرف میر بکار آید و بر فوائد دیگر هم مشتمل باشد نَفَعَ اللّٰهُ بِهِ الطَّالِبِیْنَ وَرَزَقَهُمْ وَاِیَّایَ اِتِّبَاعَ سُنَّةِ سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْنَ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهٖ اَجْمَعِیْنَ واین رساله مشتمل است بر یک مقدمه

از غیر آن متمیز گرداند بیان موضوعات و مبادی هر چیز لابد اهم است زیرا که تا وقتیکه شارع علم موضوعات آن علم را از دیگر تمیز نخواهد ...
... ساخت و نیز مخفی نماند که اجزاء علوم سه است که موضوعات و مبادی که مصنف آنرا باحسن وجوه در مقدمه یاد فرموده و مسائل ...
... جنگ زند بدامان سرور انبیاء ... فائده بخشد این رساله طالبان را در روزی کند ایشان را و مرا پیروی سرور پیغمبران ...

مقدم کنند که غرض نحوی یعنی بیان اعراب بناز زیاده تر باسم متعلق است و هم بنظر شرافت اسم و محققان صرف فعل را مقدم کنند که غرض صرفی
یعنی تعریف لبوئے صیغها زیاده تر بفعل متعلق است ۱۲ من المصنف رح ... اسم یا مشتق از سمو است بمعنے علو که اسم در مرتبه از هر دو قسم خود شریف و عالی
است زیرا که کلام بدون اسناد حاصل نمیشود و اسناد عبارت است از منسوب گردانیدن چیزے بچیزے و اسم هم مسند میباشد و هم مسند الیه چنانکه زید عالم و در فعل امر ثانی
مفقود است لیکن باشتراک اسم افاده کلام ...

و چهار باب و خاتمه مقدمه در تقسیم کلمه و اقسام آن کلمه که لفظ موضوع مفرد را گویند بر سه قسم است فعل و اسم و حرف. فعل آن که دلالت کند بر معنے مستقل با یکے از ازمنهٔ ثلثه ماضی و حال و استقبال چون ضَرَبَ و یَضْرِبُ و اسم آنکه دلالت کند بر معنی مستقل نه با یکے از ازمنهٔ ثلثه چون رَجُلٌ و ضَارِبٌ و حرف آنکه دلالت کند بر معنے غیر مستقل که بے ضم کلمهٔ دیگر فهمیده نشود چون مِنْ وَاِلٰی فعل باعتبار معنی و زمانه بر سه قسم است ماضی و مضارع و امر ماضی آنکه دلالت کند بر وقوع معنی در زمانهٔ گذشته چون فَعَلَ کرد آن یکمرد در زمانهٔ گذشته و مضارع آنکه دلالت کند بر وقوع معنی در زمانهٔ حال یا آینده چون یَفْعَلُ میکند یا خواهد کرد آن یکمرد در زمانهٔ حال یا آینده و امر آنکه دلالت کند بر طلب کاری از فاعل مخاطب در زمان آینده چون اِفْعَلْ بکن تو یکمرد در زمانهٔ آینده ماضی و مضارع اگر نسبت فعل دران بفاعل یعنی کنندهٔ کار باشد معروف باشد چون ضَرَبَ زد آن یکمرد یَضْرِبُ می زند یا خواهد زد آن یکمرد و اگر بمفعول باشد یعنی آنکه کار بر واقع شده باشد مجهول باشد چون ضُرِبَ زده شد آن یکمرد و یُضْرَبُ زده میشود یا زده خواهد شد آن یکمرد و امر مذکور نمی باشد مگر معروف ماضی و مضارع معروف و مجهول اگر دلالت بر ثبوت کارے کند اثبات باشد چون نَصَرَ یَنْصُرُ و اگر بر نفی دلالت کند نفی باشد چون مَا ضَرَبَ وَلَا یَضْرِبُ و فعل باعتبار تعداد حرف اصلی بر دو قسم است ثلاثی و رباعی. ثلاثی آنکه سه حرف اصلی درو باشد چون نَصَرَ و یَنْصُرُ و رباعی آنکه چار حرف اصلی دران باشد چون بَعْثَرَ یُبَعْثِرُ و هر یکے ...

که حاصل شود از ترتیب حرکات و سکنات و تعداد حروف نه عین حروف فا و عین و لام زیرا که حروف مذکوره بمواد دیگر صیغ غیر موجود است پس معلوم شد ازین
قول که نصر بر وزن فعل و ینصر بر وزن یفعل است همین که بر صفتے که کلمه فعل یفعل موصوف است نصر ینصر نیز بهمان صفت موصوف سوال فا و عین و لام را چرا به
تخصیص وزن قرار داده اند جواب زیرا که غرض اهم در علم صرف معرفت حروف اصول و زوائد و تغیرات است که بواسطه اختلاف حرکات و سکنات و تعداد حروف که در الفاظ پیدا شود ...
این معنی بنیز در فعل است یا در اسمائیکه متصل اند بفعل در صفت اشتقاق مثل اسم فاعل و مفعول و صفت مشبهه ... که ماده مشترک در جمیع اینها موجود باشد در اسم غیر تغیر بغایت قلیل

ازین هر دو یا مجرد باشد که جز حروف ثلثه یا اربعه اصلی زیادتی در ماضی نداشته باشد یا مزید فیه
که حرفی در ماضی زیادت بر حروف اصلی باشد مثال ثلاثی مجرد نَصَرَ یَنْصُرُ مثال ثلاثی
مزید فیه اِجْتَنَبَ اَکْرَمَ مثال رباعی مجرد بَعْثَرَ مثال رباعی مزید فیه تَسَرْبَلَ اِبْرَنْشَقَ
و فعل باعتبار اقسام حروف بر چهار قسم است صحیح و مهموز و معتل و مضاعف صحیح آنست که
در حروف اصلی وی همزه و حرف علت و دو حرف یک جنس نباشد حرف علت واو و الف و یا را
گویند که مجموعه آن وای باشد امثله که گذشته همه از صحیح بوده مهموز آنکه در حروف اصلی وی همزه
باشد پس اگر بجای فا باشد آنرا مهموز فا گویند چون اَمَرَ و اگر بجائے عین باشد مهموز عین چون
سَأَلَ و اگر بجائے لام باشد مهموز لام چون قَرَءَ معتل آنکه در حروف اصلی وی حرف
علت بود اگر یک باشد آنرا سه قسم ست معتل فا که آنرا مثال گویند چون وَعَدَ و یَسَرَ و معتل
عین که آنرا اجوف گویند چون قَالَ و بَاعَ و معتل لام که آنرا ناقص گویند چون دَعَا
و رَمَی و اگر دو حرف علت باشد آنرا لفیف گویند و آن بر دو قسم است مقرون که هر دو حرف
علت متصل باشد چون طَوَیٰ و مفروق اگر منفصل باشد چون وَقَیٰ مضاعف آنست که
در حروف اصلی وی دو حرف یک جنس باشد چون فَرَّ و زَلْزَلَ پس کل اقسام ده باشد
یک صحیح و سه مهموز و پنج معتل و یک مضاعف صرفیان بسبب کثرت مباحث صرفیه هفت
اعتبار کرده اند که درین بیت مذکور اند بیت صحیح است و مثال ست و مضاعف ❊
لفیف و ناقص و مهموز و اجوف ❊ اسم بر سه قسم است مصدر و مشتق و جامد مصدر
آنکه دلالت کند بر کاری و در آخر معنی فارسیش دن یا تن باشد چون اَلضَّرْبُ

زدن و اَلْقَتْلُ کشتن و مشتق آنکه بر آورده شده باشد از فعل چون ضَارِبٌ و مَنْصَرٌ
و جامد آنکه نه مصدر باشد و نه مشتق چون رَجُلٌ و جَعْفَرٌ مصدر و مشتق مثل فعل خود
ثلاثی و رباعی مجرد و مزید فیه میباشد و هم باقسام ده گانه صحیح و غیره منقسم میشود و جامد باعتبار
تعداد حروف یا ثلاثی میباشد مجرد چون رَجُلٌ و مزید فیه چون حِمَارٌ یا رباعی مجرد چون جَعْفَرٌ
و مزید فیه چون قِرْطَاسٌ یا خماسی مجرد چون سَفَرْجَلٌ و مزید فیه چون قَبَعْثَرَیٰ و باعتبار
انواع حروف باقسام ده گانه منقسم میشود چون فعل تصریفات بسیار میدارد و اسم کم و حرف
مطلقاً ندارد و لهذا نظر صرفی بیشتر متعلق بفعل ست **باب اول در بیان صیغ ششم و فصل**
فصل اول در گردانهای افعال فعل ماضی معروف ثلاثی مجرد بر سه وزن آید فَعَلَ چون ضَرَبَ
و فَعِلَ چون سَمِعَ و فَعُلَ چون کَرُمَ و مضارع معروف فَعَلَ گاهی یَفْعُلُ
آید چون نَصَرَ یَنْصُرُ و گاهی یَفْعِلُ چون ضَرَبَ یَضْرِبُ و گاهی یَفْعَلُ
چون فَتَحَ یَفْتَحُ و مضارع فَعِلَ یَفْعَلُ آید چون سَمِعَ یَسْمَعُ و گاهی
یَفْعِلُ چون حَسِبَ یَحْسِبُ و مضارع فَعُلَ یَفْعُلُ آید و بس چون کَرُمَ یَکْرُمُ
و ماضی مجهول از هر سه وزن بر وزن فُعِلَ آید و مضارع مجهول مطلقاً بر وزن یُفْعَلُ
پس ثلاثی مجرد را شش باب حاصل شد اولاً بیان صیغ افعال و مشتقات کرده میشود بعد ازین

تفصیل ابواب نموده خواهد شد ماضی را نیز ده صیغه آید اثبات فعل ماضی معروف فَعَلَ فَعَلَا فَعَلُوا فَعَلَتْ فَعَلَتَا فَعَلْنَ فَعَلْتَ فَعَلْتُمَا فَعَلْتُمْ فَعَلْتِ فَعَلْتُنَّ فَعَلْتُ فَعَلْنَا بحرکات ثلثه عین سه صیغه اولی برائے مذکر غائب ست اول واحد دوم تثنیه سوم جمع بعد ازان سه صیغه مونث غائب ست همچنین بعد ازان سه صیغه مذکر حاضر است لیکن تثنیه آن برائے مونث حاضر نیز آید بعد ازان دو صیغه مونث حاضر ست اول واحد دوم جمع بعد ازان دو صیغه متکلم ست اول برائے واحد مذکر و مونث هر دو دوم برای تثنیه مذکر و مونث و جمع مذکر و مونث اثبات فعل ماضی مجهول فُعِلَ فُعِلَا فُعِلُوا فُعِلَتْ فُعِلَتَا فُعِلْنَ فُعِلْتَ فُعِلْتُمَا فُعِلْتُمْ فُعِلْتِ فُعِلْتُنَّ فُعِلْتُ فُعِلْنَا ما و لا بر ماضی برائے نفی می آید مگر شرط دخول لا بر ماضی این ست که بے تکرار نمی آید چون فَلَا صَدَّقَ وَلَا صَلّٰی نفی فعل ماضی معروف مَا فَعَلَ مَا فَعَلَا تا آخر ایضاً لَا فَعَلَ لَا فَعَلَا تا آخر نفی فعل ماضی مجهول مَا فُعِلَ تا آخر لَا فُعِلَ تا آخر مضارع را نیز ده صیغه ست اثبات فعل مضارع معروف یَفْعَلُ یَفْعَلَانِ یَفْعَلُونَ تَفْعَلُ تَفْعَلَانِ یَفْعَلْنَ تَفْعَلُونَ تَفْعَلِینَ تَفْعَلْنَ اَفْعَلُ نَفْعَلُ بحرکات ثلثه عین سه صیغه اولے برائے مذکر غائب است اول واحد دوم تثنیه سوم جمع بعد ازان

سه صیغه مونث غائب ست همچنین جمع مگر در ان تَفْعَلُ برائے واحد مذکر حاضر نیز آید پس آن بجائے دو صیغه است و تَفْعَلَانِ برائے تثنیه مذکر حاضر و مونث حاضر نیز آید پس آن بجائے سه صیغه است و تَفْعَلُونَ صیغه جمع مذکر حاضر ست تَفْعَلِینَ واحد مونث حاضر و تَفْعَلْنَ جمع مونث حاضر و اَفْعَلُ واحد مذکر و مونث متکلم و نَفْعَلُ تثنیه و جمع مذکر و مونث متکلم مع الغیر اثبات مضارع مجهول یُفْعَلُ یُفْعَلَانِ یُفْعَلُونَ تُفْعَلُ تُفْعَلَانِ یُفْعَلْنَ تُفْعَلُونَ تُفْعَلِینَ تُفْعَلْنَ اُفْعَلُ نُفْعَلُ نفی مضارع معروف لَا یَفْعَلُ الخ مَا یَفْعَلُ الخ نفی مضارع مجهول لَا یُفْعَلُ الخ مَا یُفْعَلُ الخ چون لن بر مضارع داخل شود در یَفْعَلُ و تَفْعَلُ و اَفْعَلُ و نَفْعَلُ نصب کند و از یَفْعَلَانِ تَفْعَلَانِ یَفْعَلُونَ تَفْعَلُونَ تَفْعَلِینَ نون اعرابی را ساقط کند و در یَفْعَلْنَ و تَفْعَلْنَ هیچ عمل نکند و مضارع مثبت را بمعنے نفی تاکید مستقبل گرداند نفی تاکید بلن در فعل مستقبل معروف لَنْ یَفْعَلَ لَنْ یَفْعَلَا لَنْ یَفْعَلُوا لَنْ تَفْعَلَ لَنْ تَفْعَلَا لَنْ یَفْعَلْنَ لَنْ تَفْعَلُوا لَنْ تَفْعَلِی لَنْ تَفْعَلْنَ لَنْ اَفْعَلَ لَنْ نَفْعَلَ نفی تاکید بلن در فعل مستقبل مجهول لَنْ یُفْعَلَ لَنْ یُفْعَلَا لَنْ یُفْعَلُوا لَنْ تُفْعَلَ لَنْ تُفْعَلَا لَنْ یُفْعَلْنَ لَنْ تُفْعَلُوا لَنْ تُفْعَلِی لَنْ تُفْعَلْنَ لَنْ اُفْعَلَ لَنْ نُفْعَلَ اَنْ و کَیْ و اِذَنْ هم مثل لن عمل کنند اَنْ یَفْعَلَ وَ کَیْ یَفْعَلَ و اِذَنْ یَفْعَلَ را معروف و مجهول باید گردانید لم در یَفْعَلُ و تَفْعَلُ و اَفْعَلُ و نَفْعَلُ

جزم کند واز یَفْعَلَانِ و تَفْعَلَانِ و یَفْعَلُوْنَ و تَفْعَلُوْنَ و تَفْعَلِیْنَ نون اعرابی را ساقط گرداند و یَفْعَلْنَ و تَفْعَلْنَ جمع مؤنث غائب و حاضر را بحال خود دارد و مضارع را بمعنی ماضی منفی گرداند

بحث نفی جحد بلم در فعل مضارع معروف لَمْ یَفْعَلْ لَمْ یَفْعَلَا لَمْ یَفْعَلُوْا لَمْ تَفْعَلْ لَمْ تَفْعَلَا لَمْ یَفْعَلْنَ لَمْ تَفْعَلُوْا لَمْ تَفْعَلِیْ لَمْ تَفْعَلْنَ لَمْ اَفْعَلْ لَمْ نَفْعَلْ

نفی جحد بلم در فعل مضارع مجهول لَمْ یُفْعَلْ لَمْ یُفْعَلَا تا آخر لَمَّا هم مثل لم عمل کند لفظاً و معنی چون لَمَّا یَفْعَلْ لَمَّا یَفْعَلَا تا آخر مگر معنے لَمْ یَفْعَلْ نکرد و معنے لَمَّا یَفْعَلْ هنوز نکرد و اَنْ و لام امر و لای نهی هم مثل لم عمل کند اَنْ یَفْعَلْ اِنْ یَفْعَلَا تا آخر معروف و مجهول باید گردانید لام امر در جمیع صیغ مجهول می آید و در معروف در غیر صیغ حاضر و لائے نهی در همه صیغها آید حسب بیان محققین صیغهائے امر مجهول با لام را و هم صیغهائے نهی را متفرق کردن پسندیده نیست مثل بحث لم ابحاث اینها را هم باید داشت البته تفریق گردان امر معروف ضرورست چه امر حاضر ازان بے لام آید و قسم ثالث فعل است پس صیغ امر علیحده نوشته خواهد شد امر با لام همون جا معرض نگارش خواهد آمد للمناسبة صیغ نهی اینجا نوشته میشود

بحث نهی معروف لَا یَفْعَلْ لَا یَفْعَلَا لَا یَفْعَلُوْا لَا تَفْعَلْ لَا تَفْعَلَا لَا یَفْعَلْنَ لَا تَفْعَلُوْا لَا تَفْعَلِیْ لَا تَفْعَلْنَ لَا اَفْعَلْ لَا نَفْعَلْ

... در معنی طلب فرق مابین آنست که امر عبارت ست از طلب وجود فعل و نهی عبارت است از طلب ترک فعل و همچنین تمنی ... اللهم اغفرلی ولا تواخذنی و تفصیل این مقام در علم اصول مذکور ۱۲

بحث نهی مجهول لَا یُفْعَلْ لَا یُفْعَلَا تا آخره در فعل مضارع مجزوم بلم و دیگر جوازم اگر لام کلمه حرف علت باشد بیفتد چون لَمْ یَدْعُ و لَمْ یَرْمِ و لَمْ یَخْشَ و لَمَّا یَدْعُ و اِنْ یَدْعُ و لِیَدْعُ و لَا یَدْعُ و هکذا برائے تاکید در فعل مضارع لام تاکید مفتوحه و نون تاکید ثقیله و خفیفه می آید لام در اول و نون در آخر و اخل میشود و ثقیله مشدد باشد و در همه صیغ می آید و خفیفه ساکن و در تثنیه و جمع مؤنث نمی آید در باقی صیغ مے آید ما قبل نون ثقیله در یَفْعَلُ و تَفْعَلُ و اَفْعَلُ و نَفْعَلُ مفتوح میشود و نون اعرابی در صیغ تثنیه و جمع مذکر و واحد مؤنث حاضر مے افتد پس الف تثنیه باقی مے ماند و نون ثقیله بعد آن مکسور میگردد و چون لَیَفْعَلَانِّ و واو جمع مذکر و یای مؤنث حاضر مے افتد و ضمه ما قبل واو و کسره ما قبل یا باقی می ماند چون لَیَفْعَلُنَّ لَتَفْعَلِنَّ و در جمع مؤنث غائب و حاضر میان نون جمع و نون ثقیله الف می آرند تا اجتماع سه نون لازم نیاید چون لَیَفْعَلْنَانِّ و لَتَفْعَلْنَانِّ و درین هر دو هم نون ثقیله مکسور می باشد بالجمله بعد الف نون ثقیله مکسور می باشد و در دیگر جاها مفتوح و نون خفیفه در غیر تثنیه و جمع مؤنث حال مثل نون ثقیله دارد و مضارع بدر آمدن نون ثقیله و خفیفه خاص بمستقبل میگردد و لام تاکید با نون ثقیله در

فعل مستقبل معروف لَیَفْعَلَنَّ لَیَفْعَلَانِّ لَیَفْعَلُنَّ لَتَفْعَلَنَّ لَتَفْعَلَانِّ لَیَفْعَلْنَانِّ لَتَفْعَلُنَّ لَتَفْعَلِنَّ لَتَفْعَلْنَانِّ لَاَفْعَلَنَّ لَنَفْعَلَنَّ **مجهول** لَیُفْعَلَنَّ تا آخر لام

جائز ست بالاتفاق چون خافتة و خوافیة و خوفة و ای الفة ۱۲ ۵ در قوله تعالی لتبلون اجتماع نونات موجود است جواب نون وقایه که دلالت بر معنے ندارد از اعتبار لفظ ساقط است شرح فصول اکبری ۱۲ مولوی محمد علی مدظله

تاکید بانون خفیفہ در فعل مستقبل معروف لَیَفْعَلَنْ لَیَفْعَلَنْ لَتَفْعَلَنْ لَتَفْعَلُنْ لَتَفْعَلِنْ لَاَفْعَلَنْ لَنَفْعَلَنْ مجہول لَیُفْعَلَنْ تا آخر

در امر و نہی ہم نون ثقیلہ و نون خفیفہ می آید ذکر امر بعد ازیں خواہد آمد

نہی معروف بانون ثقیلہ لَا یَفْعَلَنَّ لَا یَفْعَلَانِّ لَا یَفْعَلُنَّ لَا یَفْعَلْنَانِّ لَا تَفْعَلَنَّ لَا تَفْعَلَانِّ لَا یَفْعَلْنَانِّ لَا تَفْعَلُنَّ لَا تَفْعَلِنَّ لَا تَفْعَلْنَانِّ لَا اَفْعَلَنَّ لَا نَفْعَلَنَّ مجہول لَا یُفْعَلَنَّ تا آخر نون ثقیلہ و خفیفہ در فعل

مضارع بعد اِمَّا شرطیہ ہم می آید بطریقِ خود چوں اِمَّا یَفْعَلَنَّ تا آخر و اِمَّا یَفْعَلَنْ

تا آخر و امر حاضر از فعل مضارع میگیرند بایں وضع کہ علامت مضارع را حذف

میکنند پس اگر ما بعد علامت مضارع متحرک ست در آخر وقف میکنند چوں

عِدْ از تَعِدُ و اگر ساکن است ہمزۂ وصل در اول مے آرند مضموم اگر عین مضموم

باشد چوں اُنْصُرْ از تَنْصُرُ و مکسور اگر عین مکسور باشد یا مفتوح چوں اِضْرِبْ

از تَضْرِبُ و اِفْتَحْ از تَفْتَحُ و در آخر وقف میکنند و نون اعرابی ساقط

شود و نون جمع بحال خود ماند و حرف علت ہم از آخر حذف شود چوں اُدْعُ

از تَدْعُوْ و اِرْمِ از تَرْمِیْ و اِخْشَ از تَخْشٰی امر حاضر معروف

اِفْعَلْ اِفْعَلَا اِفْعَلُوْا اِفْعَلِیْ اِفْعَلْنَ امر غائب متکلم معروف

لِیَفْعَلْ لِیَفْعَلَا لِیَفْعَلُوْا لِتَفْعَلْ لِتَفْعَلَا لِیَفْعَلْنَ لِاَفْعَلْ لِنَفْعَلْ

امر مجہول۔ لِیُفْعَلْ لِیُفْعَلَا لِیُفْعَلُوْا لِتُفْعَلْ لِتُفْعَلَا لِیُفْعَلْنَ

لِتُفْعَلُوْا لِتُفْعَلِیْ لِتُفْعَلْنَ لِاُفْعَلْ لِنُفْعَلْ امر حاضر معروف بانون

ثقیلہ اِفْعَلَنَّ اِفْعَلَانِّ اِفْعَلُنَّ اِفْعَلِنَّ اِفْعَلْنَانِّ بانون خفیفہ

اِفْعَلَنْ اِفْعَلُنْ اِفْعَلِنْ امر غائب و متکلم معروف بانون ثقیلہ لِیَفْعَلَنَّ

لِیَفْعَلَانِّ لِیَفْعَلُنَّ لِتَفْعَلَنَّ لِتَفْعَلَانِّ لِیَفْعَلْنَانِّ لِاَفْعَلَنَّ لِنَفْعَلَنَّ

بانون خفیفہ لِیَفْعَلَنْ لِیَفْعَلُنْ لِتَفْعَلَنْ لِاَفْعَلَنْ لِنَفْعَلَنْ امر مجہول

بانون ثقیلہ لِیُفْعَلَنَّ لِیُفْعَلَانِّ لِیُفْعَلُنَّ تا آخر مضارع مجہول

جز اینکہ لام ش مکسور است امر مجہول بانون خفیفہ لِیُفْعَلَنْ تا آخر

مثل مضارع فصل دوم در بیان اسمائی مشتقہ و آں شش اسم از فعل مشتق میشوند

اسم فاعل اسم مفعول اسم تفضیل صفت مشبہ اسم آلہ اسم ظرف اسم فاعل

کہ دلالت کند بر کنندۂ کار از ثلاثی مجرد مطلقاً بر وزن فاعِل آید بحث

اسم فاعل فَاعِلٌ فَاعِلَانِ فَاعِلُوْنَ فَاعِلِیْنَ فَاعِلُوْنَ فَاعِلِیْنَ فَاعِلَۃٌ

فَاعِلَتَانِ فَاعِلَتَیْنِ فَاعِلَاتٌ تثنیہ بحالت رفع بالف آید و بحالت

نصب و جر بیا کہ ما قبلش مفتوح بود و نون تثنیہ مکسور باشد و جمع بحالت رفع

بواو آید و بحالت نصب و جر بیا کہ ما قبلش مکسور باشد و نون جمع مفتوح بود اسم

مفعول کہ دلالت کند بر ذاتیکہ فعل برو واقع شدہ باشد از ثلاثی مجرد بر وزن

مفعول آید بحث اسم مفعول مَفْعُوْلٌ مَفْعُوْلَانِ مَفْعُوْلِیْنِ

مَفْعُوْلُوْنَ مَفْعُوْلِیْنَ مَفْعُوْلَۃٌ مَفْعُوْلَتَانِ مَفْعُوْلَتَیْنِ مَفْعُوْلَاتٌ

اسم تفضیل کہ دلالت کند بر زیادت معنے فاعلیت نسبت بدیگر بر وزن اَفْعَلُ آید مگر از لون وعیب نمی آید چه دریں ہر دو اَفْعَلُ برائے صفت مشبہ آید چوں اَحْمَرُ و اَعْمٰی و از غیر ثلاثی مجرد نمی آید بحث اسم تفضیل اَفْعَلُ اَفْعَلَانِ اَفْعَلِیْنَ اَفْعَلُوْنَ اَفْعَلِیْنَ اَفَاعِلُ فُعْلٰی فُعْلَیَانِ فُعْلَیَیْنِ فُعْلَیَاتٌ فُعَلٌ اَفَاعِلُ جمع تکسیر مذکر است و فُعَلٌ جمع تکسیر مؤنث و اَفْعَلُوْنَ و فُعْلَیَاتٌ جمع سالم آنرا گویند کہ بناء واحد دراں سالم ماند در مذکر بواو ونون آید و در مؤنث بالف وتا آید و جمع تکسیر آنکه بنای واحد دراں سالم نماند اسم تفضیل گاہے برائے زیادت معنی مفعولیت ہم می آید چوں اَشْهَرُ یعنے مشہور تر صفت مشبہ آنکه دلالت کند بر اتصاف ذاتی بمعنی مصدری بوضع ثبوت و اسم فاعل دلالت میکند بر اتصاف بطور حدوث ولہذا صفت مشبہ ہمیشہ لازم باشد اگرچه از فعل متعدی آید پس فرق در سَامِعٌ و سَمِیْعٌ اینست کہ سامع دلالت میکند بر ذاتے کہ موصوف باشد بشنیدن چیزے بالفعل ولہذا بعد آں مفعول آمدن میتواند چوں سَامِعٌ کَلَامَ مَلَکٍ و سَمِیْعٌ دلالت میکند بر ذاتے کہ موصوف بسمع باشد بطور ثبوت اعتبار تعلق بچیزے دراں ملحوظ نیست بلکہ عدم اعتبار تعلق بچیزے ملحوظ پس سَمِیْعٌ کَلَامَ مَلَکٍ نمیتواں گفت و اوزان صفت مشبہ بسیار است چوں صَعْبٌ صِفْرٌ صُلْبٌ حَسَنٌ خَشِنٌ نَدُسٌ مُرٌّ شُمُرٌّ بِلِزٌّ حُطَمٌ اَحْمَرُ کَابِرٌ کَبِیْرٌ غَفُوْرٌ حَیِیْ جَبَانٌ هِجَانٌ شُجَاعٌ عَطْشَانُ

عَطْشٰی حُبْلٰی حَمْرَاءُ عُشَرَاءُ بحث صفت مشبہ حَسَنٌ حَسَنَانِ حَسَنَیْنِ حَسَنُوْنَ حَسَنِیْنَ حَسَنَةٌ حَسَنَتَانِ حَسَنَتَیْنِ حَسَنَاتٌ اسم آلہ کہ دلالت کند بر آلہ صدور فعل بر سہ وزن آید مِفْعَلٌ مِفْعَلَةٌ مِفْعَالٌ بحث اسم آلہ مِنْصَرٌ مِنْصَرَانِ مِنْصَرَیْنِ مَنَاصِرُ مِنْصَرَةٌ مِنْصَرَتَانِ مِنْصَرَتَیْنِ مَنَاصِرُ مِنْصَادٌ مِنْصَادَانِ مِنْصَادَیْنِ مَنَاصِیْرُ و گاہے بر وزن فَاعَلٌ آید چون خَاتَمٌ آلہ ختم یعنے مہر کردن و عالم آلہ دانستن مگر دریں قسم معنے اسمی غالب آمدہ علی الاطلاق یعنے اشتقاقی مستعمل نیست ہر آلہ ختم را خاتم و ہر آلہ علم را عالم نتواں گفت اسم ظرف دلالت میکند بر جائے صدور فعل یا وقت صدور فعل از مفتوح العین و مضموم العین و ناقص مطلقاً بر وزن مَفْعَلٌ آید بفتح عین چون مَفْتَحٌ و مَنْصَرٌ و مَرْمًی و از مکسور العین و از مثال مطلقاً بر وزن مَفْعِلٌ آید بکسر عین چوں مَضْرِبٌ و مَوْقِعٌ و آنکه بعضے صرفیان گفته اند کہ از مضاعف ہم مطلقاً بفتح عین آید صحیح نیست و استدلال کردہ اند بلفظ مَفَرٌّ کہ از یفر بکسر عین است و در قرآن مجید واقع فَاَیْنَ الْمَفَرُّ و صحیح اینست کہ از مضاعف مکسور العین بکسر عین آید چنانچه مَحِلٌّ از حَلَّ یَحِلُّ و لفظ مَحِلٌّ ہم در قرآن مجید واقع حَتّٰی یَبْلُغَ الْهَدْیُ مَحِلَّهٗ و لفظ مفر را جواب داده اند کہ ظرف نیست بلکہ مصدر میمی است صیغہ ظرف کہ بر معنی وقت دلالت کند آں را ظرف زمان گویند و آنکه بر معنی جائے دلالت کند آنرا ظرف مکان گویند بحث اسم ظرف مَضْرِبٌ

آن اسمائے جامد اند نہ ماخوذ از مضارع برائے ظرف زیراکہ در بنائے اسم ظرف کہ از فعل مضارع باشد

...نکہ مغتسل کہ عبارت است از جائے غسل ہر جاکہ باشد نہ کہ اسم جائے مخصوص بخلاف مسجد کہ اسم است برائے مکان مخصوص ہیئتہ

مُضَرِبَانِ مُضَيرِبَيْنِ مُضَارِبُ گاہے ظرف بروزن مُفْعَلَۃٌ ہم آید چون مَحَلَّۃٌ و بعضے اوزان ظرف از غیر مکسور العین ہم مکسور آید چون مَسْجِدٌ مَنْسِکٌ مَطْلِعٌ مَشْرِقٌ مَغْرِبٌ مَجْزِرٌ مگر دریں اوزان موافق قیاس بروزن مَفْعَلٌ ہم می آید فائدہ برائے جائیکہ چیزے درآنجا بکثرت باشد وزن مَفْعَلَۃٌ آید چون مَقْبَرَۃٌ و مَأْسَدَۃٌ و وزن فُعَالَۃٌ برائے چیزیکہ بوقت غسل بنفتد چون غُسَالَۃٌ آبیکہ وقت غسل بنفتد و کُنَاسَۃٌ چیزیکہ وقت جاروب کشیدن از جاروب بنفتد فائدہ نزد کوفیان مصدر ہم از مشتقات فعل ست ایشان اسمائے مشتقہ ہفت میگویند و تحقیق حق درین باب در فصل افادات خواہد آمد اوزان مصدر ثلاثی مجرد قاعدہ منضبط ندارد و از غیر آن وزنے مقرر ست چنانچہ خواہد آمد جناب استاذی مولوی سید محمد صاحب اَعْلَى اللّٰہُ دَرَجَاتِہٖ اکثر اوزان مصادر ثلاثی مجرد را بوضعی نظم فرمودہ اند کہ بر ضبط حرکات و امثلہ مشتملست افادۃً می نویسیم و آن اینست۔

نظم

از ثلاثی مجرد چہل و چہار	وزن مصدر آمدہ اے ذی وقار
فَعْلٌ و فَعْلَى فَعْلَۃٌ فَعْلَانٌ بفتح	قَتْلٌ و دَعْوَى رَحْمَۃٌ لَیَّانٌ بفتح
ہم بخوان در چار بن فتح دوم	عین ثالث وال بفتح و کسر ہم
فِعْلٌ فِعْلَى فِعْلَۃٌ فِعْلَانٌ بکسر	فِسْقٌ و ذِکْرَى نِشْدَۃٌ حِرْمَانٌ بکسر
فُعْلٌ فُعْلَى فُعْلَۃٌ فُعْلَانٌ بضم	شُغْلٌ بُشْرَى کُدْرَۃٌ غُفْرَانٌ بضم

۱۲ ۵ کینونۃ بفتح فا وسکون یا وضم نون وسکون واو وفتح نون ثانی بودن و ہست شدن از نصر اصل آن کینونۃ بود...

مَفْعَلَۃٌ مَفْعَلٌ فَعَلٌ فَعَلُوتٌ ست	مَنْقَبَۃٌ مَدْخَلٌ طَلَبٌ قَبَلُوتٌ ست
فَعَلُولَۃٌ ہم فَعَالَۃٌ ہم فَعَالٌ	نحو کَیْنُونَۃٌ شَہَادَۃٌ ہم کَمَالٌ
ہم فَعَالِیَۃٌ ازیں اوزان بدان	پس کَرَاہِیَۃٌ شدہ موزون آن
عین اول در ہمہ مفتوح خوان	عین رابع گشت مستثنی ازان
مَفْعِلَۃٌ مَفْعِلٌ فَعِلٌ فَعِلُوتٌ ست	مَحْمِدَۃٌ مَرْجِعٌ خَنِقٌ جَبَرُوتٌ ست
ہم فَعِلَۃٌ ہم فَعِیلٌ و فَاعِلَۃٌ	چون قَطِیعَۃٌ ہم وَجِیفٌ و کَاذِبَۃٌ
این ہمہ با فتح اول کسر عین	عین رابع ساکن ست اے نور عین
مَفْعُلَۃٌ مَفْعُولٌ ہم مَفْعُولَۃٌ ست	مَمْلُکَۃٌ مَکْذُوبٌ ہم مَکْذُوبَۃٌ
ہم فَعُولٌ ہم فَعُولَۃٌ ہم فُعُولٌ	چون قَبُولٌ ہم مُھُوبَۃٌ ہم دُخُولٌ
این ہمہ با فتح اول ضم عین	خامس و سادس بدان با ضمتین
ہم فِعَلٌ و گر فِعَالَۃٌ ہم فِعَالٌ	چون صِغَرٌ و گر دِرَایَۃٌ ہم فِصَالٌ
ہم فُعَلٌ و گر فُعَالَۃٌ ہم فُعَالٌ	چون ھُدًى و گر نُغَایَۃٌ ہم سُؤَالٌ
اندرینہا فتح عین و کسر فا	در سہ وزن و ضمۂ فا در سہ جا
بعد ازان فُعَلَاءُ و فَعُولَۃٌ بفتح	وزن آن عُشَبَاءُ و جَبُورَۃٌ بفتح
در دوم تشدید و ضم مر عین را	وزنہا شد ختم از فضل خدا

فَعْلَۃٌ در ثلاثی مجرد برائے مرۃ آید چون ضَرْبَۃٌ یکبار زدن و فِعْلَۃٌ برائے نوع چون صِبْغَۃٌ یک نوع رنگ کردن و فُعْلَۃٌ برائے مقدار چون اُکْلَۃٌ

ف۱ در وزن فَعُول وفِعِل وفَعِيل وفَاعُول وفِعْل ومِفْعَال ومِفْعِيل نیز آید چون غفور وکبار وصدیق وفاروق ومجرم ومفضال ومنطیق منه
ودرین مقام بر امثله ثلثه اقتصار فرموده بنابر غلبه استعمال وعدم نظر برحصر ومذکر ومونث در مبالغه یکسان می آید وگاہے تا را در آخر زیاده کنند برای زیادتی
مبالغه چون رجل علامة وامرأة علامة ورجل طوالة وامرأة طوالة وعلی ہذا القیاس ۱۲ ف۲ واز ینجاست که استعمال اسم تفضیل خالی از من هرگز نمی آید مگر آنکه مفضل

وَلُقَمَةٌ فائده برای مبالغه صیغه فَعَّالٌ آید چون ضَرَّابٌ وفُعَّالٌ چون طُوَّالٌ وفِعِّيلٌ
چون حِذِّيرٌ وفُعَيْلٌ چون عُلَيْمٌ وفرق در معنے صیغه مبالغه واسم
التفضیل اینست که در صیغه مبالغه منظور زیادت می باشد در معنے فاعلیت فی حد
ذاته نه نظر بدیگرے ودر اسم تفضیل زیادت منظور میباشد نظر بدیگرے اَضْرَبُ
مِنْ زَيْدٍ یا اَضْرَبُ الْقَوْمِ خواهند گفت زننده تر است از زید یا زننده تر است از
قوم واگر صرف لفظ اَضْرَبُ اَكْبَرُ آید معنی نسبت مقدر میباشد مثلاً در اَللّٰهُ اَكْبَرُ مراد
اینست که اَكْبَرُ مِنْ كُلِّ شَیْءٍ بزرگ تر است از هر شئے ومعنے ضَرَّابٌ زیاده زننده است
ودر نسبت بکسے ملحوظ نیست فائده صیغه فاعل در اعداد برائے مرتبه می آید خَامِسٌ
یعنی پنجم وعَاشِرٌ بمعنے دهم یعنے انچه در شمار باین مرتبه باشد مگر در مرکبات جزو اول را
بوزن فاعل سازند وثانی را بحال خود گذارند چون حَادِیْ عَشَرَ ثَانِیْ عَشَرَ حَادِیْ
وَعِشْرُوْنَ رَابِعٌ وَثَلٰثُوْنَ ودر عقود بعد عشره همون عدد هم برای مرتبه هم باشد مثلاً
عِشْرُوْنَ بستم هم باشد وبستم هم وصیغه فاعل برائے نسبت هم می آید وایں را فاعل
ویکذا گویند چون تَامِرٌ وَلَابِنٌ بمعنے صاحب تمر وصاحب لبن وهمچنین تَمَّارٌ
وَلَبَّانٌ باب دوم در بیان ابواب مشتمل بر چهار فصل فصل اول
در ابواب ثلاثی مجرد چون از بیان صیغ افعال ومشتقات فارغ شدیم حالا بیان ابواب
میکنیم از بیان سابق دانستی که ثلاثی مجرد را شش باب ست باب اول فَعَلَ يَفْعُلُ
بفتح عین ماضی وضم عین غابر یعنے مضارع غابر یعنی باقی ست بعد زمان ماضی

بقال از جهة بیع وجمال از جهة قیام خدمت
شتر وسیاف بجهة استعمال وملازمت سیف وگاہے صیغه فاعل وفعال هر دو در معنے واحد استعمال می آید چون شیاف وسائف دوزن فعال به نسبت فاعل در معنی زیاده تر
مستعمل است واز استعمال هر دو موقوف است بر سماع بدینوجه گندم فروش از میوه فروش باقلانی نخواهند گفت وعلی ہذا القیاس ۱۲ مولانا مولوی محمد علی عم فیضه ف۷ بدانکه این
باب آینده کثیر الاستعمال ست لیکن مثال واوی واجوف وناقص یائی از نصر نمی آید بسبب خفت وکثرت استعمال معانی این ابواب مختص نشده اند بلکه برای معانی کثیر می آیند

مناسبت وربط کلمات است منصور یاری کرده شد واحد مذکر اسم مفعول اُنصر یاری کن تو یکمرد واحد مذکر امر مخاطب لا تنصر یاری مکن تو یکمرد واحد
مذکر نهی حاضر مَنصَر بفتح میم جائی یاری کردن وزمان یاری کردن واحد اسم ظرف ومِنصر ومِنصرة ومِنصار هر سه اسم آله ومَنصران تثنیه اسم ظرف ومِنصران
بالکسر تثنیه اسم آله مناصر جمع ظرف ومناصیر جمع اسم آله منصار انصر زیاده تر یاری کننده مفرد مذکر اسم تفضیل ونصرے مفرد مونث اُنصران تثنیه مذکر ونصریان
تثنیه مونث وانصرون جمع مذکر سالم وانا صر جمع
تکسیر مذکر ونصریات جمع مذکر سالم ونصر جمع

حال استقبال که مضارع بران دلالت دارد باقی میماند لهذا مضارع را غابر گویند اَلنَّصْرُ
وَالنُّصْرَةُ یاری کردن تصریفه نَصَرَ یَنْصُرُ نَصْرًا وَنُصْرَةً فَهُوَ نَاصِرٌ وَنُصِرَ
يُنْصَرُ نَصْرًا وَنُصْرَةً فَهُوَ مَنْصُوْرٌ اَلْاَمْرُ مِنْهُ اُنْصُرْ وَالنَّهْیُ عَنْهُ
لَا تَنْصُرْ اَلظَّرْفُ مِنْهُ مَنْصَرٌ وَالْاٰلَةُ مِنْهُ مِنْصَرٌ وَمِنْصَرَةٌ وَمِنْصَارٌ
وَتَثْنِيَتُهُمَا مَنْصَرَانِ وَمِنْصَرَانِ وَالْجَمْعُ مِنْهُمَا مَنَاصِرُ وَمَنَاصِيْرُ
اَفْعَلُ التَّفْضِيْلِ مِنْهُ اَنْصَرُ وَالْمُؤَنَّثُ مِنْهُ نُصْرٰى وَتَثْنِيَتُهُمَا اَنْصَرَانِ
وَنُصْرَيَانِ وَالْجَمْعُ مِنْهُمَا اَنْصَرُوْنَ وَاَنَاصِرُ وَنُصَرٌ وَنُصْرَيَاتٌ
باب دوم فَعَلَ يَفْعِلُ بفتح عین ماضی وکسر عین غابر اَلضَّرْبُ زدن ورفتن
بر روی زمین وپدید کردن مثل ضَرَبَ يَضْرِبُ ضَرْبًا الخ باب سوم فَعِلَ يَفْعَلُ
بکسر عین ماضی وفتح عین غابر اَلسَّمْعُ شنیدن سَمِعَ يَسْمَعُ سَمْعًا الخ باب چهارم
فَعَلَ يَفْعَلُ بفتح العین فیهما اَلْفَتْحُ کشادن فَتَحَ يَفْتَحُ فَتْحًا الخ شرط این
باب اینست که هر کلمه صحیح که ازین باب آید در عین فعل یا لام فعل او حرف حلق باشد
شعر حرف حلقی شش بود اے نور عین + همزه، وحا، وخا وعین وغین +
باب پنجم فَعُلَ يَفْعُلُ بضم العین فیهما اَلْكَرَمُ وَالْكَرَامَةُ گرامی شدن

عارضی ست که برعایت حرف حلق بود آورده اند کم
حروف حلقیه ثقیل است وفتحه اخف الحرکات

بوجه غلبه این احتمال که فتح عین مضارع بوجود حرف حلق موقوف است ودر غیر آن مطلقا یافته نشده بنابر علیه حرف حلق را علت فتح گمان نموده اند والله اعلم ۱۲
ف۸ احتراز از مثل ابی یابی که دیگر مصنفین آن را از قبیل شواذ قرار داده اند مصنف بدین قید نسبت شذوذ از آن مرتفع گردانیده ف۹ مصدر این باب اکثر بر وزن فعل بکسر فا وعین
وفعال بفتح فا می آید واین باب برائے اوصاف خلقیه می آید یا معانیکه لازم ذات شده باشد چون فقه یفقه زیراکه انفکاک علم از فقیه امکان ندارد واین باب از اجوف وناقص
یائی نمی آید واز مضاعف بر سبیل قلت ودر ناقص بجز لغت واحد ثابت نگردیده ۱۲ مولانا مولوی محمد علی دام فیضه الجلی

كَرُمَ يَكْرُمُ كَرَمًا وَكَرَامَةً فَهُوَ كَرِيمٌ الامر منه اُكْرُمْ الخ این بابؒ لازم ست ازان مجہول ومفعول نمی آید فعل بر دو قسم ست لازم و متعدی لازم فعلی را گویند که بر فاعل تمام شود واثر آن بر دیگرے ظاہر نشود چون كَرُمَ زَيْدٌ وجَلَسَ زَيْدٌ ومتعدی آنکه اثر آن از فاعل بدیگرے رسد مثل ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا واَكْرَمَ بَكْرٌ خَالِدًا ابھین جہت که اکثر فعل لازم بر دیگرے ظاہر نمیشود ومفعول ہمون میباشد که بران اثر ظاہر شود از فعل لازم مفعول نمی آید وفعل مجہول منسوب بمفعول میباشد لہذا آن ہم از لازم نمی آید مگر ہرگاه که فعل لازم را بحرف جر متعدی کنند مجہول ومفعول ازان می آید چون كُرِمَ بِهٖ مَكْرُوْمٌ بِهٖ **باب ششم** فَعِلَ يَفْعِلُ بکسر العین فیہما اَلْحِسْبُ وَالْحِسْبَانُ پنداشتن حَسِبَ يَحْسِبُ حِسْبًا وَحِسْبَانًا فَهُوَ حَاسِبٌ وحَسِبَ يَحْسَبُ حِسْبًا وَحِسْبَانًا فهو مَحْسُوبٌ الخ صحیح ازین باب جز حَسِبَ يَحْسِبُ نیامده وران ہم در مضارع فتح عین نیز آمده است دیگر چند کلمہ مثال ولفیف ازین باب آمده اند **فصل دوم** در ابواب ثلاثی مزید فیہ مطلق ثلاثی مزید فیہ دو قسم ست ملحق وغیر ملحق که مطلقش نامند مطلق آنرا گویند که بزیادت حرف بروزن رباعی گردد وحرف معنے بابؒ ملحق یعنے دیگر دران نباشد چون جَلْبَبَ ومطلق آنکه چنین نباشد یعنی بروزن رباعی نگردد واگر گردد بابؒ آن معنے

دیگر ہم داشته باشد چون اِجْتَنَبَ وَاَكْرَمَ چونکه ذکر ملحق بعد ذکر رباعی می آید چه فہم آن بر فہم رباعی موقوف است لہذا اولاً ذکر مطلق کرده میشود وآن بر دو قسم است با ہمزهٔ وصل وبے وصل اول را ہفت باب ست **باب اول** اِفْتِعَالٌ علامت این باب تا زائده است بعد فا کلمه چون اَلْاِجْتِنَابُ پرہیز کردن **تصریفه** اِجْتَنَبَ يَجْتَنِبُ اِجْتِنَابًا فهو مُجْتَنِبٌ اُجْتُنِبَ يُجْتَنَبُ اِجْتِنَابًا فهو مُجْتَنَبٌ الامر منه اِجْتَنِبْ وَالنهی عنه لَا تَجْتَنِبْ الظرف منه مُجْتَنَبٌ درین باب وجمله ابواب ثلاثی مزید فیه ورباعی مجرد و مزید فیه در فعل ماضی مجہول سوائے ماقبل آخر که مکسور می باشد ہر حرف متحرک مضموم میشود وساکن بحال خود می ماند پس در اُجْتُنِبَ ہمزه وتا ہر دو مضموم ست وہمچنین در اُسْتُنْصِرَ ودر نفی ماضی این باب وجمله ابواب ہمزهٔ وصل چون ہمزهٔ وصل بسبب در آمدن ما ولا بیفتد الف ما ولا ہم ساقط شود پس مَا اجْتَنِبَ لَا اجْتَنِبَ مَا انْفَطَرَ لَا انْفَطَرَ مَا اسْتَنْصَرَ لَا اسْتَنْصِرَ گویند اسم فاعل درین باب وجمله ابواب ثلاثی مزید ورباعی بروزن مضارع معروف آید جز اینکه میم مضموم بجائے علامت مضارع می آرند وماقبل آخر را کسره میدہند اگر مکسور نباشد واسم مفعول مثل اسم فاعل میباشد مگر ماقبل آخر دران مفتوح میباشد واسم ظرف بروزن اسم مفعول آن باب آید واسم آله واسم تفضیل ازین ابواب نیاید اگر اداے معنی آله منظور باشد لفظ مابه بر لفظ

مصدر بیفزاید مثلاً مَا بِهٖ الاِجْتِنَابُ گویند و اگر ادائی معنی تفضیل منظور باشد لفظ اَشَدُّ بر مصدر منصوب بیفزایند مثلاً اَشَدُّ اِجْتِنَابًا گویند و در لون و عیب که در ثلاثی مجرد هم اسم تفضیل از ان نیاید هم دائی معنی تفضیل همین وضع کنند مثلاً اَشَدُّ حُمْرَةً و اَشَدُّ عَمًى گویند **قاعده** اگر فای افتعال دال یا ذال یا زا باشد تای افتعال بدال بدل شود و در ان دال فا کلمه وجوبا مدغم شود چون اِدَّعٰی و ذال سه حالت دارد گاهے بدال بدل شده در دال مدغم شود چون اِدَّكَرَ و گاهے دال را ذال کرده فا کلمه را دران ادغام کنند چون اِذَّكَرَ و گاهے بے ادغام دارند چون اِذْدَكَرَ و زا دو حالت دارد گاهے بے ادغام دارند چون اِزْدَجَرَ و گاهے دال را زا کرده زاے فا کلمه را دران ادغام کنند چون اِزَّجَرَ **قاعده** اگر فاے افتعال صاد و ضاد و طا و ظا باشد تاے افتعال بطا بدل شود پس طا مدغم شود وجوبا چون اِطَّلَبَ و ظا گاهے طا شده مدغم شود چون اِطَّلَمَ و گاهے بے ادغام ماند چون اِظْطَلَمَ و گاهے طا را ظا کرده ادغام کنند چون اِظَّلَمَ و صاد و ضاد بے ادغام مے ماند چون اِصْطَبَرَ و اِضْطَرَبَ و گاهے طا را صاد یا ضاد کرده ادغام مے کنند چون اِصَّبَرَ و اِضَّرَبَ **قاعده** اگر فاے افتعال ثا باشد روا است که تا ثا شود پس ادغام یابد چون اِثَّارَ **قاعده** عین افتعال اگر تا و ثا و جیم و زا و دال و ذال و سین و شین و صاد و ضاد و طا و ظا باشد چنانچه در اِخْتَصَمَ و اِهْتَدٰی در قرآن مجید آمده

تا را افتعال را همجنس عین کرده حرکتش بما قبل داده ادغام کننده همزهٔ وصل بیفتد پس خَصَّمَ و هَدّٰی شود و مضارع يَخِصِّمُ و يَهِدّٰی و کسرهٔ فا هم جائز ست چون خِصِّمَ يَخِصِّمُ و هِدّٰی يَهِدّٰی يَخِصِّمُوْنَ و يَهِدّٰی که در قرآن مجید آمده از همین باب ست و در اسم فاعل ضم فا هم آمده مُخُصِّمٌ مُخِصِّمٌ مُخَصِّمٌ هر سه جائز ست **باب دوم** استفعال علامت آن زیادت سین و تا ست قبل فا چون الاستنصار طلب مدد کردن **تصریفه** اِسْتَنْصَرَ يَسْتَنْصِرُ اِسْتِنْصَارًا فهو مُسْتَنْصِرٌ و اُسْتُنْصِرَ يُسْتَنْصَرُ اِسْتِنْصَارًا فهو مُسْتَنْصَرٌ الامر منه اِسْتَنْصِرْ والنهی عنه لَا تَسْتَنْصِرْ الظرف منه مُسْتَنْصَرٌ **فائده** در اِسْتَطَاعَ يَسْتَطِيْعُ جائز ست که تاے استفعال حذف کنند فَمَا اسْطَاعُوْا مالم تَسْطِعْ در قرآن مجید از همین باب ست **باب سوم** انفعال علامت آن زیادت نون ست قبل فا و این باب همیشه لازم آید چون الانفطار شگافته شدن **تصریفه** اِنْفَطَرَ يَنْفَطِرُ اِنْفِطَارًا فهو مُنْفَطِرٌ الامر منه اِنْفَطِرْ والنهی عنه لَا تَنْفَطِرْ الظرف منه مُنْفَطَرٌ **قاعده** هر لفظیکه فا او نون باشد از باب انفعال نیاید بلکه اگر ادائے معنے انفعال منظور باشد آنرا بباب افتعال برند چون اِنْتَكَسَ سرنگون شد **باب چهارم** افعلال علامت آن تکرار لام ست و بودن چار حرف بعد همزهٔ وصل

ملہ زیرا کہ فتحہ اخف الحرکات است ۱۲ ؎۲ بنابرآنکہ اصل در تحریک حرف ساکن کسرہ است زیرا کہ سکون در افعال بجزم بمنزلہ کسرہ است در اسما پس ہرگاہ سکون در کلمہ ممتنع شد کسرہ عوض آن اولی است از دیگر حرکات و عدول ازان بدون مانعی غیر مستحسن ۱۲ ؎۳ زیرا کہ لام دوم ساکن است بسکون غیر لازم در مثل این صورت ادغام جائز است نہ واجب اہل حرمین شریفین بر اصل خود دارند ۱۲ ؎۴ یعنی مثل لم یحمر امر غائب و لا تحمر نہی حاضر و ان تحمر و لما تحمر و در ہر جا سہ صورت جائز ست ۱۲ ؎۵ سوال در ناقص باب افعلال لام مشدد چرا نمی آید با وجود ادغام درین باب اصل است جواب اصل درین باب تکرار لام ست نہ ادغام آن و ادغام عارضی ست بسبب اجتماع دو حرف مکرر و در صورت ادغام در ناقص لازم و او و یا در آخر کلمہ لازمی آید و آن منجر باستثقال است بنا آنکہ اختلاف است در باب افعلال کہ لام اول زائد است یا ثانی اما قول مصنف رح دال است بر آنکہ لام اول زائد است چرا کہ مثل ارعوی را در ناقص اخل شمردہ و اگر لام ثانی زائد باشد درین صورت ناقص نخواہد بود ۱۲ ؎۶ ارعوی اصل آن ارعوو بود چون احمر ید

علم الصیغہ

مصدر آن ارعواء ست او و ابنا بر قاعدہ اعلال بیا بدل کردند بعدہ یا را الف نمودند ارعوی شد سوال در ارعوی با وجود موجود بودن علت ادغام اعلال چرا کردند جواب زیرا کہ اعلال مقدم است بر ادغام زیرا کہ مقصود ازان تخفیف ست و حصول این امر در اعلال بیشتر است از ادغام ۱۲ ؎۷ واو اول را چرا سلامت دارند با وجودیکہ بر مذہب مصنف رح واو اول زائد ست و زائد برائے تغیر اولی است جواب برای محافظت اصل باب زیرا کہ اگر تعلیل درین کردہ شود بحسب قواعد جوت بر وزن ارعائی شود و التباس لازم آید بباب افتعال چون ارتاب بر تاب و التام یلتام ۱۲ ؎۸

در ماضی چون الاحمرار سرخ شدن تصریفہ احمرّ یحمرّ احمرارًا فہو محمرٌّ الامر منہ احمرّ احمرّ احمررْ والنہی عنہ لا تحمرّ لا تحمرّ لا تحمررْ الظرف منہ محمرٌّ احمرّ در اصل احمرر بود دو حرف یکجنس جمع آمدند اول را ساکن کردہ در دوم ادغام کردند احمرّ شد و برہمین قیاس ست تعلیل یحمرّ و محمرٌّ و اشباہ آن در واحد مذکر امر بسبب وقف اجتماع ساکنین شد کہ ہر دو را ساکن شدند گاہے برائے دوم را فتحہ دادند احمرَّ شد گاہے کسرہ پس احمرِّ شد گاہے فک ادغام کردند احمررْ شد لم یحمرّ و دیگر صیغ مضارع مجزوم را ہم برین نمط باید فہمید فائدہ لام این باب ہمیشہ مشدد باشد مگر در ناقص چون ارعوی کہ دران باحکام لفیف کار بندند شوند کہ واو اول را سلامت دارند و در واو دوم تعلیلات حسب قواعد ناقص کنند باب پنجم افعیلال علامت آن تکرار لام است با زیادت الف قبل لام اول کہ آن الف در مصدر بیا بدل شدہ چون الادہیمام سخت سیاہ شدن تصریفہ ادہامّ یدہامّ ادہیمامًا فہو مدہامٌّ الامر منہ ادہامّ ادہامَّ ادہامِمْ والنہی عنہ لا تدہامّ لا تدہامّ لا تدہامِمْ الظرف منہ مدہامٌّ ادغام در صیغ این باب مثل صیغ باب افعلال گردید ہر صیغہ را بالقیاس مثل خود اصل بر آوردہ تعلیل می باید کرد درین ہر دو باب معنی لون و عیب بیشتر آید و این ہر دو باب ہمیشہ لازم باشند باب ششم افعیعال علامت آن تکرار عین ست بتوسط واو میان دو عین و آن واو در مصدر بسبب کسرۂ ماقبل بیا بدل شدہ چون الاخشیشان سخت درشت شدن تصریفہ اخشوشن

اصل آن ادہامم و یدہامم بودہ تعلیلات و احکام این باب بعینہ مثل باب سابق و فرق مابین ہر دو باب آنست کہ افعلال اغلب برائے الوان وجوب لازم آید افعیلال برائے عارض و گاہے برعکس نیز آید ۱۲ و ضی ؎۹ این ہر سہ باب یعنی باب افعلال ہمیشہ لازم آید و باقی ابواب لازم و متعدی ہر دو آید مبالغہ درین باب لازم ست و در قرآن شریف نیامدہ ۱۲ ؎۱۰ صحیح جواب اینست کہ شرط درین قاعدہ اینست کہ عین ناقص نباشد و در حکم آن جانب دوم لام کہ بسبب

تاخر اشتقاق تعلیلی از حروف دیگر بیشتر دارد ۱۲

است و دوم مفعول بہ اگر در ثلاثی متعدی بیک مفعول باشد درین باب متعدی بسہ مفعول شود چون اعلمتہ زیدًا فاضلًا وا نا گردانیدم او را کہ زید فاضل است این صورت تعلیل ست و گاہے متعدی درین باب لازم شود چنانکہ حمدت زیدًا ستایش کردم زید را و احمد ستودہ شد ۱۲ ؎ہمزہ قطعی آنست کہ در وسط کلام برقرار ماند بخلاف ہمزۂ وصل کہ در حشو کلام ساقط شود زیرا کہ ہمزۂ وصل زائد محض است کہ برائے تعذر ابتدا بالسکون می آید ہیچگونہ غرض معنوی ازان مقصود نبود و ہمزہ باب افعال برائے افادت معانی ست پس اسقاط آن خلاف مطلوب ۱۲ ؎سوال ہمزہ وصل در امر حاضر مضموم یا مکسور مے باشد در اکرم چرا فتحہ دادند جواب در اکرم ہمزہ وصلی نیست بلکہ قطعی ست کہ از یکرم حذف شدہ زیرا کہ اصل آن یاکرم بود و ماضی آن اکرم چنانکہ معلوم گشت ۱۲ ؎بدانکہ حذف ہمزہ در اکرم برخلاف قیاس است زیرا کہ قیاس مقتضی ابدال بواو بودہ بنا بر آنکہ قاعدہ آنست کہ ہرجا کہ دو ہمزہ متحرک ہم آیند و یکے مکسور نباشد ہمزۂ ثانی را بواو بدل کنند لیکن چونکہ تخفیف از ابدال در حذف بیشتر ست لہذا برخلاف قیاس بنا بر کثرت استعمال حذف را اختیار کردند و در دیگر اخوات آن مثل یکرم و نکرم و تکرم با وجود عدم اجتماع ہمزتین حذف نمودند محض برائے موافقت باب زیرا کہ موافقت باب نزد اہل تصریف اہم است ۱۲ ؎سیبویہ گفتہ کہ اصل تفعیل فعال بجر فا و تشدید عین بودہ تا عوض حرف زائد در اول در آوردہ و شدہ یا را قائم مقام الف گردانیدہ تفعیل شدہ معانی این باب کہ بدون تا است مؤید این مقال است واللہ اعلم ۱۲ ؎اختلاف در عین این باب کہ زائد اول ست یا ثانی نزد بعضے زائد اول ست زیرا کہ ساکن ست و عین ثانی متحرک ست حرف ساکن برائے زیادت اولی ست و این مذہب خلیل ست نزد بعضے عین ثانی زائد چہ اکثر زیادت در ثانی واقع شدہ و این مذہب سیبویہ است این باب اغلب برائے معنی کثرت و تعدیہ می آید قولہ تعالی و غلقت الابواب سخت بست در ہا را گفتہ اند کہ تسمیہ قرآن بتنزیل ہمین وجہ است کہ نزول آن در زمان کثیر واقع شدہ نہ جملہ واحدہ بلکہ سورہ سورہ و آیہ آیہ نزول یافتہ کقولہ تعالی نزل القرآن تنزیلًا و برائے تعدیہ نیز آید چون فرحتہ خوش گردانیدم او را برائے

علم الصیغہ

باب اول تا پنجم از ابواب ثلاثی مزید فیہ

یخشوشن اخشیشانًا فہو مخشوشنٌ الامر منہ اخشوشن والنہی عنہ لا تخشوشن الظرف منہ مخشوشنٌ این باب بیشتر لازم مے آید و گاہے متعدی آمدہ چون احلولیتہ شیرین پنداشتم آن را باب ہفتم افعوّال علامت آن واو مشدد است بعد عین چون الاجلواذ دشتافتن تصریفہ اجلوّذ یجلوّذ اجلواذًا فہو مجلوّذٌ الامر منہ اجلوّذ والنہی عنہ لا تجلوّذ الظرف منہ مجلوّذٌ ثلاثی مزید مطلق بے ہمزہ وصل پانچ باب است باب اول افعال علامت آن ہمزہ قطعی است در ماضی و امر و علامت مضارع آن در معروف ہم مضموم میباشد تصریفہ اکرم یکرم اکرامًا فہو مکرِمٌ و اکرم یکرم اکرامًا فہو مکرَمٌ الامر منہ اکرم والنہی عنہ لا تکرم الظرف منہ مکرَمٌ ہمزہ قطعی کہ در ماضی بود در مضارع بیفتاد و در مضارع یاکرم یاکرمان الخ می آمد پس در ااکرم دو ہمزہ جمع می آمد بسبب کراہت آن ازان حذف یک ہمزہ مناسب بود پس برائے موافقت از جملہ صیغ مضارع حذف کردند باب دوم تفعیل علامت آن تشدید عین ست بے تقدم تا بر فا و علامت مضارع درین باب ہم در معروف مضموم مے باشد چون

[illegible]

ـله تشدید عین دو بعض قرات کذابا بتخفیف نیز وارد شده درین صورت کذاب مصدر کاذب از مفاعله خواهد بود و قوع آن بمقابله فعل کذب از ان قبیل ست چنانکه در آیه وتبتل الیه تبتیلا تفعیل بمقابل تفعل شده ارد گردیده والله اعلم ۱۲ رضی ـه اصل این باب مشارکت ست درمیان دو کس یا دو چیز معنے فاعلیت و مفعولیت لیکن در لفظ یکے فاعل صریح باشد و دوم مفعول صریح و در معنے هر یکے فاعل باشد و هر یکے مفعول چون ضاربت زیدا که در لفظ ضمیر متکلم مفعول ست و زید مفعول و فی الحقیقة وقوع ضرب از طرفین محقق است سوا از جانب احد این باب اکثر متعدی آید گاہ بمعنے مجرد نیز آید چنانکه سافرت بمعنے سفرت و در بعض مقام معنے مشارکت نیز مسلوب میشود چنان عاقبت اللص و عافاک الله ـه احتراز از باب تفاعل که تا بر فا آن مقدم است ۱۲ ـه قتال بر وزن فعال مقصور است از فیعال ویا در فیعال بجای الف فاعل واقع است و وزن فعال در ناقص نمی آید بسبب استثقال و اوزان مذکور مسموع است و قیاس ایراں جاری نتوان کرد ـه زیراکه قاعده تصریف آنست که هر گاه ماقبل الف مضموم یا مکسور بود بر وفق حرکت ماقبل بدل شود چنانکه بجای خود ذکر خواهد یافت ۱۲ ـه مصدر این باب بر وزن تِفِعّال نیز آید بر حسب سماع و از خواص این باب مطاوعت فعل مشدد العین ست چنانکه گوئی قطعته فتقطع بریدم او را پس بریده شد و بمعنے تکلف آید چون تجرع بتکلف جرع را پیدا کرد ۱۲ ـه این باب نیز مثل مفاعله مفید مشارکت ست لیکن فرق ما بین آنکه در باب سابق مشارکت در اثنین بود و درین باب عام ست خواه میان اثنین باشد یا متعدد و هر واحد در لفظ صریح فاعل باشد و در معنے هر واحد فاعل و مفعول ۱۲

اَلتَّصْرِیْفُ گردانیدن تصریفه صَرَّفَ یُصَرِّفُ تَصْرِیْفًا فهو مُصَرِّفٌ وَصُرِّفَ یُصَرَّفُ تَصْرِیْفًا فهو مُصَرَّفٌ الامر منه صَرِّفْ والنهی عنه لَا تُصَرِّفْ الظرف منه مُصَرَّفٌ مصدر این باب بر وزن فِعَّالٌ هم می آید چون کِذَّابٌ قال الله تعالیٰ وَكَذَّبُوا بِاٰيٰتِنَا كِذَّابًا و بر وزن فُعَّالٌ هم می آید چون سَلَّامٌ و كَلَّامٌ **باب سوم مفاعلة** علامت آن زیادت الف است بعد فا بے تقدم تا بر فا علامت مضارع درین باب هم در معروف مضموم میباشد چون اَلْمُقَاتَلَةُ وَالْقِتَالُ باهم کارزار کردن **تصریفه** قَاتَلَ یُقَاتِلُ مُقَاتَلَةً وَقِتَالًا فهو مُقَاتِلٌ وَقُوْتِلَ یُقَاتَلُ مُقَاتَلَةً وَقِتَالًا فهو مُقَاتَلٌ الامر منه قَاتِلْ والنهی عنه لَا تُقَاتِلْ الظرف منه مُقَاتَلٌ در فعل ماضی مجهول الف بسبب ضمه ماقبل واو شده **باب چهارم تفعّل** علامتش تشدید عین ست با تقدم تا بر فا چون اَلتَّقَبُّلُ پذیرفتن **تصریفه** تَقَبَّلَ یَتَقَبَّلُ تَقَبُّلًا فهو مُتَقَبِّلٌ وتُقُبِّلَ یُتَقَبَّلُ تَقَبُّلًا فهو مُتَقَبَّلٌ الامر منه تَقَبَّلْ والنهی عنه لَا تَتَقَبَّلْ الظرف منه مُتَقَبَّلٌ **باب پنجم تفاعل** علامتش زیادت الف ست بعد فا و زیادت تا قبل فا چون اَلتَّقَابُلُ بایکدیگر مقابل شدن **تصریفه** تَقَابَلَ یَتَقَابَلُ تَقَابُلًا فهو مُتَقَابِلٌ وتُقُوْبِلَ یُتَقَابَلُ تَقَابُلًا فهو مُتَقَابَلٌ الامر منه تَقَابَلْ والنهی عنه لَا تَتَقَابَلْ الظرف منه مُتَقَابَلٌ

زیراکه درین صورت هر دو حرکت مختلف است پس ثقل لازم نیاید و نیز اگر تای ثانی را حذف کنند التباس واقع شود درمیان تفعیل و تفعّل و اگر تای اول حذف کنند التباس به تفعّل معروف لازم آید ۱۲ ـه قال الله تعالیٰ تَنَزَّلُ الْمَلٰٓئِكَةُ وَالرُّوْحُ ۱۲ ـه قال الله تعالیٰ تَظٰهَرُوْنَ عَلَیْهِمْ بِالْاِثْمِ وَالْعُدْوَانِ ۱۲ ـه زیراکه حروف دوازده گانه و تا باهم قریب المخرج اند و هرگاه دو حروف متقارب المخرج بهم آیند ادغام آنها جائز باشد بخلاف حروف متحد المخارج که ادغام دران واجب ۱۲

ـه دفع دخل ست که مصنف ره در سابق مزید فیه ثلاثی غیر ملحق را دوازده باب گفته و با وجود دیگر اِطَّهَّرَ و اِثَّاقَلَ نیز از ابواب غیر ملحق اند پس از تقریر مصنف ره متحقق شد که هر دو باب مذکور را باب جداگانه قرار دادن خطاست و ما قال المصنف فهو الحق شرح فصول اکبری ۱۲ ـه اِطَّهَّرَ و اِثَّاقَلَ در اصل تَطَهَّرَ و تَثَاقَلَ بود طا و ثا بجائی فا بعد تای تفعّل و تفاعل واقع شدند تا را بطا و ثا بدل کرده ادغام نمودند و همزه وصل مکسور در اول در آوردند تا ابتدا بحرف ساکن لازم نیاید اِطَّهَّرَ و اِثَّاقَلَ شد قوله تعالیٰ فَاطَّهَّرُوْا و در آیه دیگر فَادّٰرَءْتُمْ فیها از ین باب است ۱۲ ـه سیبویه گفته که تا در تفعلة و در حرجة عوض الف است که قبل آخر در اکثر مصادر غیر ثلاثی مجرد می آید وزن فعلال مطرد ست نسبت فَعْلَلَة و فِعْلَال مسموع است در ملحق بدحرج چون جِلْبَاب بازماندن از جماع بسبب سستی و در مضاعف فتح در فعلال جائز چون زَلْزَال و خَلْخَال بقصد تخفیف و ثقل تضعیف و مصدر این باب بر وزن فُعْلَال و فِعْلَال نیز آید فَعْلَلَی بفتح فا و سکون عین و فتح لام اول و ثانی و الف مقصوره چون قَهْقَرَی بازگشتن و فُعْلَلَّا بضم فا و لام اول و سکون عین و فتح لام ثانی و الف ممدوده چون قُرْفُصَاء و قهر نیز آمده چون قُرْفُصَا قسمی نشستن بقدم آمدن و در آنو بر آنو شدن این باب برائے معانی کثیر آید که احاطه آن مشکل ست

در ماضی مجهول الف بسبب ضمه ماقبل واو شده و تا درین باب و در تَفَعُّلٌ بقاعده که نوشته ایم یعنی اینکه غیر ماقبل آخر در ماضی مجهول هر متحرک مضموم میشود مضموم گشته قاعده و درین هر دو باب در مضارع هرگاه دو تای مفتوحه جمع شوند جائز ست که یکے را حذف کنند چون تَقَبَّلُ و تَتَقَبَّلُ و تَظٰهَرُوْنَ و تَتَظَاهَرُوْنَ قاعده چون فاے ازین دو باب یکے ازین حروف باشد تا ثا جیم دال ذال زا سین شین صاد ضاد طا ظا جائز ست که تای تَفَعُّلٌ و تَفَاعُلٌ را بفا کلمه بدل کرده ودران ادغام کنند و درین صورت ماضی و امر همزه وصل خواهد آمد باب اِفَّعُّلٌ و اِفَّاعُلٌ که صاحب منشعب آنرا در ابواب همزه وصلی شمرده همین قاعده پیدا شده اند چون اِطَّهَّرَ یَطَّهَّرُ اِطَّهُّرًا فهو مُطَّهِّرٌ و اِثَّاقَلَ یَثَّاقَلُ اِثَّاقُلًا فهو مُثَّاقِلٌ **فصل سوم** در رباعی مجرد و مزید فیه چون از بیان ابواب ثلاثی مزید غیر ملحق فارغ شدیم قبل بیان ابواب ملحق ابواب رباعی مجرد و مزید فیه بیان میکنیم پس بدانکه رباعی مجرد ایک باب ست فَعْلَلَةٌ چون اَلْبَعْثَرَةُ برانگیختن **تصریفه** بَعْثَرَ یُبَعْثِرُ بَعْثَرَةً فهو مُبَعْثِرٌ و بُعْثِرَ یُبَعْثَرُ بَعْثَرَةً فهو مُبَعْثَرٌ الامر منه بَعْثِرْ والنهی عنه لَا تُبَعْثِرْ الظرف منه مُبَعْثَرٌ علامت این باب بودن چار حرف اصلی در ماضی است و بس علامت مضارع درین باب هم در معروف مضموم میباشد

احتراز از فعل جلبب وغیره ۱۲

از ان جمله ابتداء امانند دحرج آورد گرد کردن و قمطر چون بسمل بسم الله گفت و بحر جمع درین باب مقبول نشده و مضاعف و مهموز نیز کم آید بر سبیل قلت همچون بحثرد و مضاعف چون زحزح و مهموز چون ادلق سوال حوقل بر شد و الم غلطانید بر وزن فعلل ست حالانکه صحیح نیست جواب این کلمات ملحق برباعی اند بزیادت حروف علت واو درین کلمات برائے الحاق است نه بمقابل حروف اصول و این باب لازمی و متعدی هر دو آید ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲

سوال علامت مضارع را درین ابواب چرا مضموم گردانید نجواب این ابواب قلیل الاستعمال اند و ثلاثی کثیر الاستعمال و فتحه خفیف ضمه ثقیل و کثرت استعمال خفت می خواهد لهذا فتحه برائے کثیر الاستعمال و ضمه برائے قلیل الاستعمال مقرر کردند برائے اعتدال بدانکه اکثر اهل عرب غیر حجازیین در مضارع که ماضی آن مکسور العین یا با همزهٔ وصل باشد حروف اتین غیر یا را مکسور خوانند تا دلیل باشد بر کسرهٔ عین اول ماضی چون اَنَا اِعْلَمُ وَ اَنْتَ تِعْلَمُ وَ اِسْتَغْفِرُ یِسْتَغْفِر

قاعدهٔ کلیه در حرکت علامت مضارع اینست که اگر در ماضی چهار حرف باشد همه اصلی یا بعضے اصلی و بعضے زائد علامت مضارع آن در معروف هم مضموم باشد چون یُکْرِمُ یُصَرِّفُ یُقَاتِلُ یُبَعْثِرُ والا مفتوح چون یَنْصُرُ یَجْتَنِبُ یَتَقَابَلُ رباعی مزید فیه یا بے همزهٔ وصل باشد و آں را یک باب ست تَفَعْلُلٌ علامت آں زیادت تاست قبل چهار حرف اصلی چون اَلتَّسَرْبُلُ پیراهن پوشیدن تصریفه تَسَرْبَلَ یَتَسَرْبَلُ تَسَرْبُلاً فهو مُتَسَرْبِلٌ الامر منه تَسَرْبَلْ والنهی عنه لا تَتَسَرْبَلْ الظرف منه مُتَسَرْبَلٌ و یا با همزهٔ وصل و آں را دو باب ست اول اِفْعِلاَّلٌ علامتش تشدید لام دوم است و زیادت آں یک لام ست بر چهار حرف اصلی و همزهٔ وصل در ماضی و امر چون اَلْاِقْشِعْرَارُ موبر تن خاستن تصریفه اِقْشَعَرَّ یَقْشَعِرُّ اِقْشِعْرَارًا فهو مُقْشَعِرٌّ الامر منه اِقْشَعِرَّ اِقْشَعِرِّ اِقْشَعْرِرْ والنهی عنه لا تَقْشَعِرَّ لا تَقْشَعِرِّ لا تَقْشَعْرِرْ الظرف منه مُقْشَعَرٌّ اِقْشَعَرَّ در اصل اِقْشَعْرَرَ بود و یَقْشَعِرُّ یَقْشَعْرِرُ و همچنیں دیگر صیغها همچنیں که در صیغ اِحْمَرَّ یَحْمَرُّ ادغام کردند همچنیں در صیغ ایں باب هم کردند مگر دریں باب ماقبل اول متجانسین ساکن بود لهذا حرکتش بماقبل داده ادغام کردند باب دوم اِفْعِنْلاَلٌ علامتش زیادت نون ست بعد عین و همزهٔ وصل در ماضی و امر چون اَلْاِبْرِنْشَاقُ سخت شاد شدن تصریفه

و همچنین در ابوابیکه اول آن تاء زائد است کسره مذکور جائز میدارند بنابر مشابهت آن بانفعال در صفت مطاوعت زیرا که اغلب این ابواب برائے مطاوعت می آید سوال حروف مضارع را در ابوابیکه ماضی آن مضموم العین است چرا مضموم نگردانید نجواب ضمه اثقل حرکات است و اجتماع دو ضمه معیب مزید استثقال ست سوال فاء عین را چرا کسره تجویز نکرد نجواب سکون فاء مضارع اصل است و عدم تجویز کسرهٔ عین بجهت آنکه تا در مضارع مفتوح و مکسور العین التباس واقع نشود ۱۲ یعنی اگر در ماضی آن زائد از چهار حرف یا اکثر از آن باشد ۱۲ این باب اکثر برائے مطاوعت فَعْلَلَ آید چون دَحْرَجْتُهُ فَتَدَحْرَجَ اندم دوراندم اندا خته شد ۱۲ قید اصلی احتراز است از تَفَعُّل که عین دران مکرر ست ۱۲ حکم این باب صاحب باب لزوم و دیگر خواص بعینه مثل اِحْمَرَّ است مصدر این باب بر وزن فُعْلَلِیْنَةٌ بضم فاء و فتح عین و سکون لام اول و کسر لام ثانی نیز آمده و بر سبیل قلت چون قُشَعْرِیْرَةٌ دلیل طُمَأْنِیْنَةٌ بمعنی اطمینان ۱۲ قال الله تعالی تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُوْدُ الَّذِیْنَ یَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ موے خیز میشود از شنیدن آن پوست آنانکه می ترسند از پروردگار خود ۱۲ نحو اِطْمَأَنَّ اِقْشَعَرَّ در اصل اِقْشَعْرَرَ بود حرکت لام اول نقل کرده به عین داده لام را در لام ادغام کردند اقشعر شد علی هذا القیاس در دیگر صیغ ۱۲ و این باب اکثر لازم می آید و متعدی نیز آید بر سبیل ندرت چون قول شاعر اِبْرَنْشَاقُ اَرَ النُّعَاسُ بِغَیْرِ نَدِیْ: اَطْرُدُهُ عَنِّیْ وَ یَغْرَنْدِیْنِیْ ترجمه هرگاه می بینم خواب را که غلبه میکند بر من دفع میکنم او را از خود و غلبه میکند بر من و این هر دو باب لازم است بدانکه گاہے الحاق کرده مے شود کلمه بکلمهٔ دیگر بعد حرفیکه بر اصل ملحق بزیاده کرده می شود بر ملحق نیز اضافه نموده می شود چنانچه شَیْطَنَ و سَلْقَی که ملحق بدحرج ست بعد آن تا و نون و همزه که در دحرج زیاده کرده اند بر ملحق به آن نیز زیاده کرده اند چون تَشَیْطَنَ اِسْلَنْقَی ملحق تدحرج و احرنجم و این قسم را ملحق برباعی مزید خوانند ۱۲

اِبْرَنْشَقَ یَبْرَنْشِقُ اِبْرِنْشَاقًا فهو مُبْرَنْشِقٌ الامر منه اِبْرَنْشِقْ والنهی عنه لا تَبْرَنْشِقْ الظرف منه مُبْرَنْشَقٌ

فصل چهارم در ثلاثی مزید فیه ملحق برباعی ثلاثی مزید ملحق یا ملحق برباعی مجرد باشد یا ملحق برباعی مزید اول را هفت باب ست ۱. فَعْلَلَةٌ زیادت آں تکرار لام ست چون اَلْجَلْبَبَةُ چادر پوشانیدن تصریفه جَلْبَبَ یُجَلْبِبُ الخ ۲. فَعْوَلَةٌ زیادت آں واو ست بعد عین چون اَلسَّرْوَلَةُ شلوار پوشانیدن تصریفه سَرْوَلَ یُسَرْوِلُ الخ ۳. فَیْعَلَةٌ زیادت یا بعد فا چون اَلصَّیْطَرَةُ برگماشته شدن تصریفه صَیْطَرَ یُصَیْطِرُ الخ ۴. فَعْیَلَةٌ بزیادت یا بعد عین چون اَلشَّرْیَفَةُ افزونی برگهاے کشت بریدن تصریفه شَرْیَفَ یُشَرْیِفُ الخ ۵. فَوْعَلَةٌ بزیادت واو بعد فا چون اَلْجَوْرَبَةُ پاتابه پوشانیدن تصریفه جَوْرَبَ یُجَوْرِبُ الخ ۶. فَعْنَلَةٌ بزیادت نون بعد عین چون اَلْقَلْنَسَةُ کلاه پوشانیدن تصریفه قَلْنَسَ یُقَلْنِسُ الخ ۷. فَعْلاَةٌ بزیادت یا بعد لام چون اَلْقَلْسَاةُ کلاه پوشانیدن تصریفه قَلْسَی یُقَلْسِیْ قَلْسَاةً فهو مُقَلْسٍ و قَلْسِیْ یُقَلْسِیْ قَلْسَاةً فهو مُقَلْسًی الامر منه قَلْسِ والنهی عنه لا تُقَلْسِ الظرف منه مُقَلْسًی اصل قَلْسَی قَلْسَیَ بود یا متحرک ماقبل مفتوح یا الف کردند و همچنیں قَلْسَاةً مصدر که قَلْسَیَةً بود و همچنیں یُقَلْسِیْ مضارع مجهول که اصل آں یُقَلْسَیُ بود و در مُقَلْسًی مفعول که اصل آں مُقَلْسَیٌ

بیان ابواب ملحق برباعی

مجرد آں جُلْبُبٌ یا بی موحده برائے الحاق مکرر گردانیده و در زیادت این اختلاف است نزد بعضے اول زائد است و نزد بعضے ثانی و دلائل هر یکے بجائے خود در سائل مذکور دریں باب بقرآن مجید نیامده ۱۲ سوال مصنف سابق در ابواب ثلاثی مزید فیه لفظ علامت استعمال فرموده و دریں ابواب لفظ زیادت چرا ایراد نموده جواب تا تنبیه باشد برانکه اطلاق علامت بر حرفے می آید که زیادت آں برائے حصول معانی مقصود باشد و در الحاق این معنی مفقود است زیرا که در ملحق صرف ترکیب وزن مطلوبست و بس ۱۲ از جمله ملحقات غیر این باب در قرآن مجید نیامده قال الله تعالی لَسْتَ عَلَیْهِمْ بِمُصَیْطِرٍ نیستی بر ایشاں گماشته شده مُصَیْطَر ماضی مجهول این باب در اصل مُصَیْطَرٌ بوده یا از جهت ضمه ماقبل خود واو گشت مُصَوْطَرٌ شد ۱۲ ۱۲ ۱۲

علامة المصنف

بود لیکن در آں الف بسبب اجتماع ساکنین یا تنوین بغیا و یقلسی مضارع معروف که اصل آں یقلسی بود یا را ساکن کردند و همچنیں مُقَلْسٍ اسم فاعل که اصل آں مُقَلْسِیٌ بود لیکن یائے آں بعد سکون بسبب اجتماع ساکنین با تنوین بغیا و ملحق بر باعی مزید یا ملحق تَفَعْلُل ست یا ملحق بافعنلال یا ملحق بافعلّال اول راهشت باب ست۔ ۱۔ تَفَعْلُلٌ بزیادت تا قبل فا و تکرار لام چون تَجَلْبُبٌ چادر پوشیدن۔ ۲۔ تَفَعْوُلٌ بزیادت تا قبل فا و واو میان عین ولام چون تَسَرْوُلٌ شلوار پوشیدن۔ ۳۔ تَفَیْعُلٌ بزیادت تا قبل فا و یا بعد فا چون تَشَیْطُنٌ شیطان شدن۔ ۴۔ تَفَوْعُلٌ بزیادت تا قبل فا و واو بعد فا چون تَجَوْرُبٌ پاتابه پوشیدن۔ ۵۔ تَفَعْنُلٌ بزیادت تا قبل فا و نون بعد عین چون تَقَلْنُسٌ کلاه پوشیدن۔ ۶۔ تَمَفْعُلٌ بزیادت تا و میم قبل فا چون تَمَسْکُنٌ مسکین شدن۔ ۷۔ تَفَعْلُتٌ بزیادت تا قبل فا و تای دیگر بعد لام چون تَعَفْرُتٌ خبیث شدن۔ ۸۔ تَفَعْلِیٌ بزیادت تا قبل فا و یا بعد لام چون تَقَلْسِیٌ کلاه پوشیدن صرف صغیر این ابواب بوزن صرف صغیر تَسَرْبُلٌ باید گردانید و در باب آخر یعنی تَقَلْسِی تعلیلات بقیاس تَقَلْسِی باید کرد و در مصدر ضمه عین را بکسره بدل کرده اعلال تَقَلْسٍ کرده اند ملحق بافعنلال را دو باب است ۱۔ اِفْعِنْلَالٌ بزیادت لام دوم و نون بعد عین و همزهٔ وصل چون اِقْعِنْسَاسٌ سینه و گردن برآورده خرامیدن۔ ۲۔ اِفْعِنْلَاءٌ بزیادت یا بعد لام و نون بعد عین و همزهٔ وصل چون اِسْلِنْقَاءٌ بر قفا خفتن اِسْلَنْقَی یَسْلَنْقِی اِسْلِنْقَاءً فَهُوَ مُسْلَنْقٍ الامر منه اِسْلَنْقِ والنهی عنه لَا تَسْلَنْقِ الظرف منه مُسْلَنْقًی در مصدر این باب که اصلش اِسْلِنْقَایٌ بود یا بسبب وقوع آں در طرف بعد الف همزه شد و دیگر صیغ تعلیل بقیاس باب قُلْسِیَ باید کرد و ملحق بافعلّال را یک باب ست اِفْوِعْلَالٌ بزیادت واو بعد فا و تکرار لام چون اِکْوِهْدَادٌ کوشش کردن اِکْوَهَدَّ یَکْوَهِدُّ اِکْوِهْدَادًا فَهُوَ مُکْوَهِدٌّ الامر منه اِکْوَهِدَّ اِکْوَهِدِّ اِکْوَهْدِدْ والنهی عنه لَا تَکْوَهِدَّ لَا تَکْوَهِدِّ لَا تَکْوَهْدِدْ در جمیع صیغ این باب ادغام ست تعلیل بوضع صیغ اقشعر بر زبان باید آورد فائده در کتب مطوله صرف ملحقات دیگر بسیار هم بر باعی مجرد و هم بر باعی مزید فیه شمرده اند درین رساله بر مشهورات اکتفا کردیم در باب تَفَعُّل خلجان کرده اند که زیادت الحاق قبل فا نمی آید جز تا که بضرورت ادائے معنے مطاوعت قبل فا مے آید پس میم برائے الحاق نمی تواند شد بهمین جهت صاحب منشعب گفته که این باب شاذ از قبیل غلط است میم را اصلی گمان کرده تا بران آورده اند و مولانا عبد العلی صاحب در رساله هدایة الصرف تَمَفْعُل را از ملحقات برآورده داخل رباعی مزید فیه کرده اند و تحقیق انیست که ملحق ست و این تقیید که زیادت الحاق قبل فا نیاید بیجاست صاحب فصول اکبری اکثر صیغ را که دران زیادت قبل فاست مثل تَرَجْحُس و غیره از ملحقات شمرده مناط الحاق برین ست که مزید فیه بسبب زیادت

ك۱ دلالت لفظ بر تمام معنے مطابقی باشد چون دلالت انسان بر حیوان ناطق و بر جزء معنے تضمنی چون دلالتش بر صرف حیوان یا ناطق و بر لازم معنی التزامی

بروزن رباعی گردد و معنی جدید از قبیل خواص علاوه معانی ملحق به پیدا نه کند
هرگاه این مناط یافته شد در ملحق بودن تمسکن شبه نیست و چون تسکین بروزن
تفعیل است نه فعلیل و قاعده معینهٔ محققان صرف که برائے زیادت حرف مناسبت
مزید فیه با ماده بدلالتے از دلالات ثلثه یعنے مطابقی و تضمنی والتزامی کافی ست
مقتضے زیادت میم ست در تمسکن و تسکین پس عدّ مولانا عبد العلی رحمة الله علیه
آنرا از باب تسربل باصالت میم صحیح نیست فائده صاحب شافیه تفعّل و
تفاعل را از ملحقات شمرده جمیع محققین تخطیهٔ او نموده اند بهمین جهت که هرچند تفعّل
وتفاعل بروزن رباعی گردیده لیکن دریں هر دو باب خواص و معانی
زائد ست نسبت به ملحق به پس مناط الحاق یافته نمیشود فائده حضرت استاذی
مولوی سید محمد صاحب بریلوی غفر له برائے ضبط حرکات مصادر غیر ثلاثی مجرد
قاعده تقریر فرموده اند افادةً نوشته میشود قاعده هر مصدر غیر ثلاثی
مجرد که در آخرش تا باشد و فا مفتوح بود ما بعد ساکن اولش مفتوح باشد چون فَعْلَلَة
و فَعْلَلَة و ملحقات آں و هر مصدر مذکور که ما قبل فائے آں باشد فا مفتوح بود
ما بعد ساکن اولش مضموم باشد چون تَقَابُل و تَقَبُّل و تَسَرْبُل و ملحقات آں
و اگر فا ساکن بود ما بعد آں مکسور باشد چوں تَصْرِیف و هر مصدر که همزهٔ وصل
در ابتدا داشته باشد ما بعد ساکن اولش مکسور باشد چون اِجْتِنَاب و اِسْتِنْصَار
و غیر آن جز اِفَّعُّل و اِفَّاعُل که از فروع تفعّل و تفاعل اند اصلی از ابواب همزه

چون دلالتش بر کتابت سکین یعنے فقیر بے مایه است و بر معنے سکون که ماده آنست بدلالت التزامی دلالت دارد چه سکین مثل غنی طاقت حرکت و جنبش ندارد که هرجا خواهد در هر وقت برود پس مناسبت در سکین و سکون باعتبار دلالت التزامی موجود ست بلکه در قاموس نوشته است که سکن و تسکن و تمسکن صار مسکینا پس در تمسکن و ماده اش مناسبت باعتبار دلالت مطابقی یافته می شود ۱۲ مصنف ره ك۲ و دیگر آن که مثلا اگر الف تفاعل برائے الحاق بود در صورت الف مذکور در مصدر و اسم فاعل و مفعول خواهد آمد درین صورت قول او که الف در وسط هم برائے الحاق نمی آید صحیح نخواهد بود ۱۲ ك۳ چون جَلْبَبَة و دَحْرَجَة و بَيْطَرَة و شَرْيَفَة و جَهْوَرَة و قَلْنَسَة و قَلْسَاة سوال تعفرة که در آخرش تا ست بنابر ضابطه مذکور می باید که ما بعد ساکن اولش مفتوح بود حالانکه مفتوح نیست جواب ضابطه مذکور برائے مصادر ایست که تا زائد در آخر آن باشد تا که در آخر تعفرة ست در ان اختلاف است نزد بعضے اصلی ست و نزد بعضے زائده و تائی اول برائے الحاق ست بنا بر این اختلاف مصنف ره آنرا در قسم ثانی داخل فرموده ۱۲ ك۴ چون تَشَيْطُن و تَجَوْرُب و تَمَسْكُن و تَعَفْرُت و تَقَلْسِي اصل آن تَقَلْسُي بضم لام بود ضمه را بکسره بدل کردند چنانکه سابق گذشت ۱۲ ك۵ جواب سوال مقدر که در اِفَّعُّل و اِفَّاعُل همزه در ابتدا موجود با آنکه ما بعد ساکن اولش مکسور نیست ۱۲

ك۱ درفع مظنه است که بالخصوص وجه ضبط حرکت ما بعد ساکن اول چیست با وجود عدم تعرض حرکات دیگر حروف مثل فا و عین و لام ۱۲ مولنا محمد علی کانپوری عم فیضه ك۲ جواب دخل مقدر که در تَفَعْلُل و ملحقاتش با وجودیکه ما قبل فا موجود ست عین در ان مفتوح نیست بلکه ساکن ست ۱۲ ك۳ سوال ما قبل آخر را در غیر ذوی الثلاثه چرا مکسور گردانیدند جواب زیرا که تغیر مضارع از ماضی اصل ست و تغیر مذکور بچند وجه می شود به سقوط همزهٔ وصل چنانکه در یتکتّب و یستغفر و بضم حرف اول چنانکه در یُدَحْرِج لهذا برائے موافقت حرف اول حرف آخر را نیز متغیر گردانیدند بخلاف ذوات الثلاثه که در مستقبل آن علاوه زیادت علامت مضارع هیچ تغیر در اول راه نیافته نظر بران تغیر حرف آخر نیز در ان تجویز نمودند ۱۲ منه ك۴ بدانکه همزه از اقصائے حلق ست و در اخراج آن صعوبت کرده پیدا میشود و لهذا ادائے آن بر متلفظ ثقیل است لهذا اکثر اهل حجاز خصوص اهل قریش بتخفیف آن محتاج اند چنانکه از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه منقول ست نَزَلَ الْقُرْآنُ بِلِسَانِ قُرَيْشٍ وَلَيْسُوا بِأَصْحَابِ نَبْرٍ وَلَوْلَا أَنَّ جِبْرِيلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ نَزَلَ بِالْهَمْزَةِ عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَا هَمَزْنَا ترجمه آنکه نازل شد قرآن بزبان قریش و ایشان اصحاب همزه نیستند و اگر نه آن بودے که جبرئیل نازل شد با همزه بر نبی صلی الله علیه وسلم استعمال همزه نمیکردیم و نزد غیر اهل حجاز همزه مثل سائر حروف صحیح است و تخفیف آن بنظر استحسان است نه بطریق احتیاج و تخفیف همزه منحصر ست در ابدال و تسهیل و حذف و قواعد آن در رساله ذکر خواهد یافت و شرط تخفیف همزه آنست که در ابتداء کلام واقع نشود زیرا که ابدال همزه موقوف بر ما قبل خود است و این معنی در وسط موجود است ۱۲ منه ك۵ اعلال نیز سه صورت دارد ابدال و اسکان و حذف و اطلاق اعلال بر تغیر همزه نمی آید چنانکه تغیر حرف علت را تخفیف نخوانند و لفظ قلب مختص ست در ابدال حروف علت و همزه و لفظ ابدال عام است در غیر حروف علت و همزه ۱۲ ك۶ در اوس که در اصل اُوُوس بود قانون مذکور موجه داشت چرا همزه بدل نکردند جواب در اُوُوس اعلال و ابدال معارض شدند و هرجا که اعلال و ابدال معارض شوند اعلال را ترجیح دهند زیرا که تخفیف در اعلال بیشتر است از ابدال ۱۲ ك۷ سوال مصنف ره حکم همزه مفتوحه که بعد فتحه واقع شود درین مقام ذکر نفرموده برائے آنکه درین مثال اختلاف است نزد بعضے درین صورت روا است ابدال همزه بالف و اولی اثبات همزه است [illegible]

وصل نیستند هر مصدر که همزه قطعی اولش باشد ما بعد ساکن اولش مفتوح بود چون
اِفعال در یں قاعده وجه ضبط حرکت ما بعد ساکن اول بالخصوص انیست که خطا در
تلفظ همین حرف بیشتر از مردم واقع میشود و اکثر مُناسَبَت و دیگر مصادر مُفاعَلَت
را بکسر عین و اِجتناب را بفتح تا بر زبان می آرند قاعده برائے ضبط حرکت
عین مضارع معلوم در ابواب غیر ثلاثی مجرد اگر در ماضی ما قبل فا باشد عین مضارع
مفتوح خواهد بود و الا مکسور و در رباعی و ملحقات کل آں لام اول و هر حرفیکه بجائے
آں باشد حکم عین دارد و در تَفاعُل و تَفَعُّل و تَفَعْلُل و در ملحقاتش ما قبل آخر
در مضارع معلوم مفتوح باشد و در جمله ابواب دیگر مکسور باب سوم در صرف
مهموز و معتل و مضاعف مشتمل بر سه فصل چوں از سرد ابواب فارغ شدیم حالا
بقواعد تخفیف و اعلال و ادغام می پردازیم تغیر همزه را تخفیف گویند و تغیر حرف علت را
اعلال و در آوردن یک حرف را در دیگرے ادغام نمودن را ادغام فصل اول
در مهموز مشتمل بر دو قسم قسم اول در قواعد تخفیف همزه قاعده همزه منفرده
ساکنه وفق حرکت ما قبل خود شود جوازاً یعنے بعد فتحه الف و بعد ضمه واو و بعد
کسره یا چون رَاسٌ و ذِيبٌ و بُوسٌ قاعده همزه ساکنه بعد همزه
متحرک وجوبا وفق حرکت ما قبل شود چون آمَنَ و اُومِنَ و اِيمَانًا
قاعده همزه منفرده مفتوحه بعد ضمه واو شود و بعد کسره یا جوازاً چون
جُوَن و مِيَر قاعده در دو همزه متحرکه اگر یکے هم مکسور باشد ثانی یا شود وجوبا

جمع جُونة بضم جیم و سکون همزه ظرفیست بجلد پوشیده شده که در وے عطاران طیب میدارند ۱۲ کذا فی القاموس

بعید بین بین را تسہیل ہم گویند مثال سَأَلَ سُئِمَ لَؤُمَ در سَأَلَ ہر دو
بین بین ہمزہ در مخرج خود و الف خوانده خواہد شد چہ خود ہمزہ ہم مفتوح ست
و ما قبلش ہم مفتوح و در سُئِمَ در بین بین قریب میان مخرج یا و ہمزہ و در بعید
میان مخرج الف و ہمزہ و در لَؤُمَ میان مخرج واؤ و ہمزہ بہ بین بین قریب ست
و میان مخرج الف و ہمزہ ۔ بعید و بعد الف در ہمزہ بین بین قریب جائز است
قاعدہ ہمزۂ استفہام چون بر ہمزہ در آید چون ءَ أَنتُمْ دران جائز است
کہ ثانیہ را بحرفیکہ قاعدہ تخفیف مقتضی آن باشد بدل کنند پس در ءَ أَنتُمْ
آوَنتُمْ سازند و جائز است کہ ہمزہ را تسہیل کنند قریب یا بعید و جائز است کہ
میان ہمزتین الف متوسط بیارند آانتم گویند قسم دوم در گردانهائے
مهموز مهموز فا از باب نَصَرَ الأَخْذُ گرفتن أَخَذَ يَأْخُذُ آخِذٌ فهو
أَخْذٌ و أُخِذَ يُؤْخَذُ أَخْذًا فهو مَأْخُوذٌ الامر منه خُذْ والنهي
عنه لا تَأْخُذْ الظرف منه مَأْخَذٌ والآلة منه مِئْخَذٌ مِئْخَذَةٌ مِئْخَاذٌ
وتثنيتهما مَأْخَذَانِ و مِئْخَذَانِ والجمع منهما مَآخِذُ و مَآخِيذُ
افعل التفضيل منه آخَذُ والمؤنث منه أُخْذَى وتثنيتهما
أَخَذَانِ و أُخْذَيَانِ والجمع منهما أَخَذُونَ و أَوَاخِذُ و أُخَذٌ
و أُخْذَيَاتٌ امر این باب کہ خُذْ آمدہ برخلاف قیاس است قیاس مقتضی آن بود
کہ أُؤْخُذْ می آمد بابدال ہمزہ دوم بواو بقاعدہ أُومِنَ و ہمچنین امر أَكَلَ يَأْكُلُ

لہ حاصل آنکہ اگر ہمزہ بعد الف واقع شود بین بین قریب است پس اگر ہمزہ مفتوح است میان الف و ہمزہ خوانند چون قرءا و اگر مضموم باشد میان ہمزہ و واو چون تائِل و اگر مکسور باشد میان ہمزہ و یا چون سائِل سوال بین بین را چرا تعین کردند حذف را جواب حذف ہمزہ بنقل حرکت ممکن نیست زیرا کہ الف قبول حرکت نے کند سوال ادغام چرا نمودند جواب ادغام نیز ممکن نیست چرا کہ الف نہ مدغم مے شود و نہ مدغم فیہ ۱۲ مولانا مولوی محمد علی مدظلہ لہ آوردن این الف وقتی ست کہ در اول کلمہ باشد چنانکہ در مثال مشہور ست و اگر در وسط کلمہ باشد فلا آوَدن الف مذکور در خط روا نیست زیرا کہ اجتماع سہ الف مکروہ است ۱۲ شرح فصول اکبری لہ خُذْ در اصل اُؤْخُذْ بود ہمزہ ثانی را حذف کردند برخلاف قیاس بخاطر کثرت استعمال زیرا کہ حذف ہمزہ اقرب تخفیف ست از قلب آن بواو بعدہ ہمزہ وصل را بیفگندند بسبب عدم احتیاج اما حذف ہمزہ در خُذْ واجب ست ہمچنین در کُلْ قال اللہ تعالیٰ خُذُوا حِذْرَكُمْ و كُلُوا واشربوا ولا تسرفوا ۱۲

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

جواب آخر کلمہ نسبت اول اثقل میباشد پس اولا تخفیف اثقل مناسب است ۱۲ لہ دفع دخل آنکہ گفتہ شود کہ در قرآن شریف ہر جا کہ لفظ ائمہ واقع است بیا نیست وبسبب قاعدہ ابدال ہمزہ دوم بنا بر سبیل وجوب بیاید ۱۲ لہ و بعضے آن قراءت را خلاف قیاس گفتہ اند و این ابدال تصریح کردہ وجوب ابدال بیا مختص بمثل جائی کہ ہمزہ ثانیہ در طرف باشد نمودہ ۱۲ از مصنف رح لہ بدانکہ ہمزہ متحرک کہ ماقبل آن ساکن باشد

چون جَاءٍ و أَئِمَّةٌ ورنہ واو چون أَوَادِمُ و أُوَيْدِمٌ صرفیان این قاعدہ را
در صورت کسرہ ہم وجوبی گفتہ اند مگر این صحیح نیست زیرا کہ در بعضے قراءت
متواترہ لفظ ائمہ بہمزہ دوم آمدہ پس معلوم شد کہ قاعدہ مذکور جوازی ست قاعدہ
ہمزہ بعد واو و یائے مدہ زائدہ و یائے تصغیر جنس ماقبل گشتہ در آن ادغام یابد جوازا چو
مَقْرُوَّةٌ و خَطِيَّةٌ و أُفَيِّسٌ قاعدہ چون بعد الف مفاعل ہمزہ قبل یا واقع شود
بیائے مفتوحہ بدل شود و یا بالف چون خطایا جمع خطیئۃ خطائی بود بسبب وقوع آن
قبل طرف بعد الف جمع ہمزہ شد پس خطاءِءُ گردید بعد ازان ہمزہ ثانیہ بقاعدہ جاء یا شد
پس حسب این قاعدہ ہمزہ را یائے مفتوحہ و یا را الف کردند خطایا شد قاعدہ ہمزہ متحرک
کہ پس حرف ساکن غیر مدہ زائدہ یا تصغیر بعد نقل حرکتش بماقبل محذوف شود جوازا چون یَسَلُ و قَلَ
و یَرَى مِيرَاةٌ قاعدہ دریٰ و یُرِی و جملہ افعال رؤیت این قاعدہ بطور وجوب مستعمل است نہ در اسمائے
مشتقہ از رؤیت پس مَرْأًى ظرف و مصدر میمی و مِرْآةٌ آلہ و در مُرْئِيٌّ اسم مفعول حرکت
ہمزہ بماقبل داده ہمزہ را حذف کردن جائز ست نہ واجب قاعدہ ہمزہ متحرکہ اگر بعد متحرک
باشد در آن بین بین قریب بین بین بعید ہر دو جائز است خواندن ہمزہ میان مخرج خود و
مخرج حرف علتی کہ وفق حرکتش باشد بین بین قریب و میان مخرج او و مخرج حرف علت وفق حرکت

[illegible]

لہ بدانکہ ہر یا کہ در وزن فعیلۃ افتد مثل آن ہمزہ بدل شود چنانکہ در باب اعلال خواہد آمد چون کبیرۃ و کبائر خطیئۃ و خطایا در اصل خطائی بود بتعلیل چنانکہ در متن مذکور است اما نزد خلیل اصل آن خطائی بیاء بعد ہمزہ پس ہمزہ را بموضع یا و یا را بموضع ہمزہ نقل کردند چنانکہ بعد الف گشت خطایا شد لہ اصل یسال بود ہمزہ متحرک بعد حرف ساکن حرکت ہمزہ را بماقبل دادند ہمزہ را حذف کردند یَسَلْ شد
یَرَى و یُرِی اَرَاہُ بود و اختیار مثل قد نلح ویرمیناہ اشارت است بدو معنی یکے آنکہ این قاعدہ عام است کہ در یک کلمہ باشد یا در دو کلمہ دوم ہمزہ و وجوب این قاعدہ مخفی است بر کثرت استعمال و گاہے ہمزہ مذکور در حال تحرک ماقبل خود حذف شود بدون نقل حرکت چون اَرَأَیتَ ۱۲

پسندیدہ نیست بلکہ در مثل ائمہ بجواز ابدال تصریح کردہ آن ساکن باشد بر دو قسمست یکے آنکہ ساکن مذکور قابل حرکت باشد چنانکہ حرف صحیح دوم آنکہ قابل حرکت نباشد و آن چہارست مدہ زائدہ و یائی تصغیر و نون انفعال و الف کہ جمیع اینہا ساکن لازم اند و قید زائدہ در مدہ برای آنست کہ اگر مدہ مذکور اصلی باشد و سکون آن لازم باشد چون مقروء و شیئ پس اینچنین مدات قابل حرکت اند و حرکت بر فاء و عین دوم ان غیر ممتنع ست ہمچنین اگر اجتماع در دو کلمہ باشد چون ابتغوا امرہم و فی امرہم چرا کہ واؤ و یا درین کلمات مستقل اند و تحمل حرکت توانند ساخت ۱۲ لہ اصل مقروء بود ہمزہ بعد واو زائدہ واقع ہمزہ را واو کردہ واو را در واو ادغام نمودند مقروۃ شد ہمچنین خطیئۃ در اصل خطیئۃ بود ہمزہ را بیا بدل کردہ در یا ادغام کردند خطیۃ شد ۱۲ لہ یعنی ہرگاہ کہ بعد الف جمع قبل یا واقع شود بیائی مفتوحہ بدل گردد وجوب ابدال نظر آنکہ در مثل ہم آمدہ یکے ہمزہ دوم یائی مکسور و بعد حرف ... تخفیف لعلت و قلب ہمزہ بیا بجہت آنکہ ... از واو و قریب المخرج است از ہمزہ ... نوشتہ کہ این قاعدہ در دو موضع ... مے شود یکے ہرگاہ در مفرد آن الف ... ہمزہ باشد چون مشائیۃ از مشارۃ ... صورت ہمزہ بحال خود ماند و جمع آن ... دوم آنکہ ہرگاہ در مفرد آن الف ... باشد و بعد آن واو چون اداوی ... صورت ہمزہ مذکور بواو بدل شود نہ بیا ... مراعات در میان مفرد و جمع و مصنف ... امثال این باخراج آن اعتنا نفرمودہ ۱۲

میشود قوله تعالی وأمُر اهلک بالصلوة فکم کن اهل خود را بنماز ۱۲ ۵ یعنی یأخذ در اصل یأخُذ با همزه بود همزه منفرده ساکن و ماقبل آن مفتوح بقاعدهٔ رَاسٌ الف گشت یاخذ شد و همچنین در جمیع صیغ آن سوائے واحد متکلم زیرا که دران دو همزه مجتمع شده است پس این قاعده دران جاری نشود ۱۲ مولانا مولوی محمد علی مدظلہٗ ۳ در ماخوذ اسم مفعول مأخوذ هم همزه بقاعده مذکور الف گشت ۱۲ ۴ مُتَّخِذٌ در اصل مُئْتَخِذٌ بود همزه منفرده ساکن ماقبل آن مکسور همزه بقاعده بِئْرٌ یا گشت مُیْتَخِذٌ شده

هم کُل آمده و در امر اُخُرْ یا اُمُرْ حذف همزه تین و ابقای همزه هر دو هم جائز ست مُرْ وَاُوْمُرْ هر دو آمده در جمیع مضارع معلوم این باب غیر واحد متکلم قاعدهٔ رَاسٌ جاری ست و در مفعول و ظرف هم و در آله قاعدهٔ بِئْرٌ و در مضارع مجهول غیر واحد متکلم قاعدهٔ یُؤْسٌ و در واحد متکلم مضارع معروف و افعل التفضیل قاعدهٔ اٰمَنَ و در جمع آن قاعدهٔ اَوَادِمُ و در واحد متکلم مضارع مجهول قاعدهٔ اُوْمِنَ تعلیلات همه فهمیده بر زبان باید آورد مهموز فا از باب **ضَرَبَ** الأسْرُ بند کردن اَسَرَ یَأْسِرُ اَسْرًا الخ تعلیلات صیغ بقیاس باب اَخَذَ باید فهمید جز اینکه در امر آن که اِیْسِرْ ست قاعدهٔ اِیْمَانٌ جاری شده دیگر ابواب ثلاثی مجرد را همین وضع باید گردانید **مهموز فا از باب افتعال** اَلْاِیْتِمَارُ فرمانبرداری کردن اِیْتَمَرَ یَأْتَمِرُ اِیْتِمَارًا فهو مُؤْتَمِرٌ و اُوْتُمِرَ یُؤْتَمَرُ اِیْتِمَارًا فهو مُؤْتَمَرٌ الامر منه اِیْتَمِرْ والنهی عنه لَا تَأْتَمِرْ الظرف منه مُؤْتَمَرٌ در ماضی معلوم و امر حاضر معروف و مصدر قاعدهٔ اِیْمَانٌ جاری شده و در ماضی مجهول قاعدهٔ اُوْمِنَ و در مضارع معلوم قاعدهٔ رَاسٌ و در مجهول و فاعل و مفعول و ظرف قاعدهٔ یُؤْسٌ **مهموز فا از باب استفعال** الاِسْتِیْذَانُ اذن خواستن اِسْتَأْذَنَ یَسْتَأْذِنُ اِسْتِیْذَانًا الخ صیغ این باب و دیگر ابواب ثلاثی مزید بقیاس صیغ سابقه باید فهمید بر آوردن تعلیلات آن

[illegible]

آن مکسور همزه بقاعده بِئْرٌ یا گشت مُیْتَخِذٌ شده ۵ یُؤْخَذُ در اصل یُؤْخَذُ بود همزه منفرده ساکن ماقبل آن مضموم بقاعدهٔ یُوْسٌ واو گشت و همچنین در جمیع صیغ آن بجز واحد متکلم که دران دو همزه مجتمع شده‌اند و کرآن عنقریب خواهد آمد ۱۲ ۶ اُخُذُ واحد متکلم مضارع معروف و همچنین آخذ افعل التفضیل در اصل أأخذ بود همزه ساکن ماقبل آن دیگر همزه مفتوح همزه الف گشت آخذ شد سوال در اُخُذُ و مأخذ هر دو صیغه همزه بسبب تحرک ماقبل خود الف گردیده پس در میان آنها چه فرق است که برائے آن هر دو را علیحده ذکر نمودند جواب در مأخذ و دیگر امثال آن ابدال همزه بالف بر سبیل جواز است و در مثل أأخذ بر سبیل وجوب چنانکه در قاعده رَاسٌ و اٰمَنَ ذکر یافت ۱۲ ۷ یعنی اَوَاخِذُ که در اصل أَأَخِذُ بود دو همزه متحرک بهم آمدند دوم مفتوح ثانی را بواو بدل گردند چنانکه در اَوَادِمُ گذشت سوال در حال فتحه همزهٔ ثانی را بالف چرا بدل نکنند جواب زیرا که درین صورت اجتماع دو ساکنین لازم می آید ۱۲ ۸ اِیْسِرْ در اصل اِئْسِرْ بود همزه ساکن و ماقبل آن همزه مکسور ثانی را بیا بدل کردند اِیْسِرْ شد ۱۲ بدان که مهموز فا در ثلاثی مجرد از پنج باب می آید از نَصَرَ چون اَخَذَ یَأْخُذُ و از ضَرَبَ چون اَسَرَ یَأْسِرُ و از فَتَحَ چون اَرَجَ یَأْرَجُ و از سَمِعَ چون اَرِجَ یَأْرَجُ و از کَرُمَ چون اَدُبَ یَأْدُبُ و از باب حسب نیامده ۱۲ ۹ سوال بالخصوص باب افتعال و استفعال را درین مقام چرا ذکر فرموده جواب زیرا که مهموز از افتعال و استفعال اکثر می آید بخلاف دیگر ابواب که از آنها کمتر آید ۱۲

چون عُبَّارٌ کُیَّابٌ ولیکن از باب ضرب نصر کم می آید ۱۲ ۶ احتراز ست از مثل یُؤْعِدُ که مضارع نیست بلکه اسم ست بنا بر آنکه فعل ضمیت اسم ثقیل است زیرا که فعل در اشتقاق خود جانب مصدر محتاج ست و این نیز نه ثقل معنوی ست نظر بران در لفظ آنهم تخفیف مناسب شمردند تا ثقل معنوی آن استغراسیطور آید سوال در ماضی مثال چرا اعلال نکنند جواب زیرا که گفته اند که اعلال منحصر است به سکون یا ابدال یا حذف و در اول کلمه هر سه صورت غیر ممکن اما سکون بسبب آنکه ابتدا بحرف ساکن متعذر ست و همچنین ابدال زیرا که مقلوب اغلب حرف ساکن می باشد و اما حذف پس بسبب نقصان از قدر صالح در ثلاثی مجرد و در غیر آن برائے تبع مجرد سوال واو را در ماضی حذف کرده بعده تا در آخر عوض آن چرا نیاوردند تا نقصان لازم نیاید جواب درین صورت التباس بمصدر یا بمستقبل لازم می آید حاصل آنکه هر واو که در مضارع ضَرَبَ و سَمِعَ و فَتَحَ و حَسِبَ واقع شود بیفتد و قید حرف حلق احتراز است از مثل یَوْجَلُ که دران چهار لغت منقول ست یکے آنکه واو بحال خود ماند چون یَوْجَلُ دوم واو الف شود چون یَاجَلُ زیرا که الف اخف است از واو سوم واو یا شود و ماقبل آن مفتوح ماند زیرا که یا بنسبت او خفیف ست چون یَیْجَلُ چهارم واو یا شود و ماقبل آن مکسور زیرا که کسره موافق یا ست چون یِیْجَلُ ۱۲ فصول اکبری سوال در حال ضمه چرا واو را حذف نمودند جواب زیرا که فَعُلَ یَفْعُلُ مضموم العین برائے صفات لازم می آید لهذا در لفظ نیز مناسبت معنے مناسب متصور گشت ۱۲ سوال در یَجِدُ مضموم العین باوجود عدم شروط چرا حذف نمودند جواب ضمه عین در یَجُدُ لغة بنی عامر است و گفته اند که این مذهب ضعیف ست و اصل آن مکسور العین ست زیرا که مثال واوی از نصر و کرم وارد نگردیده ۱۲ ۵ سوال حذف مذکور را در واو چرا منحصر گردانیدند جواب زیرا که واو ثقیل ست از یا و ثقل که پیدا گردیده بسبب تحتی واو ست نه از یا زیرا که یا در علامت مضارع نیز موجود و مخفی نماند که اعلال و تغیر حروف علت نه بسبب ثقل آنست بلکه بسبب غایت خفت آنهاست که تحمل ادنی ثقل نتوانند ساخت و چونکه در دو آنها در کلام اکثر و شهیر ست لهذا زیاده تر محتاج تخفیف گشتند ۱۲ رضی

و شوار نیست **فائده**۔ در مهموز عین از ثلاثی مجرد بصیغ ماضی قاعدهٔ بین بین جاری ست و در مضارع و امر قاعدهٔ یَسْئَلُ زَأَرَ یَزْئِرُ از ضرب و سَالَ یَسَالُ از فتح و سَئِمَ یَسْأَمُ از سمع و لَؤُمَ یَلْؤُمُ از کرم و در امر بر وقت اجرای قاعدهٔ یَسَالُ همزهٔ وصل ساقط خواهد شد در اِزْئِرْ زِرْ و در اِسْأَلْ سَلْ خواهند گفت و در اِسْأَمْ سَمْ و در اُلْؤُمْ لُمْ گردانیدها را باین وضع ضبط باید کرد مثلاً زِرْ زِرَا زِرُوْا زِرِیْ زِرَا زِرْنَ سَلْ سَلَا سَلُوْا سَلِیْ سَلَا سَلْنَ لُمْ لُمَا لُمُوْا لُمِیْ لُمَا لُمْنَ در مهموز عین از ابواب ثلاثی مزید همبرین قیاس قواعد جاری باید کرد **فائده** در مهموز لام باکثر صیغ چون قَرَأَ یَقْرَأُ قاعده بین بین ست و در واحد ماضی مجهول چون قُرِئَ قاعدهٔ مِیْرٌ و در امر و جمیع صیغ مضارع مجزوم قاعدهٔ همزه منفرده ساکنه پس در اِقْرَأْ و لَمْ یَقْرَأْ همزه الف شود و در اُرْدُؤْ لَمْ یَرْدُؤْ واو و در مکسور العین یا و در ابواب ثلاثی مزید فیه از مهموز عین و مهموز لام بقواعد مذکورهٔ بالا تعلیلات صیغ می باید آورد اشکالی ندارد

فصل دوم در معتل مشتمل بر پنج قسم قسم اول در قواعد معتل قاعده۔ هر واو که میان علامت مضارع مفتوحه و کسرهٔ یا فتحهٔ کلمه که عین یا لامش حرف حلق باشد واقع شود بیفتد چون یَعِدُ و یَهَبُ و یَسَعُ اینکه اصل قاعده در یا تقریر میکنند و دیگر صیغ مضارع را تابع میگردانند تطویل لاطائل ست و همچنین در یَهَبُ و غیره قائل باین معنی شدن

[illegible]

عِدَۃٌ وَزِنَۃٌ وَسِعَۃٌ شدہ ؎ احتراز از واو متحرک چون عِوَضٌ کہ در امثال آن واو با وجود کسرہ ماقبل بیا بدل نشود زیرا کہ حرف متحرک نسبت حرف ساکن قوت دارد لہذا از ماقبل چندان قبول اثر نمی کند ؎ اصل آن مِوْعَادٌ بود واو بعد کسرہ افتاد یا گشت مِیْعَادٌ شد ؎ احتراز از مثل اِجْلِوَّاذٌ زیرا کہ واو بسبب ادغام قوت حسن صحیح بہم رسانیدہ ؎ مُوسِرٌ در اصل مُیْسِرٌ بود یا بعد ضمہ افتاد بواو شد مُوسِرٌ گشت ؎ صیغہ ماضی مجہول از تمیز بمعنے جدا کردن از مصنف رح ؎ مجہول از

کہ اینہا در اصل مکسور العین بودند برعایت حرف حلق عین را فتحہ دادند تکلف بارد ست تقریر درست برای قاعدہ ہمین ست کہ کردیم و صاحب منظوم نیک این تقریر را نوشتہ قاعدہ واو فاء مصدر کہ بروزن فِعْلٌ باشد بیفتد و عین کسرہ یابد مگر در مفتوح العین گاہے فتحہ دہند و تاء عوض در آخر بیفزایند چون عِدَۃٌ و زِنَۃٌ و سَعَۃٌ کہ در اصل وِعْدٌ و وِزْنٌ و وِسْعٌ بود

قاعدہ واو ساکن غیر مدغم بعد کسرہ یا شود چون مِیعَادٌ نہ اِجْلِوَّاذٌ و یاے ساکن غیر مدغم بعد ضمہ واو شود چون مُوسِرٌ نہ مُیِّزَ و الف بعد ضمہ واو شود چون قُوتِلَ و بعد کسرہ یا چون مَحَارِیبُ قاعدہ واو و یا اصلی کہ فاء افتعال باشد تا شدہ در تا ادغام یابد چون اِتَّقَدَ کہ اِوْتَقَدَ بود و اِتَّسَرَ کہ اِیْتَسَرَ بود قاعدہ واو مضموم و مکسور در اول و مضموم در وسط جوازاً ہمزہ شود چون اُجُوہٌ و اِشَاحٌ و اُقِّتَتْ و اَدْؤُرٌ کہ وُجُوہٌ و وِشَاحٌ و وُقِّتَتْ و اَدْوُرٌ بود ابدال ہمزہ در واو مفتوح شاذ ست چون اَحَدٌ و اَنَاۃٌ قاعدہ چون دو واو متحرک در اول کلمہ جمع شوند اول وجوباً ہمزہ گردد چون اَوَاصِلُ و اُوَیْصِلٌ کہ وَوَاصِلُ جمع وَاصِلَۃٌ و وُوَیْصِلٌ تصغیر وَاصِلٌ بود قاعدہ واو و یاے متحرک بعد فتحہ الف شود بشرطہا (۱) فاء کلمہ نباشد پس تَوَعَّدَ و تَیَسَّرَ واو و یا الف نشود (۲) عین لفیف نباشد چون طَوِیَ و حَیِیَ (۳) قبل الف تثنیہ نباشد چون دَعَوَا و رَمَیَا (۴) قبل مدہ زائدہ نباشد چون طَوِیلٌ

واو ہمزہ درینصورت جائز ست نہ واجب زیرا کہ حروف ساکن ابنسبت متحرک خفیف حالست ؎ شیخ رضی نوشتہ کہ علت قلب واو و یا متحرک با فتحہ ماقبل چندان متانت ندارد زیرا کہ واو و یا کہ متحرک و ماقبل آن مفتوح باشد ثقل آن مرتفع شود و لیکن ابدال واو و یا مذکور بالف بنابر آنست کہ الف اخف است از سائر حروف لہذا النظر بر کثرت دوران حروف علت ابدال واو و یا بالف تجویز نمودند و بسبب ضعف استقرار فتحہ ماقبل بادنی عارض تاثیر این قاعدہ اختلال یابد ؎ زیرا کہ تغیر در آخر کلمہ اولی ست ؎ باسم فاعل اگر الف را باجتماع ساکنین حذف کنند بفعل مفتوح العین ملتبس شود ؎ میگویند اَقْرَاءٌ و دَنَاۃٌ و اَنَاۃٌ ای زن سست کہ حرکات قیام و قعود و مشی بہ چہ کند

نام آبی ست کذا فی شرح الاصول الاکبریۃ و در قاموس بروزن سکری نام آبی ببلاد مزینہ و از شرح مذکور ہم بروزن سکری بودن وے معلوم می شود ؎ عزیزہ ؎ زیرا کہ مشارکت از خواص تفاعل ست نہ افتعال لہذا نفی الف قاعدہ لفظی را برائے دلالت قائم مقام تخالف معنوی گردانیدہ اند ؎ در اصل قَوَلَ و بَیَعَ و دَعَوَ و رَمَیَ و بَوَبٌ و نَیَبٌ بود بفتح عین بودہ واو و یا بسبب فتح ماقبل الف گشت قَالَ و بَاعَ الخ شد ؎ یعنے بعد این الف مبدلہ از واو

وَغَیُوْرٌ وَغَیَابَۃٌ و اَو فَعَلُوْا و یَفْعَلُوْا و یَفْعَلُوْنَ و تَفْعَلُوْنَ و یاے تَفْعَلِیْنَ کہ کلمہ جداگانہ و فاعل فعل اند مدہ زائدہ نیستند لہذا قبل اینہا واو و یا الف شود و باجتماع ساکنین بیفتد چون دَعَوْا و یَخْشَوْنَ و تَخْشَوْنَ و تَخْشَیْنَ (۵) قبل یاے مشدد و نون تاکید نباشد چون عَلَوِیٌّ و لَتَخْشَیَنَّ (۶) بمعنے لون و عیب نباشد چون عَوِرَ و صَیِدَ (۷) بروزن فَعَلَانٌ نباشد چون دَوَرَانٌ و سَیَلَانٌ و نہ بروزن فَعَلَیٰ چون صَوَرَیٰ و حَیَدَیٰ و نہ بروزن فَعَلَۃٌ چون حَوَکَۃٌ و ہم اِفْتِعَال بمعنے تفاعل نباشد چون اِجْتَوَرُوْا و اِعْتَوَدُوْا کہ بمعنی تَجَاوَرُوْا و تَعَاوَدُوْا ست مثال قَالَ و بَاعَ و دَعَا و رَمَیٰ و بَابٌ و نَابٌ و قوع ساکن و قوع تاے تانیث فعل ماضی اگرچہ متحرک باشد بعد اینچنین الف موجب سقوط آنست مثل دَعَتْ و دَعَتَا و دَعَوْا و تَرْضَیَنَّ مگر در صیغ ماضی معروف از جمع مؤنث غائب تا آخر بعد حذف الف فا را در واوی مفتوح العین و مضموم العین ضمہ دہند چون قُلْنَ و طُلْنَ و در یائی و مکسور العین کسرہ چون بِعْنَ و خِفْنَ قاعدہ حرکت واو و یا را ماقبل آن کہ ساکن باشد نقل کنند اگر آن حرکت فتحہ باشد واو و یا را الف کنند بشروط مذکورہ بالا چون یَقُوْلُ و یَبِیْعُ و یُقَالُ و یُبَاعُ و در صورت وقوع ساکن بعد اینچنین واو و یا آنہا ساقط شوند بتقدیر ضمہ و کسرہ و بتقدیر فتحہ الف بدل آنہا در مثل دَعَا بسبب شرط اول و در کَطُوِیَ و حُیِیَ بسبب شرط ۲ و در مِقْوَالٌ و تَجْوَالٌ و تِبْیَانٌ و تَمْیِیْزٌ بسبب شرط ۴ نقل حرکت نکردند

دیا اگر حرف ساکن یا تاء تانیث لاحق شود بسبب اجتماع ساکنین ساقط گردد ؎ در اصل

نقل حرکت واقع نشدہ ؎ و نیز اگر در مثل مِقْوَالٌ و تَجْوَالٌ اعلال شود التباس بوزن فعال لازم آید ؎ رضی ؎ زیرا کہ اغلب الوان و عیوب حق باب افعلال و افعیلال است لہذا الفائیکہ بمعنے مذکور از غیر این ابواب نیز باشد برین ابواب محمول گردانند سوال درین افعلال و افعیلال چرا تعلیل نشود جواب برائے محافظت صیغ کہ اصل ست مثلاً اگر در اِعْوَرَّ و اِسْوَادَّ تعلیل کردہ شود در ان عار و ساد گردد و لیل التباس لازم آید بماضی مفاعلۃ مولٰنا مولوی محمد علی مدظلہ

باطل می شود لیکن اگر اعلال مذکور در آخر کلمه باشد اعلال ممتنع نیست زیراکه آخر کلمه محل تغیر و اعلال ست ۱۲ ﮧ حاصل این قاعده آنکه در مثل قِیلَ و بِیعَ سه صورت وارد یکے آنکه بعد نقل حرکت واو را یا گردانند بنابر تخفیف دوم آنکه یا واو شود چون قُولَ و بُوعَ سوم اشمام معنی آن در متن مرقوم ست ﮧ قیل در اصل قُوِلَ بود کسره بر واو بعد ضمه ثقیل داشته به قاف دادند بعد حذف حرکت قاف بعده قاعده یا قبله واو ساکن ماقبل آن مکسور آنرا او را بیا بدل کردند

لیکن واو مفعول از شرط رابع مستثنے ست لهذا در مَقُولٌ و مَبِيعٌ نقل حرکت کردند و در يَعْوَرُ و يَصْيَدُ و اَسْوَدُ و اَبْيَضُ و مُسْوَدَّةٌ بسبب شرط ۲ نقل حرکت نشد بودن کلمه افعل تفضیل یا فعل تعجب یا از ملحقات مانع نقل حرکت ست لهذا در اَقْوَلُ و مَا اَقْوَلَهٗ و اَقْوِلْ بِهٖ و شَرْيَفَ و جَهْوَرَ نقل حرکت نکردند قاعده حرکت واو و یای عین ماضی مجهول بعد اسکان ماقبل بماقبل دهند پس واو یا شود چون قِيلَ و بِيعَ و اُخْتِيرَ و اُنْقِيدَ و جائز ست که حرکت ماقبل باقی دارند و او و یا را ساکن کنند پس یا واو شود چون قُولَ و بُوعَ و اُخْتُورَ و اُنْقُودَ و در صورت ابدال اشمام ضمه بکسره فاهم جائز ست قِيلَ و بِيعَ بنحے ادا کنند که بوے ضمه در کسره قاف و با یافته شود درین قاعده شرط ست که در معروف تعلیل شده باشد لهذا در اُعْتُوِرَ تعلیل نکنند و هرگاه این یا بالتقاے ساکنین در صیغ جمع مؤنث غائب تا آخر بیفتد در واوے مفتوح العین فارا ضمه دهند و در یا و مکسور العین کسره صیغ معروف و مجهول بیک صورت شود چون قُلْتُ و بِعْتُ و خِفْتُ فائده در مجهول اِسْتِفْعَالٌ نقل حرکت باین قاعده نیست بلکه بقاعده پس در ان جمیع احوال قِيلَ مثل قُولَ و اشمام جاری نخواهد شد قاعده واو و یاے لام فعل بعد کسره و ضمه در يَفْعِلُ و يَفْعُلُ و اَفْعِلُ و نَفْعِلُ ساکن شود چون يَدْعُو و يَرْمِي و بعد فتحه بقاعده قال الف شود چون يَخْشٰے و يَرْضٰے و اگر واو بعد ضمه بود و بعد آن واو یا بعد کسره بود و بعد آن یا آن هم ساکن شود و باجتماع ساکنین بیفتد

کند برانکه عین کلمه مکسور ست خفت شد و تعلیل مجهول چنانکه در یفت گذشت ۱۲ ﮧ زیراکه ماقبل عین در باب استفعال ساکن ست پس حاجت باسکان ماقبل نیست بلکه مثل يَقُولُ و يَبِيعُ حرکت واو را نقل کرده بماقبل دهند و بس ۱۲ ﮧ درین مسئله چهار صورت متصور ست یکے واو ماقبل مضموم چون يَدْعُو دوم واو ماقبل مکسور سوم یاے ماقبل مضموم و این هردو صورت نادر الوقوع است چهارم یاے ماقبل مکسور چون يَرْمِي در اول و چهارم توالی ضمات و کسرات لازم آید در دوم و سوم دیگر باشد واو و یاے مذکور ساکن گردیده باجتماع ساکنین ساقط شود ۱۲

و مضموم که ماقبل او در آن مفتوح است ۱۲ ﮧ بعضے شرط کرده اند که در مثل آن اعلال از جهان جنس شده باشد و این شرط باطل ست بلکه شرط صحیح همین ست که در فعل آن تعلیل شده باشد ۱۲ ﮧ اصل آن قِوَامًا و صِوَامًا بوده و در فعل آنها یعنی قَامَ و صَامَ تعلیل شده لهذا واو را درین هر دو مصدر بیا بدل نمودند قِيَامًا و صِيَامًا باشد قوله تعالی جَعَلَ اللّٰهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ قِيَامًا لِلنَّاسِ از همین قبیل ست ۱۲ ﮧ زیراکه وجه اعلال در قَاوَمَ موجود نیست ۱۲ ﮧ

چون يَدْعُوْنَ و تَرْمِيْنَ و اگر واو بعد ضمه بود و بعد آن یا چون تَدْعِيْنَ که در اصل تَدْعُوِيْنَ بود یا بعد کسره بود و بعد آن واو چون يَرْمِيُوْنَ باسکان ماقبل حرکت واو و یا بآن نقل کنند پس واو یا و یا واو شده باجتماع ساکنین بیفتد چون تَدْعِيْنَ و يَرْمُوْنَ که این هر دو مثال گذشته و لَقُوْا و رَمَوْا قاعده واو طرف بعد کسره یا شود چون دُعِيَ و دُعِيَا و اُعِيَانِ داعِيَةٌ قاعده یاے طرف بعد ضمه واو شود چون نَهُوَ که در اصل نَهُيَ بود صیغه واحد مذکر غائب از كَرُمَ قاعده واو عین مصدر بعد کسره یا شود بشرط آنکه در فعل آن تعلیل شده باشد چون قِيَامًا مصدر قَامَ و صِيَامًا مصدر صَامَ نه قِوَامًا مصدر قَاوَمَ همچنین واو عین جمع که در واحد ساکن بود یا معلل چون حِيَاضٌ جمع حَوْضٌ و جِيَادٌ جمع جَيِّدٌ قاعده چون واو و یا غیر مبدل جمع شوند در غیر ملحق و اول ازینها ساکن باشد واو یا شده در یا ادغام یابد و ضمه ماقبل کسره گردد چون سَيِّدٌ و مَرْمِيٌّ و مُضِيٌّ مصدر مَضٰى يَمْضِيْ که در اصل مُضُوْيٌ بود و درین مِضِيٌّ بکسر فا باتباع عین هم جائز ست و در اِيْوَامٌ حاضر اِوَيٰ يَا وِيْ بسبب مبدلیت یا از همزه و در ضَيْوَنٌ بسبب الحاق این قاعده جاری نشد قاعده دو واو که در آخر مَفْعُوْلٌ باشد هر دو یا شده ادغام یابند و ضمه ماقبل کسره شود و روا ست که فا هم کسره یابد چون دِلِيٌّ در دَلْوٌ جمع دَلْوٌ قاعده واو لام کلمه اسم که بعد ضمه بود بعد کسره شده یا شود و ساکن شده باجتماع ساکنین یا تنوین حذف شود چون اَدْلٍ در اَدْلُوٌ جمع دَلْوٌ و تَعَلٍّ و تَعَالٍ مصدر تَفَعُّلٌ و تَفَاعُلٌ

در آخر هم آمده هر دو را یا کرده در یا ادغام نمودند و ضمه ماقبل را بکسره بدل کردند دِلِيٌّ شد ۱۲ ﮧ یعنی هر واو که در طرف افتد ماقبل آن مضموم در اسم متمکن ابدال واو بیا و نقل ضمه بکسره واجب ست زیراکه در کلام عرب هیچ اسم متمکن نیامده که در آخر او حرف علت باشد و ماقبل آن مضموم زیراکه درین صورت دو نوع ثقل لازم می آید یکے وجود واو دوم ضمه ماقبل آن ثقل بر ثقل ست بالخصوص در طرف اسم متمکن که محل تغیر اعراب ست سوال ضمه ماقبل را بکسره چرا گردانیدند جواب زیراکه آخر به تغییر اولی ست ۱۲ ﮧ در اصل اَدْلُوٌ بود جمع دَلْوٌ ضمه لام را بکسره نقل کرده واو را یا نمودند بعده ضمه بر یا دشوار داشته ساکن گردانیدند اجتماع ساکنین شده در میان

و یا ہم بعد کسرہ شود و بعد اسکان بسبب اجتماع ساکنین بیفتد چون اَظْبٍ اَظْبِیٌ جمع ظَبْیٌ

قاعدہ ۱۷ واو و یا کہ عین فاعل باشد در فعل تعلیل شدہ ہمزہ شود چون قَائِلٌ و بَائِعٌ قاعدہ ۱۸ واو و یا و الف

زائد بعد الف مفاعل ہمزہ شود چون عَجَائِزُ در عَجَاوِزُ جمع عَجُوزٌ و شَرَائِفُ در شَرَایِفُ جمع شَرِیْفَۃٌ

و رَسَائِلُ جمع رِسَالَۃٌ و ابدال یا بہمزہ در مَصَائِبُ جمع مُصِیْبَۃٌ با آنکہ اصلی ست شاذ ست

قاعدہ ۱۹ واو و یا کہ طرف باشد و بعد الف زائدہ افتد ہمزہ شود چون دُعَاءٌ در دُعَاوٌ و رِدَاءٌ در

رِدَایٌ و این ہر دو مصدر اند و دِعَاءٌ در دِعَایٌ جمع دَاعٍ و اَسْمَاءٌ در اَسْمَاوٌ جمع اسم کہ

در اصل سِمْوٌ بود و اَحْیَاءٌ جمع حَیٌّ و کِسَاءٌ و رِدَاءٌ اسم جامد قاعدہ ۲۰ واو کہ رابع باشد یا زائد و بعد ضمہ واو

ساکن نباشد یا شود چون یُدْعَیَانِ و اَعْلَیْتُ و اِسْتَعْلَیْتُ در عَلَا اَعْیَ یَدْعَاءُ الخ

در اصل مُدَاعِوٌ و یک محققان فن صرف او ہمین قاعدہ یا شود و یا مدغم گردد و در قاعدہ سَیِّدٌ و ران

جاری نمیشوند زیرا کہ یا در مُدَاعِیٌ بدل ست از الف قاعدہ ۲۱ الف بعد ضمہ او شود چون ضُوْرِبَ و ضُوَیْرِبٌ

و بعد کسرہ یا چون مَحَارِیْبُ قاعدہ ۲۲ الف آنکہ قبل الف تثنیہ و جمع مؤنث سالم یا شود چون حُبْلَیَانِ

و حُبْلَیَاتٌ قاعدہ ۲۳ یا کہ عین وزن فُعْلٌ جمع و فُعْلٰی مؤنث باشد در صفت و بعد کسرہ

گردد چون بِیْضٌ جمع بَیْضَاءُ و حِیْکٰی در اسم واو شود بقاعدہ ۲۳ اسم تفضیل را حکم اسم

دادہ اند چون طُوْبٰی و کُوْسٰی مؤنث اَطْیَبُ و اَکْیَسُ قاعدہ واو عین فَعْلُوْلَۃٌ

مصدر یا شود چون کَیْنُوْنَۃٌ فائدہ صرفیان در تقریر این قاعدہ بسیار

تطویل کردہ اند و اصل کَیْنُوْنَۃٌ کَیْوَنُوْنَۃٌ بر آوردہ بقاعدہ سَیِّدٌ واو را

یا کردہ حذف کردہ اند و تحقیق ہمونست کہ گفتیم قاعدہ ۲۵ یا وزن اَفَاعِلُ و مَفَاعِلُ

و اشباہ آن اگر معرف باللام یا مضاف باشد در حالت رفع و جر ساکن شود

چون هٰذِهِ الْجَوَارِیْ وَجَوَارِیْکُمْ وَمَرَرْتُ بِالْجَوَارِیْ وَجَوَارِیْکُمْ و

بے لام و اضافت محذوف شود و تنوین بعین ملحق شود چون هٰذِهٖ جَوَارٍ و مَرَرْتُ

بِجَوَارٍ و در حالت نصب مطلقاً مفتوح می آید چون رَاَیْتُ الْجَوَارِیَ وَرَاَیْتُ

جَوَارِیَ قاعدہ ۲۶ واو لام فُعْلٰی بالضم در اسم جامد یا شود و در صفت بحال خود باند و اسم

تفضیل حکم اسم جامد دارد چون دُنْیَا و عُلْیَا و یا لام فَعْلٰی بالفتح واو شود چون تَقْوٰی

قسم دوم در صرف مثال واوی از باب ضَرَبَ یَضْرِبُ اَلْوَعْدُ وَالْعِدَۃُ وعدہ کردن وَعَدَ یَعِدُ

وَعْدًا وَعِدَۃً فَهُوَ وَاعِدٌ وَوُعِدَ یُوْعَدُ وَعْدًا وَعِدَۃً فَهُوَ مَوْعُوْدٌ الامر منہ

عِدْ والنهی عنہ لَا تَعِدْ الظرف منہ مَوْعِدٌ والآلۃ منہ مِیْعَدٌ و مِیْعَدَۃٌ و

مِیْعَادٌ و تثنیتهما مَوْعِدَانِ و مِیْعَدَانِ والجمع منهما مَوَاعِدُ و مَوَاعِیْدُ

افعل التفضیل منہ اَوْعَدُ والمؤنث منہ وُعْدٰی و تثنیتهما اَوْعَدَانِ وُعْدَیَانِ

والجمع منهما اَوْعَدُوْنَ وَاَوَاعِدُ وُعَدٌ و وُعْدَیَاتٌ واو از مضارع معروف بقاعدہ حذف

شد و از عِدَۃٌ بقاعدہ و در ماضی مجہول بقاعدہ جائز ست کہ ہمزہ گردد وُعِدَ اُعِدَ گویند و ہمچنین در

یعنی مِیْعَدٌ و مِیْعَدَةٌ و مِیْعَادٌ که در اصل مِوْعَدٌ و مِوْعَدَةٌ و مِوْعَادٌ بوده

مُوَنّث اسم تفضیل جمع تکسیر مؤنث اسم فاعل اَوَاعِدُ ست اصلش وَوَاعِدُ بود بقاعده
واو اول ہمزه شد و در آله واو بقاعده یا شد لیکن در تصغیر یعنی مُوَیْعِدٌ
و جمع تکسیر یعنی مَوَاعِیْدُ بسبب انعدام علت اعلال که سکون واو و کسره ماقبل ست
واو باز آمده مثال یائی از ضَرَبَ یَضْرِبُ اَلْمَیْسِرُ قمار باختن یَسَرَ یَیْسِرُ
مَیْسِرًا فَھُوَ یَاسِرٌ و یُسِرَ یُوْسَرُ الخ دریں باب جز اینکه در مضارع مجهول
بقاعده یا واو شده اعلالے نگردیده مثال واوی از سَمِعَ یَسْمَعُ اَلْوَجَلُ
ترسیدن وَجِلَ یَوْجَلُ وَجَلًا تا آخر دریں باب جز آنکه در امر حاضر یعنی اِیْجَلْ
اِیْجَلَا تا آخر و ہمچنیں در آله واو بقاعده یا شد و در اَوَاجِلُ بقاعده ہمزه گشته و
در وُجِلَ و وُجِلٌ ہمزه شدن جائز ست دیگر ہیچ تعلیل نشده مثال واوی
دیگر از سَمِعَ یَسْمَعُ اَلْوُسْعُ وَالسَّعَةُ گنجیدن وَسِعَ یَسَعُ وُسْعًا وَسَعَةً الخ
مثال واوی از فَتَحَ یَفْتَحُ اَلْھِبَةُ بخشیدن وَھَبَ یَھَبُ ھِبَةً الخ دریں
ہر دو باب واو از مضارع معروف بسبب بودنش میان علامت مضارع و فتحه
کلمه که عین یا لامش حرف حلق ست محذوف شده و در مصدر وَسِعَ بعد حذف فا
عین را فتحه دادند و کسره ہم داعلالات دیگر صیغ بقیاس صیغ وَعَدَ یَعِدُ بوده است
مثال واوی از حَسِبَ یَحْسِبُ اَلْوَمَقُ وَالْمِقَةُ دوست داشتن وَمِقَ
یَمِقُ الخ اعلال صیغ ایں باب بعینه مثل وَعَدَ یَعِدُ ست در صرف کبیر این
ابواب جز تغیر اینکه شرح کردیم دیگر ہیچ تغیر واقع نشو و ہمه ابواب را بر صرف کبیر

یُسْرٌ از یُسْرٌ یعنے آسان شدن و از فتح چوں یَنَعَ یَیْنَعُ و از حسب چوں یَبِسَ یَیْبَسُ لیکن از باب حسب بر سبیل قلت آید
ومثال یائی از باب نصر و کرم نیامده است ۱۲ ہدایة الصرف۔

اِتَّقَدَ و اِتَّسَرَ ثبت یافت ۱۲ اِسْتِیْقَادٌ و اِیْقَادٌ در اصل اِسْتِوْقَادٌ و اِوْقَادٌ بود واو ساکن ماقبل آں مکسور او را یا کردند
بعض مرتبین در باب اعلال اصل شامل بر آورده اند که جمیع مسائل ازاں استخراج تواں کرد و آں ایں ست که اعلال در حروف

می باید گردانید مثال واوی از باب افتعال اَلْاِتِّقَادُ افروخته شدن
آتش اِتَّقَدَ یَتَّقِدُ اِتِّقَادًا الخ مثال یائی از افتعال اَلْاِتِّسَارُ
قمار باختن اِتَّسَرَ یَتَّسِرُ اِتِّسَارًا الخ دریں ہر دو باب بقاعده واو و یا
تا شده در تا مدغم گردیده مثال واوی از استفعال اِسْتَوْقَدَ یَسْتَوْقِدُ
قوله تعالے استوقد نارا ۱۲
اِسْتِیْقَادًا و از افعال اَوْقَدَ یُوْقِدُ اِیْقَادًا استیقاد و ایقاد ہر دو
بمعنے آتش افروختن ست واو دریں ہر دو بقاعده ۳ یا شده و در صرف کبیر ایں
چہار باب جز اعلالین مذکورین اعلالی دیگر نیست قسم سوم در صرف اجوف
واوی از نَصَرَ یَنْصُرُ اَلْقَوْلُ گفتن قَالَ یَقُوْلُ قَوْلًا فَھُوَ قَائِلٌ و قِیْلَ یُقَالُ
ویائی از ایں باب نیامده ۱۲
قَوْلًا فَھُوَ مَقُوْلٌ الامر منه قُلْ والنهی عنه لَا تَقُلْ الظرف منه مَقَالٌ
والاٰلة منه مِقْوَلٌ و مِقْوَلَةٌ و مِقْوَالٌ وتثنیتهما مَقَالَانِ و مِقْوَلَانِ
والجمع منهما مَقَاوِلُ مَقَاوِیْلُ افعل التفضیل منه اَقْوَلُ والمؤنث
منه قُوْلٰی وتثنیتهما اَقْوَلَانِ و قُوْلَیَانِ والجمع منهما اَقْوَلُوْنَ و
اَقَاوِلُ و قُوَلٌ و قُوْلَیَاتٌ در مِقْوَلٌ و مِقْوَلَةٌ حرکت واو بماقبل بایجهت
ندادند که ایں ہر دو در اصل مِقْوَالٌ بودند الف را حذف کردند مِقْوَلٌ شد و بعد
حذف الف تا در آخر افزودند مِقْوَلَةٌ شد و در مِقْوَالٌ بسبب مانع که وقوع الف
بعد واو ست نقل حرکت نکردند پس دریں ہر دو که فرع آں ہستند ہم نقل
حرکت نمودند اثبات فعل ماضی معروف قَالَ قَالَا قَالُوْا قَالَتْ

اجوف واوی از سه باب می آید از نصر چوں قَالَ یَقُوْلُ و از سمع چوں خَافَ یَخَافُ و از کرم چوں طَالَ یَطُوْلُ
ذکر نفرموده ۱۲ فصول اکبری و مؤلف ہدایة الصرف طَالَ یَطُوْلُ از باب کرم نیز ایراد فرموده است و اجوف مطلق از حسب نیامده ۱۲

ل یعنی از قُلْنَ جمع مؤنث غائب تا قلنا جمع متکلم الف محذوف گردیده قُلْنَ در اصل قَوُلْنَ بود واو را بالف بدل کردند بعده الف را بجهة اجتماع ساکنین

قَالَتَا قُلْنَ قُلْتَ قُلْتُمَا قُلْتُمْ قُلْتِ قُلْتُمَا قُلْتُنَّ قُلْتُ قُلْنَا بقاعده ۷ واو در قَالَ تا قَالَتَا بالف بدل شده و در مابعد قَالَتَا باجماع ساکنین حذف گردیده قاف مضموم گشته اثبات فعل ماضی مجهول قِيْلَ قِيْلَا قِيْلُوْا قِيْلَتْ قِيْلَتَا قُلْنَ قُلْتَ قُلْتُمَا قُلْتُمْ قُلْتِ قُلْتُمَا قُلْتُنَّ قُلْتُ قُلْنَا قِيْلَ در اصل قُوِلَ بود بقاعده نهم قِيْلَ شد و همچنین تا قِيْلَتَا و در قُلْنَ تا آخر چون یاے بالتقاے ساکنین بیفتاد بسبب واوی بودنش قاف راضمه دادند اثبات فعل مضارع معروف يَقُوْلُ يَقُوْلَانِ يَقُوْلُوْنَ تَقُوْلُ تَقُوْلَانِ يَقُلْنَ تَقُوْلُوْنَ تَقُوْلِيْنَ تَقُلْنَ اَقُوْلُ نَقُوْلُ در جمیع این صیغ که در اصل بسکون قاف وضم عین بودند بقاعده ۸ ضمه واو بقاف دادند و در يَقُلْنَ و تَقُلْنَ آن واو بالتقاے ساکنین بیفتاد اثبات فعل مضارع مجهول يُقَالُ يُقَالَانِ يُقَالُوْنَ تُقَالُ تُقَالَانِ يُقَلْنَ تُقَالُوْنَ تُقَالِيْنَ تُقَلْنَ اُقَالُ نُقَالُ در جمیع این صیغ که بسکون قاف و فتحه واو بودند بقاعده ۸ فتحه واو بقاف داده واو را الف کردند و آن الف در يُقَلْنَ و تُقَلْنَ بالتقاے ساکنین بیفتاد نفی تاکید بلن در فعل مستقبل معروف لَنْ يَقُوْلَ لَنْ يَقُوْلَا الخ مجهول لَنْ يُقَالَ الخ درین بحث جز تغیریکه در مضارع شده تغیرے دیگر واقع نشده نفی جحد بلم در مضارع معروف لَمْ يَقُلْ لَمْ يَقُوْلَا الخ مجهول لَمْ يُقَلْ لَمْ يُقَالَا الخ درین بحث جز اینکه واو در لَمْ يَقُلْ و اخوات او والف در لَمْ يُقَلْ و اخوات

ساقط گردانید ند قُلْنَ شد بعد ازان قاف راضمه دادند تا دلالت کند بر واو محذوف و همچنین تا آخر ۱۲ ۲ کسره واو را بجاے ضمه قاف نقل نمودند بعده بموجب قاعده نهم که واو ساکن و ماقبل آن مکسور واو یا گشت قیل شد ۱۲ ۳ قُلْنَ در اصل قُوِلْنَ بضم قاف وکسره واو بود کسره واو را بجاے ضمه قاف بردند بعد ازان واو بسبب التقاے ساکنین حذف کردند بعده قاف را ضمه دادند تا دلالت کند بر واو محذوف ۱۲ ۴ محققان صرف نوشته اند که در ماضی مجهول اجوف بعد سقوط عین علی الاطلاق کسره وضمه فا جائز ست و فصیح پس قُلْنَ را قِلْنَ میتوان گفت و خِفْنَ و بِعْنَ را خُفْنَ و بُعْنَ ۱۲ من مصنف رح ۵ يَقُوْلُ در اصل يَقْوُلُ بضم عین بود حرکت واو نقل کرده بقاف دادند يَقُوْلُ شد و همچنین در جمیع صیغ سوائے جمع مؤنث غائب و حاضر ۱۲ ۶ يَقُلْنَ و تَقُلْنَ در اصل يَقْوُلْنَ و تَقْوُلْنَ بود ضمه واو را نقل کرده به قاف دادند اجتماع ساکنین شد میان واو و لام واو را حذف نمودند يَقُلْنَ و تَقُلْنَ شد ۱۲ ۷ يُقَالُ در اصل يُقْوَلُ بود حرکت او را نقل کرده بقاف دادند بعده حسب قاعده هشتم واو الف گشت يُقَالُ شد و همچنین در دیگر صیغ ۱۲ ۸ يُقَلْنَ و تُقَلْنَ در اصل يُقْوَلْنَ و تُقْوَلْنَ بود واو بقاعده يُقَالُ الف شد بعد ازان اجتماع ساکنین شد میان واو و لام واو محذوف گشت يُقَلْنَ و تُقَلْنَ گردید ۱۲ ۹ لَمْ يَقُلْ در اصل لَمْ يَقُوْلُ بود و لام بسبب علامت جزم ساکن گشت اجتماع ساکنین گشت درمیان واو و لام واو افتاد لَمْ يَقُلْ شد ۱۲

او بالتقاے ساکنین بیفتاده تغیرے دیگر غیر ما وقع فی المضارع واقع نشده لام تاکید بانون ثقیله در فعل مستقبل معروف لَيَقُوْلَنَّ لَيَقُوْلَانِّ تا آخر مجهول لَيُقَالَنَّ و هکذا نون خفیفه درین هر چهار گردان هم تغیرے غیر ما وقع فی المضارع نشده امر حاضر معروف قُلْ قُوْلَا قُوْلُوْا قُوْلِيْ قُوْلَا قُلْنَ در اصل تَقُوْلُ بود بعد حذف علامت مضارع متحرک ماند در آخر وقف کردند واو بالتقاے ساکنین افتاد و قُلْ شد و بعضے امر را از اصل بنا میکنند پس اُقْوُلْ میشود باز حرکت واو بماقبل داده واو را بالتقاے ساکنین حذف کرده همزه وصل را باستغنا حذف میکنند بهمین وضع دیگر صیغ امر را قیاس باید کرد و صیغ امر بالام و صیغ نهی مثل صیغ نفی جحد بلم ست که در انها در محل جزم واو والف افتاده است و بس چون لِيَقُلْ وَلَا تَقُلْ و قس علی هذا در نون ثقیله و خفیفه امر و نهی او والف که در مواقع جزم ساقط شده بود و بسبب تحرک ماقبل نون باز آمده امر حاضر معروف بانون ثقیله قُوْلَنَّ قُوْلَانِّ قُوْلُنَّ قُوْلِنَّ قُلْنَانِّ امر غائب و متکلم معروف بانون ثقیله لِيَقُوْلَنَّ لِيَقُوْلَانِّ لِيَقُوْلُنَّ لِتَقُوْلَنَّ لِتَقُوْلَانِّ لِيَقُلْنَانِّ قُوْلَنْ لِنَقُوْلَنَّ بانون خفیفه لِيَقُوْلَنْ لِيَقُوْلُنْ لِتَقُوْلَنْ قُوْلَنْ لِنَقُوْلَنْ بحث امر مجهول بانون ثقیله لِيُقَالَنَّ لِيُقَالَانِّ لِيُقَالُنَّ لِتُقَالَنَّ لِتُقَالَانِّ لِيُقَلْنَانِّ لِتُقَالِنَّ لِتُقَلْنَانِّ لِاُقَالَنَّ لِنُقَالَنَّ نون خفیفه همبرین قیاس نهی معروف بانون ثقیله

ل سوال در مثل قل الحق باوجود عدم اجتماع ساکنین واو را چرا حذف کردند جواب زیرا که حرکت لام عارضی ست پس در حکم سکون خواهد بود بخلاف قُوْلَا زیرا که حرکت در واو الف فاعل حاصل ست و آن بمنزله جزو کلمه است ۱۲ ۲ در اصل لِيَقْوُلْ و لَا تَقْوُلْ بود ضمه واو را نقل کرده بقاف دادند واو را باجماع ساکنین محذوف گردانیدند لِيَقُلْ و لَا تَقُلْ شد و لِيُقْوَلْ و لَا تُقْوَلْ را فتحه واو را بقاف داده واو را الف کردند بعده الف باجماع ساکنین محذوف گشت لِيُقَلْ و لَا تُقَلْ ماند ۱۲ ۳ چون لَمْ يَقُلْ و لَمَّا يَقُلْ و اِنْ يَقُلْ و غیر ذلک ۱۲ ۴ زیرا که هرگاه نون تاکید بکلمه متصل شود ماقبل آن را متحرک گرداند درین صورت اجتماع ساکنین باقی نمی ماند ۱۲ ۵ قُوْلَنَّ بنون ثقیله و قُوْلَنْ بنون خفیفه در اصل اُقْوُلْ بود ضمه واو نقل کرده به قاف دادند اجتماع ساکنین شد میان واو و لام واو افتاد و همزه وصلی نیز بسبب عدم احتیاج محذوف گشت و چون ساکن دوم یعنے لام بسبب اتصال نون خفیفه و ثقیله متحرک شد پس ساکن اول یعنے واو باز آمد قُوْلَنَّ و قُوْلَنْ شد ۱۲ ۱۲ ۱۲

۱ؔ شیخ رضی نوشتہ کہ قلب واو بہمزہ درین مقام محمول بحقیقت نیست بلکہ ابتدائً واو بالف بدل شود بعد ازاں الف را ہمزہ گردانند
بنا برایں قول تعلیل قائلٌ بدیں گونہ کہ اصل آں قاوِلٌ بود پس واو بسبب فتحہ ماقبل ومتحرک خود الف گشت زیرا کہ الف فاعل مانع قوی نیست چہ کہ

لَا يُقَوْلُنَّ الخ مجہول لَا يُقَالَنَّ الخ نون خفیفہ ہمیں قیاس بحث اسم فاعل قَائِلٌ قَائِلَانِ قَائِلُوْنَ قَائِلَۃٌ قَائِلَتَانِ قَائِلَاتٌ قَوَائِلُ در اصل قَاوِلٌ بود بقاعدہ ۷ او اؔ ہمزہ شد وہمچنیں در دیگر صیغ بحث اسم مفعول مَقُوْلٌ مَقُوْلَانِ مَقُوْلُوْنَ مَقُوْلَۃٌ مَقُوْلَتَانِ مَقُوْلَاتٌ مَقَاوِلُ در اصل مَقْوُوْلٌ بود بقاعدہ ۸ حرکت واو بماقبل دادہ واو را بالتقائے ساکنین حذف کردند فائدہ۔ اختلاف است دریں کہ واو اول درہمچو موقع حذف میشود یا واو دوم بعضے میگویند کہ دوم بایں جہت کہ زائدست وزائد اولی بحذف ست ؔ بعضے میگویند کہ اول چہ دوم علامت ست وعلامت محذوف نمی شود ؔ ہرچند کہ بیشتر صرفیان حذف دوم را ترجیح دادہ اند مگر نزد راقم راجح حذف اول ست چہ علی العموم دستور ہمین ست کہ درہمچو ساکنین اول محذوف میشود زائد باشد یا اصلی پس ایں را از سخن نظر اخود نباید برآورد **نکتہ** ثمرہ اختلاف درہمچو مواقع بحسب ظاہر ہیچ معلوم نمیشود چہ بہرکیف مَقُوْلٌ میشود واو اول را حذف کنند یا دوم را مولوی عصمت اللہ صاحب سہارنپوری در شرح خلاصۃ الحساب در بیان صرف ونحو صرف لفظ رحمٰن دریں باب سخنے خوش نوشتہ و آں اینکہ در مسائل فقہیہ ثمرہ خلاف ہمچو اختلافات برمے آید مثلاً شخصے حلف کرد کہ امروز بوا و زائد تکلم نخواہم کرد و لفظ مَقُوْلٌ بزبان آورد پس بر مذہب شخصے کہ بحذف اول قائل است حانث خواہد شد وبر مذہب قائل بحذف دوم حانث نخواہد شد یا زن را

(ثمرہ اختلاف در حذف واو اول ودوم)

حرف زائد بمنزلہ معدوم ست پس دو الف جمع شدند وسقوط اول ممکن نیست از انکہ التباس بماضی آید وہمچنین در دوم پس دوم را متحرک نمودہ ہمزہ گردانیدند قائل شد ۱۲ ۲ؔ وقائلین بحذف ثانی مذہب ثانی را جواب میدہند کہ علامت وقتے محذوف نمی شود کہ علامت دیگر موجود نباشد ودرینجا علامت دیگر یعنی میم مفعول موجودست ونیز غیر مسلم کہ واو علامت مفعول ست بلکہ برائے فرق درمیان مفعول وظرف واو را زیادہ نمودہ اند پس بر مذہب اول مَقُوْلٌ بروزن مَفُعْلٌ خواہد بود وبر مذہب ثانی بروزن مَفُوْلٌ ۱۲ ۳ؔ ومدار اختیار ایں ترجیح آنکہ چون دیدند کہ یا در اجوف یائی بعد اعلال ثابت می ماند پس گمان کردند کہ ہمیں واو مفعول از مبیع ساقط گردیدہ وبرہمین قیاس در واوی نیز ہمیں حکم جاری نمودند وبنا برایں مذہب ہرگاہ واو از مَبْيُوْعٌ حذف شود ضمہ ماقبل را برائے مناسبت یا کسرہ گردانند تا یا سلامت ماند ۱۲ ۴ؔ قاعدہ مقررہ آنست کہ ہرگاہ دو ساکن بہم آیند واول آن مدہ باشد اول را محذوف گردانند زیرا کہ امتناع ثقل ہمیں از سکون اول پیدا گردیدہ ہرگاہ ایں مانع زائل شود باعطاء حرکت یا بحذف اول پس ثقل نیز مرتفع می شود پس بر مذہب اول خلاف قاعدہ مطرد لازم می آید وقائلین مذہب اول بنا برہمین قاعدہ حذف اول را ترجیح مے دہند ومذہب اخفش نیز ہمین است چنانکہ منقول است کہ ازو

پرسیدند کہ بنا بر مذہب تو لازم می آید کہ مبیع مبیوع خوانند پس ایں یا کہ یافتہ می شود از کجاست اخفش در جوابش گفت کہ چون ضمہ یا بماقبل بردند قبل از انکہ یا بالتقائی ساکنین حذف شود ضمہ ندکورا بکسرہ منتقل گردانیدند بعد ازاں یا باجتماع ساکنین افتاد واو بسبب کسرہ ماقبل یا گشت مَبِيْعٌ شد وشیخ رضی گفتہ کہ اولی آنست کہ چنین گفتہ شود کہ اولا بعد نقل حرکت یا بسبب اجتماع ساکنین افتادہ بعدہ ضمہ ماقبل ما بکسرہ واو را یا گردانیدند تا درمیان واوی ویائی فرق حاصل آید ۱۲ مولنا مولوی محمد علی مغفور

گفت کہ اگر تو امروز بواو زائد تکلم کنی ترا طلاق است وآں لفظ مَقُوْلٌ بزبان آورد پس بر مذہب حذف اول طلاق خواہد افتاد وبر حذف دوم نہ اجوف یائی از ضَرَبَ يَضْرِبُ اَلْبَيْعُ ۱ؔ فروختن بَاعَ يَبِيْعُ بَيْعًا فَهُوَ بَائِعٌ وبِيْعَ يُبَاعُ بَيْعًا فَهُوَ مَبِيْعٌ الامر منہ بِعْ والنہی عنہ لَا تَبِعْ الظرف منہ مَبِيْعٌ والآلۃ منہ مِبْيَعٌ ومِبْيَعَۃٌ ومِبْيَاعٌ وتثنیتہما مَبِيْعَانِ ومِبْيَعَانِ والجمع منہما مَبَائِعُ ومَبَايِيْعُ افعل التفضیل منہ اَبْيَعُ والمؤنث منہ بُوْعٰی وتثنیتہما اَبْيَعَانِ وبُوْعَيَانِ والجمع منہما اَبْيَعُوْنَ واَبَايِعُ وبُيَعٌ وبُوْعَيَاتٌ ۲ؔ ظرف دریں باب ہم شکل مفعول گردیدہ چون نقل حرکت عین بفا دادند ودر مفعول بعد نقل حرکت وحذف عین فا را کسرہ دادند بسبب آں واو را یا کردند ظرف ہم مَبِيْعٌ است کہ در اصل مَبْيِعٌ بودہ ومفعول ہم مَبِيْعٌ کہ در اصل مَبْيُوْعٌ بود اثبات فعل ماضی معروف بَاعَ بَاعَا بَاعُوْا بَاعَتْ بَاعَتَا بِعْنَ بِعْتَ بِعْتُمَا بِعْتُمْ بِعْتِ بِعْتُمَا بِعْتُنَّ بِعْتُ بِعْنَا بقاعدہ ۶ؔ یا در بَاعَ تا آخر الف شدہ مابعد بَاعَتَا الف بالتقائے ساکنین افتاد ۳ؔ بسبب یائی بودن فا کلمہ کسرہ یافت اثبات فعل ماضی مجہول بِيْعَ بِيْعَا الخ بِيْعَ در اصل بُيِعَ بود بقاعدہ ۹ؔ کسرہ یا بما داوند ویا در بِعْنَ تا آخر بالتقائے ساکنین بیفتاد اثبات فعل مضارع معروف يَبِيْعُ يَبِيْعَانِ تا آخر حرکت یا بقاعدہ بماقبل رفتہ ویا در يَبِعْنَ وتَبِعْنَ بالتقائے ساکنین ساقط شدہ

۱ؔ قولہ تعالیٰ اِذَا نُوْدِیَ لِلصَّلٰوۃِ مِنْ يَّوْمِ الْجُمُعَۃِ فَاسْعَوْا اِلٰی ذِكْرِ اللّٰہِ وَذَرُوا الْبَيْعَ اے ہرگاہ کہ اذان دادہ شود روز جمعہ پس بشتابید بسوئے ذکر خدا وبگذارید خرید وفروخت ۱۲ ۲ؔ یعنی صیغہ مفعول وظرف ہر دو بیک صورت واقع اند وفرق در اصل است اما مَبِيْعٌ اسم مفعول اصل آن مَبْيُوْعٌ بود ضمہ یا دشوار داشتہ بماقبل دادند یا واو ساکن شد پس اجتماع ساکنین شد میان دو واو اول را حذف کردند مَبُوْعٌ شد بعدہ فا را کسرہ دادند تا دلالت کند بر حذف یا واو مفعول را بنا بر موافقت کسرہ ماقبل یا گردانیدند مَبِيْعٌ گشت ومَبِيْعٌ اسم ظرف در اصل مَبْيِعٌ بود کسرہ یا را نقل کردہ بماقبل بردند مَبِيْعٌ شد وایں تعلیل بموجب مذہب سیبویہ بود واما تعلیل بر مذہب ثانی آنکہ بعد نقل حرکت واو بسبب اجتماع ساکنین افتاد بعدہ ضمہ یا را کسرہ گردانیدند تا درمیان واوی ویائی فرق حاصل شود ۱۲ ۳ؔ از بِعْنَ جمع مؤنث غائب تا آخر تعلیل بریک نہج است چنانچہ سابق معلوم گشت بِعْنَ مجہول در اصل بُيِعْنَ بود کسرہ یا را بجائے ضمہ ماقبل بردند بعد ازالہ حرکت ماقبل بعدہ یا را بسبب اجتماع ساکنین حذف نمودند بِعْنَ شد وہمچنین تا آخر چنانکہ سابق گذشت ۱۲ ۴ؔ يَبِعْنَ در اصل يَبْيِعْنَ بود حرکت یا نقل کردہ بماقبل دادند دو ساکن بہم آمدند یا را حذف نمودند يَبِعْنَ شد ۱۲ اجوف یائی نیز از سہ باب آید از ضرب چوں بَاعَ يَبِيْعُ واز سمع چوں نَالَ يَنَالُ واز نصر واز ین باب بر سبیل شذوذ آمدہ لہٰذا از ایراد مثال آں اعراض فرمودہ ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲

(علامات الصیغ)

مضارع مجہول یُبَاعُ یُبَاعَانِ تا آخر بر قیاس یُقَالُ یُقَالَانِ تا آخر
نفی تاکید بلن لَنْ یَبِیْعَ تا آخر لَنْ یُبَاعَ تا آخر تغیرے جدید ندارد و نفی جحد
بلم در فعل مضارع لَمْ یَبِعْ لَمْ یَبِیْعَا تا آخر لَمْ یُبَعْ لَمْ یُبَاعَا و لَمْ یَبِعْ و لَمْ
تَبِعْ و لَمْ اَبِعْ یا در معروف و الف در مجہول باجتماع ساکنین افتادہ در دیگر صیغ غیر
ما وقع فی المضارع تغیرے نشدہ لام تاکید بانون ثقیلہ در فعل مستقبل
معروف لَیَبِیْعَنَّ تا آخر مجہول لَیُبَاعَنَّ تا آخر و ہمچنین نون خفیفہ امر
حاضر معروف بِعْ بِیْعَا بِیْعُوْا بِیْعِیْ بِعْنَ بر وضع قُلْ قُوْلَا اعلال
باید کرد امر حاضر معروف بانون ثقیلہ بِیْعَنَّ تا آخر در بِیْعِنَّ یا کہ در بِعْ بالتقائے
ساکنین افتادہ بود بسبب مفتوح شدن عین باز آمدہ امر بالام و نہی مثل
لَمْ یَبِعْ تا آخر و در نون ثقیلہ و خفیفہ اینہا یائے محذوف باز آید بحث اسم
فاعل بَائِعٌ بَائِعَانِ بَائِعُوْنَ تا آخر بقاعدہ ۱۷. یا ہمزہ شد بحث اسم
مفعول مَبِیْعٌ مَبِیْعَانِ مَبِیْعُوْنَ مَبِیْعَۃٌ مَبِیْعَتَانِ مَبِیْعَاتٌ
اعلال مَبِیْعٌ مذکور شدہ و ہمبرین نمط اعلال ہمہ صیغ مفعول ست اجوف واوی
از سَمِعَ یَسْمَعُ اَلْخَوْفُ ترسیدن خَافَ یَخَافُ خَوْفًا فَہُوَ خَائِفٌ و خِیْفَ
یُخَافُ خَوْفًا فَہُوَ مَخُوْفٌ الامر منہ خَفْ والنہی عنہ لَا تَخَفْ تا آخر
ماضی معروف خَافَ خَافَا خَافُوْا خَافَتْ خَافَتَا خِفْنَ تا آخر در خِفْنَ
تا آخر بسبب کسرۂ عین فا کلمہ را بعد حذف عین کسرہ دادند باقی صیغ را اعلال

ك١ لَمْ یَبِعْ اصل آں لَمْ یَبِیْعْ بود چون لم بر ان
آمد آخر ساکن گشت دو ساکن بہم آمدند یا
افتاد و لَمْ یَبِعْ شد و ہمچنیں در اخوات آں ۱۲
ك٢ بِعْ در اصل اِبْیِعْ بود کسرہ یا را بما قبل
دادہ ہمزۂ وصل را بسبب عدم احتیاج حذف
نمودند و یا بسبب التقائے ساکنین ساقط
گشت بِعْ شد و یا در بِیْعَا باز آمد زیرا کہ بسبب
اتصال الف ضمیر اجتماع ساکنین مرتفع گشت
چنانکہ در قُوْلَا تحریر یافت و برہمین قیاس
تعلیلات دیگر بر زبان باید گزرانید ۱۲ ك٣
ایراد مثال از ابواب ثلاثہ یعنی از نصر و ضرب و
سمع اشارت بآنست کہ اجوف غیر ازیں ابواب
نمی آید ۱۲ ك٤ سوال در خِفْنَ فا را چرا ضمہ
ندادند تا دلالت کند بر واو محذوف
جواب تا التباس در باب
لازم نیاید و اصل دلالت
باب ست بنا برآنکہ رعایت باب تعلق بمعنے
دارد و رعایت وادی و یائی تعلق بلفظ دارد
و رعایت معنی بر لفظ مقدم است سوال در
قُلْتُ بسبب ضمہ دادن التباس بباب کرم
لازم می آید پس درینجا چرا رعایت باب نمودند
جواب زیرا کہ اگر در قُلْنَ فتحہ را ضمہ نگردانیدند
دریں صورت ہیچ اورا دلالت بر باب نمی بود
زیرا کہ احتمال داشت کہ ایں فتحہ اصلی باشد
یا فتحہ عین کلمہ است کہ نقل کردہ بما قبل آوردہ
اند پس قطعاً معلوم نمی شد کہ ایں فتحہ عین کلمہ
است لہذا بنظر ضرورت رعایت وادی
و یائی کردند تا ابہام و وہم ہر دو فوت نشود
بخلاف خِفْنَ جہت آنکہ کسرہ آں دلالت
مے کند بر باب زیرا کہ ہیچ ماضی بکسر فا نیامدہ است ۱۲

بقواعدیکہ نوشتہ ایم و در صرف قَالَ اعلال آن شدہ می باید بر آورد و در مضارع
آن کہ یَخَافُ یَخَافَانِ تا آخر ست اعلال مثل یُقَالُ یُقَالَانِ تا آخر شدہ
امر حاضر معروف خَفْ خَافَا خَافُوْا خَافِیْ خَفْنَ خَفْ را از تَخَافُ
ساختند بعد حذف تا چون متحرک ماندہ آخر را وقف کردند الف بالتقائے ساکنین
بیفتاد و خَافَا را از تَخَافَانِ ساختند بعد حذف علامت مضارع نون اعرابی را
بیفگندند صیغۂ تثنیہ امر حاضر و جمع مذکر آن با صیغۂ تثنیہ مذکر غائب ماضی
و جمع آن متحد شدہ امر حاضر معروف بانون ثقیلہ خَافَنَّ تا آخر الف
کہ در خَفْ افتادہ بود بسبب نماندن اجتماع ساکنین باز آمدہ صیغ نہی و لم
و لن و لام امر بر زبان باید آورد و اعلال آن باصول محررہ تقریر باید کرد
فائدہ کہ صیغ امر اجوف را از صیغ مہموز عین کہ در ان بقاعدۂ سَلْ
ہمزہ حذف شدہ بہمین وضع امتیاز باید کرد کہ در اجوف غیر واحد مذکر و جمع
مؤنث ہمہ صیغہا عین باقی مے ماند چون قُوْلَا قُوْلُوْا قُوْلِیْ و بِیْعَا بِیْعُوْا
بِیْعِیْ و خَافَا خَافُوْا خَافِیْ و در نون ثقیلہ و خفیفہ ہم عین باز آید چون
قُوْلَنَّ بِیْعَنَّ خَافَنَّ و در مہموز عین در جمیع صیغ عین محذوف ماند چون زَرَا
زَرُوْا زَرِیْ و زَرْنَ و سَلَا سَلُوْا سَلِیْ و سَلْنَ اجوف یائی از سمع اَلنَّیْلُ
یافتن نَالَ یَنَالُ نَیْلًا الخ اعلالات جملہ صیغش بقیاس آنچہ بیان کردہ ایم
میتوان کرد و ہمچنین از دیگر ابواب ثلاثی مجرد تصاریف و صیغ مے باید بر آورد

ك١ یَخَافُ در اصل یَخْوَفُ بود حرکت واو نقل
کردہ بما قبل او دادند و او را بسبب استدعاء فتحہ
ما قبل الف گردانیدند یخاف شد و ہمچنیں در
مجہول ۱۲ ك٢ خَفْ در اصل اِخْوَفْ بود فتحہ
واو را نقل کردہ بما قبل واو دادند و او را الف
گردانیدند بعدہ الف بسبب اجتماع ساکنین
محذوف گشت اِخَفْ شد بعدہ ہمزۂ وصل
بسبب استغنا حذف نمودند خَفْ گردید خَافَا
در اصل اِخْوَفَا بود فتحہ واو را بما قبل واو دادند و او
را الف گردانیدند و ہمزۂ وصل را بجہت عدم
احتیاج حذف نمودند خَافَا شد ۱۲ ك٣ یعنی
خَافَا و خَافُوْا کہ تثنیہ و جمع مذکر امر حاضر واقع
است بصیغۂ تثنیہ و جمع مذکر غائب ماضی نیز ہمین و
ہمچنیں التباس معاف نقطہ نظر بر آنکہ فرق این صیغ
از مقام عبارت معلوم خواہد شد ۱۲ ك٤ زیرا کہ
لام در خَفْ ساکن بود بسبب
اتصال نون تاکید متحرک گشت اجتماع
ساکنین کہ بسبب سکون لام عارض شدہ بود
زائل گردید لہٰذا الف کہ در خَفْ ساقط شدہ بود
باز آمد ۱۲ ك٥ وجہ ایراد این فائدہ آنست
کہ در امر مہموز العین و اجوف ہر دو جا عین
محذوف گردیدہ و درین صورت التباس
معتل و مہموز لازم می آید نظر بران وجہ امتیاز
آن بیان فرمودہ ۱۲ ك٦ سَلْ در اصل اِسْئَلْ
بود حرکت ہمزہ نقل کردہ بما قبل دادہ ہمزہ را
حذف نمودند سَلْ شدہ ۱۲ ك٧ زَرْ کہ در اصل
اِزْءَرْ بود ہمزہ را بعد نقل حرکت محذوف گردانیدند
چون حاجت ہمزۂ اول نماند او را نیز حذف نمودند
زَرْ شد ۱۲ ك٨ نَالَ در اصل نَیِلَ بود بر وزن سَمِعَ
یا متحرک و ما قبل او مفتوح بود یا بالف بدل نمودند
نَالَ شد و ہمچنیں یَنَالُ در اصل یَنْیَلُ بر وزن یَسْمَعُ بود
یا بقاعدۂ مذکور الف گشت یَنَالُ گردید ۱۲

اجوف واوی از باب اِفتِعال اَلْاِقْتِیَادُ کشیدن اِقْتَادَ یَقْتَادُ اِقْتِیَادًا فهو مُقْتَادٌ[۱] و اُقْتِیْدَ یُقْتَادُ اِقْتِیَادًا فهو مُقْتَادٌ الامر منه اِقْتَدْ والنهی عنه لَا تَقْتَدْ الظرف منه مُقْتَادٌ اسم فاعل و مفعول بیک صورت شده لیکن اسم فاعل در اصل مُقْتَوِدٌ بود بکسر واو و اسم مفعول مُقْتَوَدٌ بفتح واو و ظرف هم که بوزن مفعول میباشد همبرین صورت ست صیغهٔ تثنیه و جمع مذکر امر حاضر اِقْتَادَا اِقْتَادُوْا با تثنیه و جمع مذکر غائب ماضی[غیر ثلاثی] متحد ست مگر اصل ماضی بفتح واو ست و اصل امر که از مضارع ساخته شده بکسر واو ست[۲] برآوردن اعلال دیگر صیغ دشوار نیست اجوف یائی از باب اِفتِعال اَلْاِخْتِیَارُ برگزیدن اِخْتَارَ یَخْتَارُ اِخْتِیَارًا الخ مثل اِقْتَادَ یَقْتَادُ اجوف واوی از باب استفعال اَلْاِسْتِقَامَةُ استوار شدن اِسْتَقَامَ یَسْتَقِیْمُ اِسْتِقَامَةً فهو مُسْتَقِیْمٌ الامر منه اِسْتَقِمْ والنهی عنه لَا تَسْتَقِمْ الظرف منه مُسْتَقَامٌ اِسْتَقَامَ در اصل اِسْتَقْوَمَ بود بقاعده ۸ حرکت واو بما قبل داده واو را الف کردند یَسْتَقِیْمُ در اصل یَسْتَقْوِمُ بود بعد نقل حرکت واو بما قبل واو بقاعده[۳] یا شد اِسْتِقَامَةٌ در اصل علی ما هو المشهور[۴] اِسْتِقْوَامًا بود بعد اعمال قاعده یُقَالُ الف با التقاء ساکنین افتاد و تا در آخر برای عوض افزودند استقامة شد مُسْتَقِیْمٌ در اصل مُسْتَقْوِمٌ بود مثل یَسْتَقِیْمُ در آن تعلیل کردند در امر و نهی و دیگر صیغ مضارع

[۱] در اصل مُقْتَوِدٌ واو متحرک بود بسبب فتحهٔ ماقبل خود الف گردید مُقْتَادٌ شد و همچنین در اسم مفعول ۱۲ [۲] و تعلیل هر دو بیک نهج است یعنی اِقْتَادَا و اِقْتَادُوْا ماضی در اصل اِقْتَوَدَا اِقْتَوَدُوْا بود ند واو متحرک ما قبل آن مفتوح واو را الف گردانیدند اِقْتَادَا و اِقْتَادُوْا گردید و اصل امر حاضر اِقْتَوِدَا و اِقْتَوِدُوْا بکسر عین اتبع است واو درین صیغه نیز بقاعده مذکور الف گردیده و در واحد آن واو مذکور بسبب اجتماع ساکنین بیفتاد و در جمع بسبب زوال سکون لام که موجب اجتماع ساکنین بوده الف باز آمده ۱۲ [۳] حرکت واو نقل کرده بما قبل واو دادند بعده واو ساکن ما قبل آن مکسور واو را یا گردانیدند یستقیم شد ۱۲ [۴] قوله علی ما هو المشهور اشارت است بدانکه نزد بعضی اصل آن اِسْتِقْوَامَةٌ و همچنین اصل اِقَامَةٌ اِقْوَامَةٌ بوده است و تحقیق آن در ذکر افادات خواهد آمد ۱۲ [۵] فتحهٔ واو نقل کرده بقاف دادند لهذا واو را الف گردانیدند اجتماع ساکنین شد میان هر دو الف بمذهب اخفش و عباس الف اول محذوف گشت و مذهب مصنف نیز همین ست چنانکه سابق بان اشعار رفت و بعده تا در آخر عوض آن در آوردند که از فعل ممتاز شود و نزدیک سیبویه و خلیل الف ثانی محذوف گردیده زیرا که زائد ست چنانکه تصریح آن در بحث مقول گذشت ۱۲

مجزوم عین بالتقاء ساکنین افتاده و هکذا در یَسْتَقِمْنَ و تَسْتَقِمْنَ و آن محذوف بوقت لحوق نون ثقیله و خفیفه در امر و نهی باز آید اِسْتَقِیْمَنَّ و لَا تَسْتَقِیْمَنَّ گویند اجوف یائی از باب استفعال اَلْاِسْتِخَارَةُ طلب خیر کردن اِسْتَخَارَ یَسْتَخِیْرُ تا آخر چون اِسْتَقَامَ یَسْتَقِیْمُ اجوف واوی از باب اِفعال اَقَامَ یُقِیْمُ اِقَامَةً فهو مُقِیْمٌ و اُقِیْمَ یُقَامُ اِقَامَةً فهو مُقَامٌ الامر منه اَقِمْ والنهی عنه لَا تُقِمْ الظرف منه مُقَامٌ اعلالات صیغ این باب بعینه اعلالات اِسْتَقَامَ یَسْتَقِیْمُ هست

قسم چهارم در صرف ناقص و لفیف ناقص واوی از باب نَصَرَ یَنْصُرُ اَلدُّعَاءُ وَالدَّعْوَةُ خواستن دَعَا یَدْعُوْ دُعَاءً وَّ دَعْوَةً فهو دَاعٍ وَدُعِیَ یُدْعٰی دُعَاءً وَّدَعْوَةً فهو مَدْعُوٌّ[ناقص و اجوف یائی ازین باب نمی آید است ۱۲ هدایة الصرف] الامر منه اُدْعُ والنهی عنه لَا تَدْعُ الظرف منه مَدْعًی والآلة منه مِدْعًی مِدْعَاةٌ مِدْعَاءٌ و تثنیتهما مَدْعَیَانِ و مِدْعَیَانِ والجمع منهما مَدَاعٍ و مَدَاعِیُّ افعل التفضیل منه اَدْعٰی والمؤنث منه دُعْیٰی و تثنیتهما اَدْعَیَانِ و دُعْیَیَانِ والجمع منهما اَدَاعٍ وَاَدْعَوْنَ وَدُعًی وَدُعْیَیَاتٌ در مَدْعًی ظرف و مِدْعًی آله واو که بقاعده الف شده بود بسبب اجتماع ساکنین با تنوین بیفتاد و اگر درین هر دو صیغه بسبب الف و لام یا اضافت تنوین نباشد الف حذف نشود چون

۵۱ و صرف باقی ابواب از ثلاثی مجرد و رباعی مثل صحیح است لهذا مصنف[۲] بذکر آن تعرض نفرموده ۱۲ [۵۲] اصل آن اَقْوَمَ بود واو متحرک ما قبلش حرف صحیح ساکن حرکت واو نقل کرده بما قبل دادند واو را بسبب تحرک وی در اصل و فتحهٔ ما قبلش بالف بدل کردند اجتماع ساکنین شد میان هر دو الف اولی را حذف نمودند و عوض آن تا در آخر در آوردند اقامة شد سوال در قوله تعالی وَاِقَامِ الصَّلٰوةِ تا را چرا حذف نمودند جواب حذف تای مذکور در حال اضافه جائز است بالاتفاق زیرا که اضافه قائم مقام تای محذوف ست و حذف تای مذکور در غیر اضافه البته جائز نیست زیرا که عوض ست از حرف اصلی پس اگر حذف کرده شود حذف عوض و معوض عنه هر دو لازم می آید لیکن نزد سیبویه تعویض آن امور جائزه است پس بر مذهب او حذف تا در غیر اضافه نیز جائز و این مذهب عند المحققین مرجوح است والله اعلم ۱۲ [۵۳] مَدْعًی در اصل مَدْعَوٌ بفتح میم و مِدْعًی مِدْعَوٌ بکسر میم بود واو متحرک ما قبل او مفتوح واو را الف گردانیدند اجتماع ساکنین شد میان الف و تنوین الف افتاد مَدْعًی و مِدْعًی شد [۵۴] زیرا که درین صورت اجتماع ساکنین نمی ماند ۱۲ [۵۵] ناقص واوی از پنج باب می آید از نصر چون دَعَا یَدْعُوْ و از سمع چون رَضِیَ یَرْضٰی چنانکه مصنف مثال آن درج فرموده و از فتح چون نَعٰی یَنْعٰی و از کرم چون صَفُوَ برگزیده شدن صَفُوَ یَصْفُوْ و از ضرب چون بَغٰی یَبْغِیْ و از باب ضرب بر سبیل شذوذ می آید ۱۲ فصول اکبری اجوف یائی و نیز ناقص واوی از فتح نیامده ۱۲ هدایة الصرف

اَلْمُدَّعیٰ وَالْمُدْعیٰ وَمَدْعَاکُمْ وَمِدْعَاکُمْ و در مِدْعًا بقاعده ۱۹ واو همزه شده مثل دُعَاءٌ مصدر در مَدَاعٍ جمع ظرف ادراع جمع مذکر اسم تفضیل تعمیل قاعده ۲۵ شده در مَدْعَیَانِ و مِدْعَیَانِ تثنیه ظرف وآله و اَدْعَیَانِ تثنیه اسم تفضیل و مَدَاعِیْ جمع آله واو بقاعده ۳۰ و در دُعْیٰ بقاعده ۲۶ یا شده و در دُعْیَیَانِ و دُعْیَیَاتٌ الف بقاعده ۲۲ یا شده و همچنین هرجا درین هر دو صیغه

اثبات فعل ماضی معروف

دَعَا دَعَوَا دَعَوْا دَعَتْ دَعَتَا دَعَوْنَ دَعَوْتَ دَعَوْتُمَا دَعَوْتُمْ دَعَوْتِ دَعَوْتُنَّ دَعَوْتُ دَعَوْنَا واو در دَعَا که در اصل دَعَوَ بود بقاعده الف شد

فائده- هر الف که بدل از واو باشد بصورت الف نوشته شود لهذا در دَعَا الف می نویسند و بدل از یا بصورت یا چون رمیٰ در دَعَوَا تثنیه واو بسبب اتصال آن با الف تثنیه سلامت مانده و در دَعَوْا جمع الف بالتقاء ساکنین افتاد و در دَعَتْ دَعَتَا بسبب اتصال تاء تانیث و از دَعَوْنَ تا آخر جمله صیغ بر اصل اند

اثبات فعل ماضی مجهول

دُعِیَ دُعِیَا دُعُوْا دُعِیَتْ دُعِیَتَا دُعِیْنَ دُعِیْتَ دُعِیْتُمَا دُعِیْتُمْ دُعِیْتِ دُعِیْتُنَّ دُعِیْتُ دُعِیْنَا در جمع صیغ این بحث واو بقاعده یا شده و در دُعُوْا جمع مذکر غائب یا بقاعده بعد نقل حرکتش بما قبل حذف شده

اثبات فعل مضارع معروف

یَدْعُوْ یَدْعُوَانِ یَدْعُوْنَ

تَدْعُوْ تَدْعُوَانِ یَدْعُوْنَ تَدْعُوْ تَدْعُوَانِ تَدْعُوْنَ تَدْعِیْنَ تَدْعُوَانِ تَدْعُوْنَ اَدْعُوْ نَدْعُوْ صیغهاے تثنیه مطلقًا و صیغهاے جمع مؤنث بر اصل اند و در یَدْعُوْ واخواتش واو بقاعده ساکن شده و در هر دو جمع مذکر و تَدْعِیْنَ بقاعده مذکور حذف شده و صورت جمع مذکر و مؤنث درین بحث یکی ست

اثبات فعل مضارع مجهول

یُدْعیٰ یُدْعَیَانِ یُدْعَوْنَ تُدْعیٰ تُدْعَیَانِ یُدْعَیْنَ تُدْعیٰ تُدْعَیَانِ تُدْعَوْنَ تُدْعَیْنَ تُدْعَیَانِ تُدْعَیْنَ اُدْعیٰ نُدْعیٰ در جمیع این صیغها واو بقاعده ۳۰ یا شده بعد ازان بقاعده ۷ الف شده در غیر تثنیه و غیر جمع مؤنث و آن الف در یُدْعَوْنَ و تُدْعَوْنَ و تُدْعَیْنَ واحد مؤنث حاضر بالتقاء ساکنین حذف شده و صورت واحد مؤنث حاضر و جمع مؤنث حاضر متحد شده تُدْعَیْنَ لیکن واحد در اصل تُدْعَوِیْنَ بود واو بقاعده ۳۰ یا شده بعد ازان یا بقاعده ۷ الف شده بالتقاء ساکنین افتاده و جمع مؤنث حاضر در اصل تُدْعَوْنَ بود واو یا شد و بس

نفی تاکید بلن در فعل مستقبل معروف

لَنْ یَّدْعُوَ لَنْ یَّدْعُوَا لَنْ یَّدْعُوْا لَنْ تَدْعُوَ لَنْ تَدْعُوَا لَنْ یَّدْعُوْنَ لَنْ تَدْعُوَا لَنْ تَدْعِیْ لَنْ تَدْعُوْنَ لَنْ اَدْعُوَ لَنْ نَدْعُوَ درین صیغ عمل لن همچنانکه در صحیح جاری میشود جاری شده تغیرے جز آنکه در مضارع شده بود بظهور نیامده

نفی تاکید بلن در فعل مستقبل مجهول

لَنْ یُّدْعیٰ لَنْ یُّدْعَیَا لَنْ یُّدْعَوْا لَنْ تُدْعیٰ لَنْ تُدْعَیَا لَنْ یُّدْعَیْنَ لَنْ تُدْعَوْا لَنْ تُدْعیٰ

لن تدعین لن ادعی لن ندعی در یدعی واخواتش بسبب بودن الف نصب لن ظاهر نشده و در باقی صیغ همچو صحیح عمل لن جاری شده تغیرے جدید رو ننموده **نفی جحد بلم در فعل مستقبل معروف** لم یدع لم یدعوا لم یدعوا لم تدع لم تدعوا لم یدعون لم تدع لم تدعوا لم تدعی لم تدعون لم ادع لم ندع در مواقع جزم واو ساقط شده و در دیگر صیغ مثل صحیح عمل لم ظاهر شده تغیرے نیفزوده **مجهول** لم یدع لم یدعیا لم یدعوا لم تدع لم تدعیا لم یدعین لم تدع لم تدعیا لم تدعوا لم تدعی لم تدعین لم ادع لم ندع در مواقع جزم الف حذف شده و بس **بحث لام تاکید با نون ثقیله در فعل مستقبل معروف** لیدعون لیدعوان لیدعن لتدعون لتدعوان لیدعونان لتدعن لتدعن لتدعونان لادعون لندعون در صیغ مضارع همچنانکه در صحیح از نون ثقیله تغیرات میشود همون طور اینجا شده و بس **مجهول** لیدعین لیدعیان لیدعون لتدعین لتدعیان لیدعینان لتدعون لتدعین لتدعینان لادعین لندعین لیدعین در اصل یدعی بود چون لام تاکید در اول و نون ثقیله در آخر آوردند نون ثقیله فتحه ماقبل خود خواست الف قابل حرکت نبود لهذا یا را که اصل الف بود واپس آوردند و فتحه دادند لیدعین شد وقس علیه لتدعین لادعین لندعین **سوال** در لن تدعی

له زیراکه حرف علت است چون حرف جازم در مستقبل در آید حرف علت از آخر ساقط شود چنانکه سابق معلوم گردید ۱۲ له الفیکه در یدعی مستقبل مجهول بوده ۱۲ سه زیراکه نون تاکید مانع تعلیل است چنانکه سابق در قاعده هفتم ذکر یافت ۱۲ عه زیراکه ماقبل نون ثقیله همیشه مفتوح میباشد و وجه آن سابق در بیان صیغ گذشت ۱۲

علم الصیغه

چرا بسبب نصب یا را واپس نیاوردند که بران فتحه ظاهر مے شد **جواب** اگر یا را باز می آوردند باز الف میشد چه علت اعلال که تحرک یا و انفتاح ماقبل ست موجود بود لیدعین و در اخواتش علت اعلال موجود نیست زیراکه اتصال نون ثقیله از موانع اجرائے قاعده ۷ ست لیدعون در اصل یدعون بود بعد آوردن لام تاکید در اول و نون ثقیله در آخر و حذف نون اعرابی اجتماع ساکنین شد میان واو و نون و واو غیر مده بود آن را ضمه دادند و همچنین در لتدعون و در لتدعن یا را کسره دادند **فائده** حین اجتماع ساکنین اگر اول مده باشد آنرا حذف میکنند و اگر غیر مده باشد واو را ضمه میدهند و یا را کسره مده حرف علت ساکن را گویند که حرکت ماقبل آن موافق باشد و غیر مده آنکه چنین نباشد براے مناسبت **لام تاکید با نون خفیفه در فعل مستقبل معروف** لیدعون لیدعن لتدعون لتدعن لتدعن لادعون لندعون **مجهول** لیدعین لیدعون لتدعین لتدعون لتدعین لادعین لندعین **امر حاضر معروف** اُدْعُ اُدْعُوَا اُدْعُوْا اُدْعِیْ اُدْعُوْنَ واو در اُدْعُ بسبب سکون وقفی حذف شده و دیگر صیغ از مضارع همبران نمط ساخته شده اند که در صحیح ساخته بودند **امر غائب و متکلم معروف** لِیَدْعُ لِیَدْعُوَا لِیَدْعُوْا لِتَدْعُ لِتَدْعُوَا لِیَدْعُوْنَ لِاَدْعُ لِنَدْعُ **امر مجهول** لِیُدْعَ لِیُدْعَیَا تا آخر مانند لم یدع لم یدعیا تا آخر **امر حاضر معروف با نون ثقیله** اُدْعُوَنَّ اُدْعُوَانِّ

له مراد مصنف رح درین مقام در اجتماع ساکنین علے غیر حده است زیراکه اجتماع ساکنین علی حده در کلام عرب مطرد و شایع است چنانچه ذکر آن در رساله خواهد آمد و همچنین ساکن دوم که بران وقف باشد اینچنین اجتماع نیز جائز زیراکه ساکن مذکور فی الحقیقة متحرک ست و سکون بران برائے استراحت نفس و قطع کلام متعین گردیده **سوال** در صورت مده حذف را چرا متعین کردند **جواب** حذف میکنند برائے تخفیف **سوال** ساکن دوم را چرا حذف نه نمودند **جواب** در مده تصرف بسیار است و در غیر مده قلیل است ۱۲ له **سوال** در غیر مده واو و یا را چرا حذف نکنند **جواب** زیراکه اگر واو و یا درینجا حذف کرده شود هیچ دلیل نمی ماند بر واو و یاے محذوف بخلاف مده که در صورت حذف واو در اینجا از ضمه ماقبل معلوم می شود که واو ازینجا محذوف است و در حذف یا از کسره ماقبل معلوم میشود که یا محذوف است ۱۲ سه قوله تعالی اُدْعُ اِلٰی سَبِیْلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ ترجمه بخوان بسوئے راه پروردگار خود به دانش و نصیحت ۱۲ عه اُدْعُ ساخته شد از تَدْعُوْ علامت مضارع را حذف کردند بعده فاکلمه آن ساکن ماند و عین آن مضموم همزه وصل مضموم در اول در آوردند و واو لام کلمه بسبب وقف از آخر اسقاط یافت اُدْعُ شد ۱۲ ٥ه یعنی دیگر صیغ امر از مضارع تعلیل شده بر قیاس صحیح بر می آیند ولیکن اگر صیغ مذکوره از اصل مضارع برآرند درین صورت تعلیل دیگر دران واقع خواهد شد چنانکه گوئی اُدْعُوْا در اصل اُدْعُوُوْا بود ضمه بر واو ثقیل بود نقل کرده بماقبل دادند واو را بسبب اجتماع ساکنین حذف نمودند اُدْعُوْا شد همچنین اُدْعِیْ در اصل اُدْعُوِیْ بود کسره را بر واو ثقیل داشته بماقبل دادند بعد سلب حرکت ماقبل واو را بسبب التقاے ساکنین حذف کردند اُدْعِیْ شد ۱۲

اُدْعُنَّ اُدْعِنَّ اُدْعُوْنَانِّ بعد آوردن نون ثقیلہ در اُدْعُ واو محذوف
کہ بسبب وقف حذف شدہ بود وحالا وقف نماندہ باز آوردند وفتحہ دادند ودر
دیگر صیغ حسب معمول تغیرات کردند امر غائب ومتکلم معروف بانون ثقیلہ
لِیَدْعُوَنَّ لِیَدْعُوَانِّ لِیَدْعُنَّ لِتَدْعُوَنَّ لِتَدْعُوَانِّ لِیَدْعُوْنَانِّ
لِاَدْعُوَنَّ لِنَدْعُوَنَّ در لِیَدْعُوَنَّ واخواتش واو کہ بسبب جزم افتادہ بود
باز آمدہ مفتوح شدہ دیگر ہمہ حسب معمول ست امر مجہول بانون ثقیلہ
لِیُدْعَیَنَّ تا آخر بصورت مضارع مجہول بانون ثقیلہ است سوائے اینکہ لام این مکسور ست
ولام مضارع مفتوح در لِیُدْعَیَنَّ واخوات او بسبب انعدام جزم یارا کہ اصل
الف محذوف بود باز آوردند چرا کہ الف قابل فتحہ کہ نون ثقیلہ آنرا مے خواہد نبود
نون خفیفہ جمیع صیغ امر بقیاس نون ثقیلہ میتوان دریافت نہی معروف
لَا یَدْعُ لَا یَدْعُوَا لَا یَدْعُوْا لَا تَدْعُ لَا تَدْعُوَا لَا یَدْعُوْنَ لَا تَدْعُوَا
لَا تَدْعِیْ لَا تَدْعُوْنَ لَا اَدْعُ لَا نَدْعُ بوضع لَمْ یَدْعُ تا آخر نہی مجہول
بقیاس لَمْ یُدْعَ مجہول تا آخر نہی معروف بانون ثقیلہ لَا یَدْعُوَنَّ
لَا یَدْعُوَانِّ تا آخر مجہول لَا یُدْعَیَنَّ لَا یُدْعَیَانِّ تا آخر بقیاس امر بانون
ثقیلہ نون خفیفہ را ہمبرین قیاس می باید برآورد بحث اسم فاعل دَاعٍ دَاعِیَانِ
دَاعُوْنَ دَاعِیَۃٌ دَاعِیَتَانِ دَاعِیَاتٌ درین ہمہ صیغ داو بقاعدہ ۱۱ یا شدہ در
دَاعٍ بقاعدہ ساکن شدہ بسبب اجتماع ساکنین حذف گردیدہ اگر برین صیغہ الف لام

ل یعنے تعلیلاتیکہ در مضارع شدہ بودند ۱۲ ۲ بسبب اتصال نون ثقیلہ ۱۲ ۳ زیراکہ این لام امر ست ولام امر مکسور مے باشد ودر مضارع لام تاکید است وآن مفتوح مے باشد ۱۲ ۴ داع در اصل داعو بود واو افتاد در رابع کلمہ وماقبل آن غیر مضموم واو را یا بدل کردند داعی شد بعدہ ضمہ بریا ثقیل بود حذف نمودند التقائے ساکنین شد میان یا وتنوین یا ساقط یافت داع ۱۲

علم الصیغہ

ل زیراکہ دخول تنوین دریں حالت ممتنع است پس بعد سکون با اجتماع ساکنین لازم نمی آید لہذا یا حذف نمی شود ۱۲ ۲ از جہت تخفیف وہمچنیں در فعل نیز حذف یا در لام کلمہ جائز است ما مطرد نیست کما فی قولہ تعالیٰ وَاللَّیْلِ اِذَا یَسْرِ کہ در اصل یَسْرِی بود یارا بنابر تخفیف حذف نمودند نظر بکثرت استعمال ۱۲ ۳ وہمچنیں در یَوْمَ التَّنَادِ وَالْکَبِیْرُ الْمُتَعَالِ (امی روز قیامت بزرگ وبلند) کہ در اصل تَنَادِی وَمُتَعَالِی بود یا را حذف نمودند باوجودیکہ معرف بلام واقع است ۱۲ ۴ زیراکہ رفع وجر بریا ثقیل ست بخلاف نصب کہ ہیچگونہ ثقل ازان لازم نمیشود بنابرآں یارا دریں حالت ثابت وسلامت میدارند ۱۲ ۵ مَدْعُوٌّ در اصل مَدْعُوْوٌ بود واو زائدہ مادہ واو اصلی او غام نمودند مَدْعُوٌّ شد وہمچنیں قاعدہ در دیگر صیغ سوال شرط ادغام آنست کہ قاعدہ اعلال یافتہ نشود ودر مدعو قاعدہ اعلال موجود است زیراکہ واو مضموم ست وضمہ بر واو ثقیل میدارند درین صورت ادغام چرا نمودند جواب قاعدہ اعلال در مدعو یافتہ نمیشود زیراکہ ہرگاہ ماقبل واو ویا ساکن مدہ باشد دریں صورت ثقل باقی نمیماند ۱۲ ۶ ناقص یائی از ضرب چون رَمٰی مے آید از فتح چون سَعٰی از سمع چون خَشِیَ وبقلتی از فتح چون رَعٰی یَرْعٰی واز کرم چون نَدِیَ وبندی واز نصر چون نَدَی یَنْدُو لیکن از نصر وکرم کمتری آید لہذا اصنف رح یارا دومثال آن ذیر واخت ۱۲ ۷ شعر ظرف یفعل مفعل آمد جز ناقص لے کمال ... ۱۲ ۸ مَرْمٰی در اصل مَرْمَیٌ بودہ یا متحرک وماقبل آن مفتوح یا را الف گردانیدند اجتماع ساکنین شد میان یا وتنوین یا محذوف گردید مَرْمٰی شد وتعلیل اسم آلہ نیز ہمبرین قیاس باید کرد ۱۲ ۹ بسبب عدم اجتماع ساکنین ۱۲ ۱۰ یا افتاد در وزن افاعل ومفاعل ودر غیر منصرف

آید یا بسبب اضافت برآں تنوین نیاید صرف بر اسکان یا اکتفا کنند و
حذف نشود چوں اَلدَّاعِیْ وَدَاعِیْکُمْ ودر اَلدَّاعِیْ گاہے حذف یا ہم آمدہ
چنانچہ در قولہ تعالےٰ یَوْمَ یَدْعُ الدَّاعِ و ایں ہمہ در حالت رفع وجر ست
(روزیکہ بخواند خواندہ ۱۲) (یعنے حذف یا ۱۲)
ودر حالت نصب دَاعِیًا وَالدَّاعِیَ وَدَاعِیَکُمْ گویند بحث اسم
مفعول مَدْعُوٌّ مَدْعُوَّانِ مَدْعُوُّوْنَ مَدْعُوَّۃٌ مَدْعُوَّتَانِ
مَدْعُوَّاتٌ دریں صیغ واو مفعول در واو لام فعل ادغام یافتہ وبس
ناقص یائی از باب ضَرَبَ یَضْرِبُ اَلرَّمْیُ تیر انداختن رَمٰی یَرْمِیْ
(ناقص واوے ازیں باب نیامدہ است ۱۲ ہدایۃ الصرف)
رَمْیًا فہو رَامٍ ورُمِیَ یُرْمٰی رَمْیًا فہو مَرْمِیٌّ الامر منہ اِرْمِ والنہی
عنہ لَا تَرْمِ الظرف منہ مَرْمًی والاٰلۃ منہ مِرْمًی مِرْمَاۃٌ
مِرْمَاءٌ وتثنیتہما مَرْمَیَانِ ومِرْمَیَانِ والجمع منہما مَرَامٍ
ومَرَامِیُّ افعل التفضیل منہ اَرْمٰی والمؤنث منہ رُمْیٰی وتثنیتہما
اَرْمَیَانِ ورُمْیَیَانِ والجمع منہما اَرَامٍ واَرْمَوْنَ ورُمًی و
رُمْیَیَاتٌ ظرف ازیں باب باوصف کسر عین مضارع مفتوح العین آمدہ بقاعدہ
کہ نوشتہ ایم کہ از ناقص مطلقا ظرف مفتوح العین آید و یائے آں الف شدہ
بسبب اجتماع ساکنین با تنوین افتادہ وہمچنیں در مِرْمًی آلہ بوقت عدم
تنوین الف باقی ماند چوں اَلْمَرْمٰی ومَرْمَاکُمْ مَرَامٍ جمع ظرف واَرَامٍ جمع تفضیل
کہ در اصل مَرَامِیُ بودہ باعمال قاعدہ ۲۵ مَرَامٍ واَرَامٍ شدہ در اَرْمٰی

ومعرف بلام یا را حذف نمودہ تنوین آں بجہت عوض گردانیدند مَرَامٍ واَرَامٍ شد وتعلیل ایں صیغہا بدیگر نیز می توان کرد کہ ضمہ بریا ثقیل داشتہ ساکن گردانیدند بعدہ اجتماع ساکنین شد میان یا وتنوین یا محذوف گشت مرام وارام گردیدو کاں بہر دو تعلیل واحد است ۱۲ ۱۱ یائے متحرک وماقبل آں مفتوح یا الف گردید اَرْمٰی شد ۱۲

۵۱ اصل آں رَمَیٌ بروزن فَعَلٌ بود یا متحرک و ماقبل آں مفتوح یا را بالف بدل نمودند بعدہ اجتماع ساکنین شد درمیان الف و تنوین الف محذوف گردانیدند رَمًی ماند ۱۲ ۵۲ قال اللہ تعالیٰ فی صفۃ رسولہ علیہ السلام وَمَا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَلٰکِنَّ اللّٰہَ رَمٰی ای نہ تیر انداختی تو ہرگاہ کہ تیر انداختی بلکہ خدا تعالیٰ تیر انداخت جانب کفار در روز جنگ بدر ۱۲ ۵۳ رَمَوْا در اصل رَمَیُوْا بود یا الف گردیدہ بعدہ باجتماع ساکنین محذوف گشت رَمَوْا ماند و ہمچنیں در رَمَتْ و رَمَتَا در رَمَتَا اگرچہ الف در لفظ متصل ساکن دیگر واقع نگردید ولیکن تاء تانیث در حکم ساکن ہست چنانکہ گذشت ۱۲ ۵۴ در اصل رُمِیُوْا بود یا افتادہ در لام فعل بعد کسرہ و حرکت یا را نقل کردہ بماقبل دادند اجتماع ساکنین شد میان یا و واو جمع یا را ساقط گردانیدند رُمُوْا گردید ۱۲ ۵۵ یَرْمِیْ و تَرْمِیْ در اصل یَرْمِیُ و تَرْمِیُ بضم لام بود یا واقع شدہ در لام فعل بعد کسرہ آن را ساکن گردانیدند یَرْمِیْ و تَرْمِیْ شد ہمچنیں در اَرْمِیْ و نَرْمِیْ ۱۲ ۵۶ یَرْمُوْنَ در اصل یَرْمِیُوْنَ بود ضمہ بر یا ثقیل بود نقل کردہ بماقبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل یا ساکن ماقبلش مضموم یا ساکن را بواو بدل کردند بعدہ التقائے ساکنین شد میان ہر دو واو واو اولیٰ را حذف کردند یَرْمُوْنَ شد و اعلال تَرْمُوْنَ قیاس بر اعلال یَرْمُوْنَ ہست تَرْمِیْنَ کہ صیغہ واحد مؤنثہ مخاطبہ ہست در اصل تَرْمِیِیْنَ بود ضمہ بر یا ثقیل بود انداختند التقاء ساکنین شد میان ہر دو یا یا اولیٰ را حذف کردند تَرْمِیْنَ شد ۱۲ ۵۷ یُرْمَوْنَ در اصل یُرْمَیُوْنَ بود یا متحرک ماقبلش مفتوح یا را بالف بدل کردند التقاء ساکنین شد میان الف و واو الف را حذف کردند یُرْمَوْنَ شد تُرْمَوْنَ قیاس بر یُرْمَوْنَ ہست تُرْمَیْنَ کہ صیغہ واحد مؤنثہ مخاطبہ ہست در اصل تُرْمَیِیْنَ بود یا متحرک ماقبلش مفتوح آں یا را بالف بدل کردند التقاء ساکنین شد میان الف و یا الف را حذف کردند تُرْمَیْنَ شد واللہ اعلم بالصواب ۱۲ ۱۲

یا بقاعدہ ۷ الف شدہ رَمَتَا مؤنث و ہر دو تثنیہ بر اصل اند و ہمچنیں رُمَیَّاتٌ در رُمَیٌّ جمع تکسیر رَمْیٌ یا الف شدہ باجتماع ساکنین با تنوین افتادہ اثبات فعل ماضی معروف رَمٰی رَمَیَا رَمَوْا رَمَتْ رَمَتَا رَمَیْنَ رَمَیْتَ رَمَیْتُمَا رَمَیْتُمْ رَمَیْتِ رَمَیْتُنَّ رَمَیْتُ رَمَیْنَا در رَمٰی و رَمَوْا و رَمَتْ و رَمَتَا یا بقاعدہ ۷ الف شدہ در غیر رمی بالتقائے ساکنین با تاء تانیث حذف گردیدہ و دیگر ہمہ صیغ بر اصل اند اثبات فعل ماضی مجہول رُمِیَ رُمِیَا رُمُوْا رُمِیَتْ تا آخر در جمیع ایں صیغ در غیر رُمُوْا کہ بقاعدہ ۱۰ حرکت یا بماقبل رفتہ یا حذف شدہ ہیچ یک تعلیل نشدہ اثبات فعل مضارع معروف یَرْمِیْ یَرْمِیَانِ یَرْمُوْنَ تَرْمِیْ تَرْمِیَانِ یَرْمِیْنَ تَرْمُوْنَ تَرْمِیْنَ تَرْمِیْنَ اَرْمِیْ نَرْمِیْ در یَرْمِیْ و تَرْمِیْ و اَرْمِیْ و نَرْمِیْ یا بقاعدہ ۱۰ ساکن شدہ و در یَرْمُوْنَ و تَرْمُوْنَ و تَرْمِیْنَ بقاعدہ مذکور حذف شدہ باقی صیغ یعنی تثنیہا و ہر دو جمع مؤنث بر اصل است و صورت واحد مؤنث حاضر بعد حذف یا مثل جمع مؤنث حاضر یعنی تَرْمِیْنَ مجہول یُرْمٰی یُرْمَیَانِ یُرْمَوْنَ تُرْمٰی تُرْمَیَانِ یُرْمَیْنَ تُرْمَوْنَ تُرْمَیْنَ تُرْمَیْنَ اُرْمٰی نُرْمٰی تثنیہا و ہر دو جمع مؤنث بر اصل ست و در باقی صیغ یا بقاعدہ ۷ الف شدہ در مواقع ساکنین یعنی یُرْمَوْنَ و تُرْمَوْنَ و تُرْمَیْنَ واحد مؤنث حاضر حذف شدہ نفی تاکید بلن در فعل مستقبل معروف لَنْ یَّرْمِیَ لَنْ یَّرْمِیَا لَنْ یَّرْمُوْا تا آخر

جز عملیکہ لن بکند تغیرے در صیغ حادث نشدہ مجہول لَنْ یُّرْمٰی لَنْ یُّرْمَیَا تا آخر جز اینکہ در یُرْمٰی و تُرْمٰی و اُرْمٰی و نُرْمٰی عمل لن بسبب الف ظاہر نشدہ در ہیچ صیغہ تغیرے جدید بظہور نرسیدہ نفی جحد بلم در فعل مستقبل معروف لَمْ یَرْمِ لَمْ یَرْمِیَا لَمْ یَرْمُوْا لَمْ تَرْمِ لَمْ تَرْمِیَا لَمْ یَرْمِیْنَ لَمْ تَرْمُوْا لَمْ تَرْمِیْ لَمْ تَرْمِیْنَ لَمْ اَرْمِ لَمْ نَرْمِ در مواقع جزم یا ساقط شدہ و در دیگر صیغ عمل لم بطور صحیح ظہور پذیرفتہ مجہول لَمْ یُرْمَ لَمْ یُرْمَیَا تا آخر حال آں مثل معروف است لام تاکید با نون ثقیلہ در فعل مستقبل معروف لَیَرْمِیَنَّ لَیَرْمِیَانِّ لَیَرْمُنَّ لَتَرْمِیَنَّ لَتَرْمِیَانِّ لَیَرْمِیْنَانِّ لَتَرْمُنَّ لَتَرْمِنَّ لَتَرْمِیْنَانِّ لَاَرْمِیَنَّ لَنَرْمِیَنَّ بر قیاس لَیَضْرِبَنَّ تا آخر مجہول بعد اعلال ہمچو مضارع ماندہ بود و مثل صحیح تغیرات شدہ مجہول لَیُرْمَیَنَّ لَیُرْمَیَانِّ لَیُرْمَوُنَّ لَتُرْمَیَنَّ لَتُرْمَیَانِّ لَیُرْمَیْنَانِّ لَتُرْمَوُنَّ لَتُرْمَیِنَّ لَتُرْمَیْنَانِّ لَاُرْمَیَنَّ لَنُرْمَیَنَّ بر قیاس لَیُضْرَبَنَّ تا آخر نون خفیفہ معروف و مجہول ہم بر این نمط امر حاضر معروف اِرْمِ اِرْمِیَا اِرْمُوْا اِرْمِیْ اِرْمِیَا اِرْمِیْنَ در صیغہ واحد مذکر حاضر یا بسبب وقف افتادہ و دیگر صیغہا از مضارع حسب دستور ساختہ اند سوال چوں اِرْمُوْا را از تَرْمُوْنَ ساختند بعد حذف علامت مضارع بسبب سکون مابعد آں ہرگاہ ہمزہ وصل آوردند بایستے ہمزہ مضموم آرند زیرا کہ عین کلمہ مضموم ست جواب اگرچہ عین کلمہ فی الحال در تَرْمُوْنَ مضموم ست لیکن در اصل مکسور است

۵۱ اشعار است بر اینکہ دخول لن و لم و دیگر عوامل بعد اعلال مضارع واقع میشود ۱۲ ۵۲ زیرا کہ در حالت جزم در حرف علت ساقط می شود چنانکہ بکرر معلوم گردید ۱۲ ۵۳ یعنی صیغ آں تمامہ مثل صحیح واقع است ۱۲ ۵۴ اِرْمُوْا ساختہ شد از تَرْمُوْنَ علامت مضارع را حذف نمودہ ہمزہ وصل مکسور در اول در آوردند و نون اعرابی را از آخر حذف کردند اِرْمُوْا شد ہمچنیں اِرْمِیْ را از تَرْمِیْنَ اخذ باید ساخت ۱۲

چه اصلش ترمیون بوده وہمزہ وصل باعتبار حرکت اصل می آرند وہمین جہت در
اُدعی که از تُدعین ساخته شده ہمزہ وصل مضموم آوردند **امر غائب و**
متکلم معروف لِیَرمِ لِیَرمِیَا لِیَرمُوا لِتَرمِ لِتَرمِیَا لِیَرمِینَ
لِاَرمِ لِنَرمِ **امر مجهول** لِیُرمَ لِیُرمَیَا بر قیاس لم یُرمَ لم یُرمَیَا تا آخر بوده است
وہمچنین **نہی معروف** چوں لَا یَرمِ لَا یَرمِیَا تا آخر و **نہی مجهول** چوں
لَا یُرمَ تا آخر نون ثقیلہ وخفیفہ چوں درامر ونہی درآید حرف علت محذوف
باز آمده مفتوح گردد ودر دیگر صیغ تغیرے زائد غیر ماقی الصحیح نشود **امر حاضر**
معروف بانون ثقیلہ اِرمِیَنَّ اِرمِیَانِّ اِرمُنَّ تا آخر امر غائب و
متکلم معروف بانون ثقیلہ لِیَرمِیَنَّ لِیَرمِیَانِّ تا آخر **مجهول بانون**
ثقیلہ لِیُرمَیَنَّ تا آخر امر حاضر **معروف بانون خفیفہ** اِرمِیَنْ
اِرمُنْ اِرمِنْ امر غائب و **متکلم معروف بانون خفیفہ** لِیَرمِیَنْ لِیَرمُنْ
لِتَرمِیَنْ ...... لِاَرمِیَنْ لِنَرمِیَنْ امر مجهول بانون خفیفہ
لِیُرمَیَنْ لِیُرمَوُنْ لِتُرمَیَنْ لِتُرمَوُنْ لِتُرمَیِنْ لِاُرمَیَنْ لِنُرمَیَنْ
نہی معروف بانون خفیفہ لَا یَرمِیَنْ لَا یَرمُنْ لَا تَرمِیَنْ لَا تَرمُنْ
لَا تَرمِنْ لَا اَرمِیَنْ لَا نَرمِیَنْ **نہی مجهول بانون خفیفہ** مثل امر مجهول **اسم**
فاعل رَامٍ[۲] رَامِیَانِ رَامُونَ رَامِیَۃٌ رَامِیَتَانِ رَامِیَاتٌ ودر غیر رَامٍ که
یاساکن شده باجتماع ساکنین افتاده ودر رَامُونَ که حرکت یا بما قبل رفته یا داده

ف۱ زیراکه اگر از اصل کلمه قطع نظر کرده شود باید که در اُدعی که از تُدعین ساخته اند ہمزہ وصل مکسور آورده شود چراکه عین در تدعین بعد اعلال مکسور واقع است نه مضموم و مطرد بر خلاف آنست ۱۲ ف۲ رام در اصل رامی بود ضمه بر یا ثقیل داشته ساکن گردانیدند اجتماع ساکنین شد میان یا و تنوین یا افتاد رام گشت ۱۲ و رامون در اصل رامیون بود ضمه بر یا ثقیل بود نقل کرده بماقبل دادند بعده یا ساکن وماقبل آن مضموم یا را واو گردانیدند اجتماع ساکنین شد میان ہر دو واو واو اول افتاد رامون گردید ۱۲

حذف گشته ہیچ یک صیغه اعلال نیست اسم مفعول مَرمِیٌّ[۱] مَرمِیَّانِ تا آخر در جمیع
ایں صیغ واو بقاعده ۱۴ یا شده در یا ادغام یافته وضم ماقبل بکسره بدل شده
ناقص واوی از باب سمع یسمع اَلرِّضٰی وَالرِّضْوَانُ خوشنود شدن و
پسند کردن رَضِیَ[۲] یَرضٰی رِضًا ورِضْوَانًا فهو رَاضٍ ورُضِیَ یُرضٰی رِضًی
قوله تعالیٰ رضی الله عنهم ورضوا عنه ۱۲
ورِضْوَانًا فهو مَرضِیٌّ الامر منه اِرضَ والنهی عنه لَا تَرضَ الظرف
منه مَرضًی والآلة منه مِرضًی مِرضَاةٌ مِرضَاءٌ وتثنیتهما مِرضَیَانِ
ومِرضَیَانِ والجمع منهما مَرَاضٍ ومَرَاضٍ افعل التفضیل منه اَرضٰی
والمؤنث منه رُضْیٰ وتثنیتهما اَرضَیَانِ ورُضْیَیَانِ والجمع منهما اَرضَوْنَ
وَاَرَاضٍ ورُضًی ورُضْیَیَاتٌ در جمیع صیغ معروف ایں باب ہم اعلال مثل
اعلال دُعِیَ ویُدعٰی شده وہمه اعلالات صیغ ایں باب مثل صیغ باب عَادٍ محوست
بجز مَرضِیٌّ مفعول که در اصل مَرضُوٌّ بوده بر خلاف قیاس قاعده دِلِیٌّ[۳]
دراں جاری شده وباید فهمید وهمی باید گردانید **ناقص یائی** از سمع اَلخَشیَۃُ[۴]
ترسیدن خَشِیَ[۵] یَخشٰی خَشیَۃً فهو خَاشٍ تا آخر بوضع مجهول رَمٰی یَرمِی اعلال
افعال ایں باب شده ودر دیگر صیغ صرف صغیر مثل صرف صغیر رَمٰی یَرمِی **لفیف**[۶]
مفروق از ضرب یضرب اَلوِقَایَۃُ[۷] نگاه داشتن وَقٰی یَقِی
وِقَایَۃً فهو وَاقٍ ووُقِیَ یُوقٰی وِقَایَۃً فهو مَوقِیٌّ الامر منه قِ
والنهی عنه لَا تَقِ الظرف منه مَوقًی والآلة منه مِیقًی مِیقَاۃٌ مِیقَاءٌ

ف۱ مَرمِیٌّ در اصل مَرمُویٌ بود بر وزن مفعولٌ واو ویا در یک کلمه بہم آمدند اول ایشان ساکن بدل از چیزے نبود واو را یا گردند ویا را در یا ادغام نمودند ومیم را از برائے مناسبت یا مکسور گردانیدند مَرمِیٌّ شد ۱۲ ف۲ رَضِیَ در اصل رَضِوَ بود واو بود در طرف وماقبل آن مکسور واو یا گردید رَضِیَ شد ودیگر تعلیلات را نیز برین قیاس باید کرد ۱۲ ف۳ زیراکه در قاعده دلو وغیره شرط بود که بر وزن مفعول باشد بخلاف مَرضُوٌّ که بر وزن مفعول واقع است واو واو در آخر کلمه بہم آمدند ہر دو را یا کردند ویا را در یا ادغام نمودند ضمه ماقبل را برائے موافقت یا کسره گردانیدند مَرضِیٌّ شد ۱۲ ف۴ کقوله تعالیٰ لو انزلنا هذا القرآن علیٰ جبل لرأیته خاشعا متصدعا من خشیة الله ترجمه اگر نازل کردیم ایں قرآن را بر کوه البته میدیدی آنرا درحالیکه خشوع کننده وشکافته گیرنده است از ترس خدائے تعالیٰ ۱۲ ف۵ یعنے تعلیلیکه در رُمِیَ ماضی مجهول ویُرمٰی مضارع مجهول وقوع یافته بعینه ہماں تعلیل در خُشِیَ ویُخشٰی ودیگر افعال مجهول آمده است در خَشِیَ یا سلامت ماند زیراکه حرکت ماقبل یا موافق است ودر یَخشٰی یا را بسبب فتحه ماقبل الف گردانیدند ۱۲ ف۶ یعنی در ظرف وآله واسم فاعل واسم مفعول واسم تفضیل ایں باب تعلیل مثل باب رَمٰی یَرمِی واقع گردیده است یعنی خاش را بر رام ومَخشِیّ را بر مَرمِیّ ومَخشًی را بر مَرمًی اسم ظرف مثل مَرمًی ومَخشٰی اسم تفضیل مثل اَرمٰی قیاس باید ساخت ۱۲ ف۷ بدانکه لفیف مفروق از سه باب مے آید از ضرب چون وَقٰی یَقِی واز حسب چون وَلِیَ یَلِی واز سمع چون وَجِیَ یَوجٰی واز سمع کمتر آید ۱۲ ف۸ قوله تعالیٰ وقنا عذاب النار ۱۲

وتثنیتهما مَوْقَیَانِ ومِیْقَیَانِ والجمع منهما مَوَاقٍ ومَوَاقِیْ
افعل التفضیل منه اَوْقیٰ والمؤنث منه وُقْیٰ وتثنیتهما
اَوْقَیَانِ ووُقْیَیَانِ والجمع منهما اَوْقَوْنَ واَوَاقٍ ووُقْیٌ ووُقْیَیَاتٌ
در فاکلمه این باب قواعد مثال ودر لام کلمه قواعد ناقص جاریست ماضی معروف
وَقیٰ وَقَیَا وَقَوْا تا آخر چون رَمیٰ رَمَیَا تا آخر مجهول وُقِیَ تا آخر چون
رُمِیَ تا آخر اثبات مضارع معروف یَقِیْ یَقِیَانِ یَقُوْنَ تَقِیْ
تَقِیَانِ یَقِیْنَ تَقُوْنَ تَقِیْنَ تَقِیْنَ اَقِیْ نَقِیْ واو یَقِیْ دجمله صیغ بقاعده
یَعِدُ حذف شده ودر یا قواعد صرف رَمیٰ یَرْمِیْ جاری گشته مضارع مجهول
یُوْقیٰ یُوْقَیَانِ یُوْقَوْنَ تا آخر چون یُرْمیٰ نفی تاکید بلن در فعل
مستقبل معروف لَنْ یَقِیَ لَنْ یَقِیَا لَنْ یَقُوْا لَنْ تَقِیَ لَنْ تَقِیَا لَنْ یَقِیْنَ
لَنْ تَقُوْا لَنْ تَقِیْ لَنْ تَقِیْنَ لَنْ اَقِیَ لَنْ نَقِیَ لن جز عملی که در صیغ میکند درین
باب سبب تغیری دیگر نشده همان اعلال که در مضارع بود باقی مانده مجهول
لَنْ یُوْقیٰ لَنْ یُوْقَیَا تا آخر چون لَنْ یُرْمیٰ تا آخر نفی جحد بلم در فعل مستقبل
معروف لَمْ یَقِ[ف۱] لَمْ یَقِیَا لَمْ یَقُوْا لَمْ تَقِ لَمْ تَقِیَا لَمْ یَقِیْنَ لَمْ تَقُوْا لَمْ تَقِیْ
لَمْ تَقِیْنَ لَمْ اَقِ لَمْ نَقِ لام کلمه در لَمْ یَقِ واخواتش بجزم افتاده ودیگر صیغها
بدستور مجهول لَمْ یُوْقَ[ف۲] لَمْ یُوْقَیَا تا آخر چون لَمْ یُرْمَ تا آخر لام تاکید بانون
ثقیله در فعل مستقبل معروف لَیَقِیَنَّ لَیَقِیَانِّ لَیَقُنَّ[ف۳] لَتَقِیَنَّ

ف۱ یَقِیْ در اصل یَوْقِیُ بود واو افتاد درمیان یا مفتوح وکسره لازم واو را محذوف گردانیدند تَقِیُ شد بعده ضمه را بریا ثقیل داشته ساکن گردانیدند یَقِیْ شد وهمچنین در دیگر صیغ عمل باید ساخت ۱۲

ف۲ لَمْ یَقِ ساخته شد از تَقِیْ چون لم جازم بر مضارع درآمد حرف علت را از آخر اسقاط ساخت لم یَقِ شد ۱۲

ف۳ وقوله تعالیٰ وَمَنْ یُوْقَ شُحَّ نَفْسِهٖ ۱۲

ف۴ لَیَقُنَّ در اصل لَیَقِیُوْنَنَّ بود ضمه بریا بعد کسره ثقیل بود نقل کرده بما قبل داد بعد ازاله حرکت ما قبل اجتماع ساکنین شد میان یا ونون تاکید یا افتاد و لَیَقُنَّ شد وهمچنین در لَتَقُنَّ جمع مذکر حاضر ولَتَقِنَّ واحد مؤنث حاضر عمل باید کرد ۱۲

لَتَقِیَانِ لَیَقِیْنَانِّ لَتَقُنَّ لَتَقِنَّ لَتَقِیْنَانِّ لَاَقِیَنَّ لَنَقِیَنَّ در لام کلمه چون صرف
لَیَرْمِیَنَّ عمل باید کرد مجهول لَیُوْقَیَنَّ تا آخر چون لَیُرْمَیَنَّ تا آخر
نون خفیفه هم برین قیاس امر حاضر معروف قِ قِیَا قُوْا قِیْ قِیَا قِیْنَ
قِ در اصل تَقِیْ بود بعد حذف علامت مضارع متحرک ماند در آخر وقف نمودند
یا بیفتاد و قِ شد ودیگر صیغها حسب دستور از مضارع ساخته اند امر غائب
ومتکلم معروف لِیَقِ لِیَقِیَا لِیَقُوْا لِتَقِ لِتَقِیَا لِیَقِیْنَ لِاَقِ لِنَقِ امر
مجهول لِیُوْقَ تا آخر چون لِیُرْمَ تا آخر امر معروف بانون ثقیله
قِیَنَّ قِیَانِّ قُنَّ قِنَّ قِیْنَانِّ امر غائب متکلم معروف بانون ثقیله لِیَقِیَنَّ
لِیَقِیَانِّ لِیَقُنَّ تا آخر امر مجهول لِیُوْقَیَنَّ تا آخر امر حاضر
معروف بانون خفیفه قِیَنْ قُنْ قِنْ امر مجهول بانون خفیفه
لِیُوْقَیَنْ تا آخر نهی معروف لَا یَقِ لَا یَقِیَا تا آخر مجهول لَا یُوْقَ
تا آخر نهی معروف بانون ثقیله لَا یَقِیَنَّ لَا یَقِیَانِّ لَا یَقُنَّ تا آخر
مجهول لَا یُوْقَیَنَّ لَا یُوْقَیَانِّ لَا یُوْقَوُنَّ الخ نهی معروف بانون خفیفه
لَا یَقِیَنْ لَا یَقُنْ تا آخر مجهول لَا یُوْقَیَنْ لَا یُوْقَوُنْ لَا تُوْقَیَنْ
لَا تُوْقَوُنْ لَا تُوْقَیِنْ لَا اُوْقَیَنْ لَا نُوْقَیَنْ اسم فاعل وَاقٍ[ف۲]
وَاقِیَانِ وَاقُوْنَ تا آخر چون رَامٍ تا آخر اسم مفعول مَوْقِیٌّ چون مَرْمِیٌّ
تا آخر لفیف مفروق[ف۳] از حسب یَحْسِبُ الوَلَایَةُ مالک شدن وَلِیَ یَلِیْ وِلَایَةً

ف۱ یعنی چنانکه در صرف لَیَرْمِیَنَّ لام کلمه در لَیَرْمُنَّ جمع مذکر غائب ولَتَرْمُنَّ جمع مذکر حاضر ولَتَرْمِنَّ واحد مؤنث حاضر اعلال واقع شده همچنان در لَیَقُنَّ ولَتَقُنَّ ولَتَقِنَّ نیز عمل باید یافت ۱۲

ف۲ وَاقٍ در اصل وَاقِیٌ بود ضمه بر یا بعد کسره دشوار داشته ساکن کردند اجتماع ساکنین شد میان یا وتنوین یا افتاد وَاقٍ شد قوله تعالیٰ وَمَا لَهُمْ مِنَ اللهِ مِنْ وَّاقٍ نیست بلائے کافران از جانب خدا کدام کس نگاه دارنده ۱۲

ف۳ ایراد لفیف مفروق درین مقام از باب ضرب یضرب حسب بحسب اشارت است بدانکه مفروق ازین دو باب بیشتر آید ۱۲ ۱۲ ۱۲

ف۱ لفیف مقرون از دو باب آید از ضرب یضرب چوں طَوٰی یَطْوِیْ و دوم از سَمِعَ یَسْمَعُ چوں قَوِیَ یَقْوٰی نے از قوت یعنی استوار شدن و مصنف رح ظاہر نظر قلت

فہو وَالٍ و وُلِیَ یُوْلٰی وَلَایَۃً فہو مَوْلِیٌّ الامر منہ لِ و النہی عنہ لَا تَلِ الظرف منہ مَوْلًی و الاٰلۃ منہ مِیْلًی مِیْلَاۃٌ و مِیْلَاءٌ و تثنیتہما مَوْلَیَانِ و مِیْلَیَانِ و الجمع منہما مَوَالٍ و مَوَالِیُّ افعل التفضیل منہ اَوْلٰی و المؤنث منہ وُلْیٰ و تثنیتہما اَوْلَیَانِ و وُلْیَیَانِ و الجمع منہما اَوَالٍ و اَوْلَوْنَ و وُلًی و وُلْیَیَاتٌ حسب قواعد شرحہ بالاقیاس وَقٰی یَقِیْ صیغ ایں باب را اعلال باید کرد و جملہ صیغ صرف کبیر بیاید خواند لفیف مقرون از ضَرَبَ اَلطَّیُّ پیچیدن طَوٰی یَطْوِیْ طَیًّا فہو طَاوٍ و تا آخر چوں رَمٰی یَرْمِیْ تا آخر ناقص واوی از باب افتعال الاِحْتِبَاءُ زانو ایستادہ کردن جوہ بستہ نشستن اِحْتَبٰی یَحْتَبِیْ اِحْتِبَاءً فہو مُحْتَبٍ الامر منہ اِحْتَبِ و النہی عنہ لَا تَحْتَبِ الظرف منہ مُحْتَبًی ناقص یائی ایضًا الاِجْتِبَاءُ برگزیدن اِجْتَبٰی یَجْتَبِیْ اِجْتِبَاءً فہو مُجْتَبٍ و اُجْتُبِیَ یُجْتَبٰی اِجْتِبَاءً فہو مُجْتَبًی الامر منہ اِجْتَبِ و النہی عنہ لَا تَجْتَبِ الظرف منہ مُجْتَبًی لفیف مقرون ایضًا الاِلْتِوَاءُ پیچیدہ شدن ناقص واوی ایضًا از انفعال الاِنْمِحَاءُ محو شدن یائی ایضًا الاِنْبِغَاءُ مناسب شدن لفیف مقرون ایضًا الاِنْزِوَاءُ بگوشہ نشستن ناقص واوی از استفعال الاِسْتِعْلَاءُ بلند شدن ناقص یائی الاِسْتِغْنَاءُ بے پروا شدن واوی از

مثال دیگر بیان نفرمودہ ۱۲ ف۲ قولہ تعالیٰ یَوْمَ نَطْوِی السَّمَاءَ کَطَیِّ السِّجِلِّ لِلْکُتُبِ ۱۲ ف۳ مجتبی از القاب آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ہمیں معنی واقع شدہ زیراکہ ذات آں حضرت برگزیدہ ترین جمیع موجودات است ۱۲ ف۴ صرف صغیر آں اِلْتَوٰی یَلْتَوِیْ اِلْتِوَاءً فہو مُلْتَوٍ و اُلْتُوِیَ یُلْتَوٰی اِلْتِوَاءً فہو مُلْتَوًی الامر منہ اِلْتَوِ و النہی عنہ لَا تَلْتَوِ الظرف منہ مُلْتَوًی ۱۲ ف۵ و اِنْمَحٰی یَنْمَحِیْ اِنْمِحَاءً فہو مُنْمَحٍ الامر منہ اِنْمَحِ و النہی عنہ لَا تَنْمَحِ الظرف منہ مُنْمَحًی ۱۲ ف۶ و اِنْبَغٰی یَنْبَغِیْ اِنْبِغَاءً فہو مُنْبَغٍ الامر منہ اِنْبَغِ الظرف منہ مُنْبَغًی ۱۲ ف۷ و اِنْزَوٰی یَنْزَوِیْ اِنْزِوَاءً فہو مُنْزَوٍ الامر منہ اِنْزَوِ و النہی عنہ لَا تَنْزَوِ و الظرف منہ مُنْزَوًی مجہول بمعنول ازیں باب نے آید زیراکہ لازم است ۱۲ ف۸ اِسْتَعْلٰی یَسْتَعْلِیْ اِسْتِعْلَاءً فہو مُسْتَعْلٍ و اُسْتُعْلِیَ یُسْتَعْلٰی اِسْتِعْلَاءً فہو مُسْتَعْلًی الامر منہ اِسْتَعْلِ و النہی عنہ لَا تَسْتَعْلِ الظرف منہ مُسْتَعْلًی ۱۲ ف۹ اِسْتَغْنٰی یَسْتَغْنِیْ اِسْتِغْنَاءً فہو مُسْتَغْنٍ الامر منہ اِسْتَغْنِ و النہی عنہ لَا تَسْتَغْنِ الظرف منہ مُسْتَغْنًی ۱۲ بدانکہ اِحْتِبَاءٌ و اِجْتِبَاءٌ و اِلْتِوَاءٌ و اِنْمِحَاءٌ و اِنْبِغَاءٌ و اِنْزِوَاءٌ و اِسْتِعْلَاءٌ و اِسْتِغْنَاءٌ در اصل اِحْتِبَاوٌ و اِجْتِبَایٌ و اِلْتِوَایٌ و اِنْمِحَایٌ و اِنْزِوَاوٌ و اِنْبِغَایٌ و اِسْتِعْلَاوٌ و اِسْتِغْنَایٌ بودند واؤ و یا افتادہ در طرف بعد الف زائدہ آں واؤ و یا را ہمزہ گردانیدند ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲

علم الصیغہ

افعال اَلْاِعْلَاءُ بلند کردن اَعْلٰی یُعْلِیْ اِعْلَاءً فہو مُعْلٍ و اُعْلِیَ یُعْلٰی اِعْلَاءً فہو مُعْلًی الامر منہ اَعْلِ و النہی عنہ لَا تُعْلِ الظرف منہ مُعْلًی یائی ایضًا اَلْاِغْنَاءُ بے پروا کردن اَغْنٰی یُغْنِیْ اِغْنَاءً تا آخر لفیف مفروق اَلْاِیْلَاءُ قریب کردن اَوْلٰی یُوْلِیْ اِیْلَاءً فہو مُوْلٍ مقرون اَلْاِرْوَاءُ سیراب کردن اَرْوٰی یُرْوِیْ ایضًا اَلْاِحْیَاءُ زندہ کردن اَحْیٰی یُحْیِیْ تا آخر ناقص واوی از تفعیل اَلتَّسْمِیَۃُ نام نہادن سَمّٰی یُسَمِّیْ تَسْمِیَۃً فہو مُسَمٍّ و سُمِّیَ یُسَمّٰی تَسْمِیَۃً فہو مُسَمًّی الامر منہ سَمِّ و النہی عنہ لَا تُسَمِّ الظرف منہ مُسَمًّی ازیں باب مصدر ناقص و لفیف و مہموز لام بروزن تَفْعِلَۃٌ می آید ناقص یائی منہ ایضًا اَلتَّلْقِیَۃُ انداختن لَقّٰی یُلَقِّیْ تَلْقِیَۃً فہو مُلَقٍّ لفیف مقرون اَلتَّقْوِیَۃُ قوت دادن قَوّٰی یُقَوِّیْ تَقْوِیَۃً فہو مُقَوٍّ الخ مقرون دیگر اَلتَّحِیَّۃُ سلام کردن حَیّٰی یُحَیِّیْ تَحِیَّۃً فہو مُحَیٍّ تا آخر سوال در عین لفیف تعلیل نمی شود پس حرکت عین تَحِیَّۃٌ چرا نقل کردہ بما قبل دادند جواب تَحِیَّۃٌ لفیف ہم ہست و مضاعف ہم نقل حرکت دریں بحیثیت مضاعف بودنش کردہ اند و لہٰذا در تَقْوِیَۃٌ نقل نکردند ناقص واوی از مُفَاعَلَۃ اَلْمُغَالَاۃُ گراں کردن مہر غَالٰی یُغَالِیْ مُغَالَاۃً الخ یائی اَلْمُرَامَاۃُ باہم تیر اندازی کردن رَامٰی یُرَامِیْ مُرَامَاۃً الخ لفیف مفروق اَلْمُوَارَاۃُ

ف۱ وگاہے بر سبیل ضرورت در شعر بروزن تفعیل نیز آید چنانکہ ف۲ در بیت تُنَزِّیْ دَلْوَہَا تَنْزِیًّا کَمَا تُنَزِّیْ شَہْلَۃٌ صَبِیًّا ف۳ قولہ تعالیٰ تَحِیَّتُہُمْ فِیْہَا سَلَامٌ ف۴ صحیح و مثال اجوف دریں باب بریک قیاس مے آید چوں ضَارَبَ وَاعَدَ و قَاوَلَ ۱۲

علم الصیغہ

پوشیدن وَارَی یُوَارِی الخ مقرون مُدَاوَاۃً دوا کردن دَاوَی
یُدَاوِی الخ ناقص واوی از تفعّل اَلتَّعَلِّیْ برتری نمودن تَعَلّٰی یَتَعَلّٰی
تَعَلِّیًا فهو مُتَعَلٍّ در مصدر واو بقاعده ۱۶ بعد کسره یا شده
ساکن گشته باجتماع ساکنین در حالت رفع و جر حذف گردیده ناقص یائی
اَلتَّمَنِّیْ آرزو کردن تَمَنّٰی یَتَمَنّٰی تَمَنِّیًا تا آخر لفیف مفروق اَلتَّوَلِّیْ
دوستی نمودن مقرون اَلتَّقَوِّیْ قوی شدن ناقص واوی
از تفاعل اَلتَّعَالِیْ برتر شدن تَعَالٰی یَتَعَالٰی تَعَالِیًا فهو مُتَعَالٍ الخ
یائی اَلتَّمَارِیْ شک نمودن لفیف مفروق اَلتَّوَالِیْ پے در پے
در قرآن مجید آمده است لا تتماری
کار کردن تَوَالٰی یَتَوَالٰی تَوَالِیًا الخ مقرون اَلتَّسَاوِیْ برابر شدن
قسم پنجم در مرکبات مهموز و معتل مهموز فا واجوف واوی
از نصر اَلْاَوْلُ رجوع کردن اٰلَ یَؤُوْلُ اَوْلًا چون قَالَ یَقُوْلُ قَوْلًا الخ
در همزه قواعد مهموز جاری باید کرد و در واو قواعد معتل مگر جائیکه قاعدهٔ مهموز و معتل باهم
متعارض شود ترجیح قاعدهٔ معتل را باشد چنانچه یَؤُوْلُ که در اصل یَأْوُلُ بود
قاعدهٔ رَاْسٌ مقتضی ابدال همزه بالف ست و قاعدهٔ معتل مقتضی نقل حرکت واو
بما قبل همین را ترجیح داده‌اند و همچنین در اُؤُوْلُ که در اصل اُأْوُلُ بود بقاعدهٔ آمَنَ مقتضی
ابدال همزه بالف بود بران قاعدهٔ معتل را که مقتضی نقل حرکت بود ترجیح داده‌اند
اُؤُوْلُ شد بعد ازان همزه دوم را بقاعدهٔ اَدَاوِمُ واو کردند اُوْوُلُ شد

علم الصیغه

۱ قوله تعالی فی قصة هابیل و قابیل ابنا آدم علیه السلام قال یَا وَیْلَتٰی اَعَجَزْتُ اَنْ اَکُوْنَ مِثْلَ هٰذَا الْغُرَابِ فَاُوَارِیَ سَوْاَۃَ اَخِیْ قابیل گفت اے حیف که عاجز شدم از آنکه من بودم مثل این زاغ که می پوشیدم عیب برادر خود را ۱۲ ۲ تَعَلٍّ در اصل تَعَلُّوٌ بود واو افتاده در لام کلمه اسم متمکن و ماقبل آن مضموم ضمه را بر یا بعد کسره تبدیل داشته ساکن نمودند اجتماع ساکنین شد میان یا و تنوین یا افتاد تَعَلٍّ ماند چنانکه سابق در میان قاعده گذشت و وقتیکه الف و لام بر آن در آمد یا ساکن شد بحال خود ماند زیرا که درین صورت اجتماع ساکنین واقع نشده ۳ قوله تعالی تعالی الله عما یشرکون برتر است خدائے تعالی از چیزیکه شریک میگردانند با او ۱۲ ۴ تَمَارٰی یَتَمَارٰی تَمَارِیًا فهو مُتَمَارٍ و تُمُوْرِیَ یُتَمَارٰی تَمَارِیًا فهو مُتَمَارًی الامر منه تَمَارَ و النهی منه لا تَتَمَارَ الظرف منه مُتَمَارًی ۱۲ ۵ مهموز فا واجوف واوی از نصر اکثر آید چون اٰلَ یَؤُوْلُ و از سمع کمتر آید چون اٰبَ یَاْیَبُ از اَوْبٌ بمعنی باز گشتن ۱۲ ۶ اٰلَ در اصل اَوَلَ بود واو متحرک ماقبل آن مفتوح واو را الف گردانیدند اٰلَ شد و قاعدهٔ اعلال مهموز درین مفقود است زیرا که همزه از اول کلمه افتاده است و اعلال در آن ممتنع ۱۲ ۷ یَؤُوْلُ در اصل یَاْوُلُ بود چون یقول واو مضموم و ماقبل او حرف صحیح ساکن حرکت واو نقل کرده بما قبل واو دادند یَؤُوْلُ شد درین اعلال و تخفیف معارض شدند اعلال را ترجیح دادند چنانکه در متن مذکورست ۱۲

مهموز فا واجوف یائی از ضرب اَلْاَیْدُ قوی شدن آدَ یَئِیْدُ
اَیْدًا فهو آئِدٌ تا آخر چون بَاعَ یَبِیْعُ تا آخر درین باب هم ضابطهٔ مرقومه مرعی
باید کرد پس در یَئِیْدُ بر قاعدهٔ رَاْسٌ قاعدهٔ یبیع ترجیح یافته و همچنین در
اٰئِیْدُ صیغهٔ واحد متکلم لیکن بالآخر همزه دوم بقاعدهٔ اَئِمَّةٌ یا شده مهموز
فا و ناقص واوی از نصر اَلْاَلْوُ کوتاهی کردن اَلَا یَاْلُوْ در همزه قاعده
مهموز و در واو قاعدهٔ ناقص جاری باید کرد مهموز فا و ناقص یائی از
ضرب اَلْاِتْیَانُ آمدن اَتٰی یَاْتِیْ چون رَمٰی یَرْمِیْ از فتح یَفْتَحُ اَلْاِبَاءُ انکار
کردن اَبٰی یَاْبٰی مهموز فا و لفیف مقرون از ضرب اَلْاَوْیُ
در قرآن مجید آمده اَبٰی و استکبر
جائے پناه گرفتن اَوٰی یَاْوِیْ چون طَوٰی یَطْوِیْ مهموز عین و مثال
از ضرب اَلْوَأْدُ زنده در گور کردن وَاَدَ یَئِدُ چون وَعَدَ یَعِدُ مهموز
عین و ناقص یائی از فتح اَلرُّؤْیَةُ دیدن و دانستن رَاٰی یَرٰی
رُؤْیَةً فهو رَاءٍ و رُئِیَ یُرٰی رُؤْیَةً فهو مَرْئِیٌّ الامر منه رَ والنهی
عنه لا تَرَ الظرف منه مَرْاًی والآلة منه مِرْاًی مِرْاٰۃٌ مِرْاَاءٌ وتثنیتهما
قوله علیه السلام المسلم مرآة المسلم
مِرْاَیَانِ و مِرْاٰتَانِ والجمع منهما مَرَاءٍ و مَرَایَا افعل التفضیل منه
اَرْاٰی والمؤنث منه رُؤْیٰی وتثنیتهما اَرْاَیَانِ و رُؤْیَیَانِ والجمع
منهما اَرَاءٍ و اَرْاَوْنَ و رُؤًی و رُؤْیَیَاتٌ زین پیش نوشته ایم که قاعده
یَسَلُ درین باب در افعال لازم شده نه در اسماء این امر را ملحوظ کرده جمله صیغ

علم الصیغه

۱ مهموز فا واجوف یائی از ضرب اکثر آید چون آدَ یَئِیْدُ و از سمع قلیل چون اَنِسَ یَاْنَسُ ۱۲ ۲ یعنی جائیکه تخفیف همزه و اعلال معارض شود اعلال را ترجیح دهند مثل سابق ۱۲ ۳ مهموز فا و ناقص واوی از نصر اکثر آید چون اَلَا یَاْلُوْ و از کرم کمتر آید چون اَمُوَ یَاْمُوْ ۱۲ ۴ مهموز فا و ناقص یائی از ضرب و فتح اکثر آید چون اَتٰی یَاْتِیْ و از سمع کمتر آید چون اَسِیَ یَاْسٰی گفته میشود اَسِیْتُ فلانا یعنی رنجیده ام او را و اندر دیگر ابواب نیامده ۱۲ فصول اکبری ۵ مهموز فا و لفیف مقرون غیر ازین باب نمی آید ۱۲ ۶ مهموز عین و مثال واوی از ضرب اکثر آید و از سمع نیز می آید چون وَجِلَ قلت چون وَاَبَ یَئِبُ و مثال یائی و مهموز از سمع و حسب می آید چون یَئِسَ یَیْئَسُ بفتح و کسر عین و مصدر و مثال ۱۲ ۷ مهموز عین و ناقص یائی از فتح اکثر آید و از ضرب نادر آید چون نَاٰی یَنْئِیْ درین لغت اختلاف ست نزد بعضے مهموز لام است و نزد بعضے مهموز عین ۱۲ ۸ در قرآن مجید آمده اِذَا الْمَوْءٗدَةُ سُئِلَتْ ۱۲

رابمراعات قواعد ناقص در لام مے باید خواند تعلیماً صرف کبیر ہم مینویسیم کہ این باب

صیغ مشکلہ[۱] دارد **اثبات فعل ماضی معروف** رَاَی رَاَیَا رَاَوْا رَاَتْ

رَاَتَا رَاَیْنَ تا آخر چون رَمٰی تا آخر جز اینکہ در ہمزہ[۲] بین بین میتوانند شد **مجہول**

رُئِیَ رُئِیَا رُؤُوْا رُئِیَتْ تا آخر چون رُمِیَ تا آخر **اثبات فعل مضارع**

معروف یَرٰی یَرَیَانِ یَرَوْنَ تَرٰی تَرَیَانِ یَرَیْنَ تَرَوْنَ تَرَیْنَ تَرَیْنَ

اَرٰی نَرٰی یَرٰی در اصل یَرْاٰیُ[۳] بود حرکت ہمزہ بقاعدہ یَسَلُ بماقبل رفتہ

و ہمزہ حذف شدہ یَرَیُ شد یا بقاعدہ ۷ الف گشت و ہمچنین در جملہ صیغ جز تثنیہ[۴]

کہ دران صرف بر تعمیل قاعدہ یَسَلُ اکتفا رفتہ یا بسبب مانع الف نشدہ و در یَرَوْنَ[۵]

و تَرَوْنَ صیغہاے جمع مذکر الف بسبب التقاے ساکنین با واو و در تَرَیْنَ[۶]

واحد مؤنث حاضر بسبب التقاے ساکنین با یا حذف شد **مجہول** یُرٰی

یُرَیَانِ یُرَوْنَ تا آخر مثل معروف در اعلال **نفی تاکید بلن معروف**

و مجہول لَنْ یَرٰی لَنْ یَرَیَا لَنْ یَرَوْا تا آخر در الف[۷] یَرٰی و اخوات لن

عمل نکردہ چنانکہ در لَنْ یَخْشٰی و لَنْ یَرْضٰی و در دیگر صیغ نصبیکہ در صحیح عمل میکند

عمل کردہ اعلالاتیکہ در مضارع بود ہموں باقی ماندہ **نفی جحد بلم در مستقبل**

معروف و مجہول لَمْ یَرَ لَمْ یَرَیَا لَمْ یَرَوْا لَمْ تَرَ لَمْ تَرَیَا لَمْ یَرَیْنَ

لَمْ تَرَوْا لَمْ تَرَیْ لَمْ تَرَیْنَ لَمْ اَرَ لَمْ نَرَ لَمْ یَرَ در اصل یَرٰی بود

بسبب لم الف از آخر افتاد و لَمْ یَرَ شد و ہکذا لَمْ تَرَ لَمْ اَرَ لَمْ نَرَ و در باقی صیغ عمل

۱ زیرا کہ قواعد مختلف درین باب جاری شدہ است ۱۲ ۲ زیرا کہ ہمزہ خود مفتوح است و ماقبل نیز مفتوح و بین بین قریب و بعید ہر دو جائز چنانکہ در سال گذشت ۳ ہمزہ متحرک و ماقبل آن حرف صحیح ساکن حرکت ہمزہ نقل کردہ بماقبل دادند و ہمزہ را حذف نمودند یَرَیُ شد بعدہ یا متحرک و ماقبل آن مفتوح یا الف گشت یَرٰی شد ۱۲ ۴ یَرَیَانِ کہ در اصل یَرْاَیَانِ بود حرکت ہمزہ نقل کردہ بماقبل دادند و ہمزہ را حذف نمودند یَرَیَانِ شد و ندہ یَرَیَانِ یا را بالف بدل نمودند زیرا کہ در تثنیہ اعلال ممنوع است چنانکہ در شروط قاعدہ ہفتم ذکر یافت ۵ در اصل یَرْاَیُوْنَ و تَرْاَیُوْنَ بود حرکت ہمزہ بماقبل دادند و ہمزہ را حذف نمودند بعدہ واو متحرک و ماقبل آن مفتوح واو را الف گردانیدند اجتماع ساکنین شد میان الف و واو الف محذوف گشت یَرَوْنَ و تَرَوْنَ ماندند ۶ تَرَیْنَ واحد مؤنث در اصل تَرْاَیِیْنَ بود بعد حذف ہمزہ یا بسبب فتحہ ماقبل الف گردید و ساکن ہم آمد نیز الف و یا الف محذوف گشت تَرَیْنَ ماند و مساوات است میان او و میان جمع و بر فرق تقدیری اکتفا کردند چنانچہ در اکثر صیغ در ما سبق گذشت ۷ زیرا کہ حرکت بر الف ممتنع

۱۲

کہ در مضارع صحیح میکند نمودہ بر اعلالاتے کہ در مضارع بود اعلالے ینفزودہ **لام**

تاکید با نون ثقیلہ در فعل مستقبل معروف و مجہول

لَیَرَیَنَّ لَیَرَیَانِّ لَیَرَوُنَّ لَتَرَیَنَّ لَتَرَیَانِّ لَیَرَیْنَانِّ لَتَرَوُنَّ لَتَرَیِنَّ

لَتَرَیْنَانِّ لَاَرَیَنَّ لَنَرَیَنَّ یَرَیَنَّ در اصل یَرٰی بود لام تاکید در اول و نون ثقیلہ در

آخر آوردند نون ثقیلہ فتحہ ماقبل خواست الف قابل حرکت نبود لہٰذا یا را کہ اصل

الف بود باز آوردہ فتحہ دادند لَیَرَیَنَّ شد و ہمچنین لَتَرَیَنَّ لَاَرَیَنَّ لَنَرَیَنَّ

لَیَرَوُنَّ در اصل یَرَوْنَ بود بعد آوردن لام تاکید و نون ثقیلہ و حذف نون

اعرابی اجتماع ساکنین شد میان واو و نون واو غیر مدہ بود لہٰذا آنرا ضمہ

دادند لَیَرَوُنَّ شد و ہکذا لَتَرَوُنَّ و در لَتَرَیِنَّ[۱] واحد مؤنث حاضر بعد حذف نون

اعرابی یا را کسرہ دادند **با نون خفیفہ** لَیَرَیَنْ لَیَرَوُنْ لَتَرَیَنْ لَتَرَوُنْ

لَتَرَیِنْ لَاَرَیَنْ لَنَرَیَنْ **امر حاضر معروف** رَ[۲] رَیَا رَوْا رَیْ رَیَا رَیْنَ رَ

در اصل تَرٰی بود بعد حذف علامت مضارع متحرک ماند لہٰذا حاجت بہمزہ وصل

نشد در آخر وقف نمودند بسبب وقف الف آخر بیفتاد رَ شد در دیگر صیغہا بعد

حذف علامت مضارع نون اعرابی حذف شدہ در غیر رَیْنَ[۳] جمع مؤنث کہ

بسبب بودن نون جمع تغیرے در آخر آن نشدہ **امر غائب و متکلم معروف**

لِیَرَ لِیَرَیَا لِیَرَوْا لِتَرَ لِتَرَیَا لِیَرَیْنَ لِاَرَ لِنَرَ مثل لم یَرَ اعلال باید کرد و ہکذا

امر مجہول **امر حاضر معروف با نون ثقیلہ** رَیَنَّ رَیَانِّ رَوُنَّ

۱ در اصل تَرَیْنَ بود چون نون تاکید در آخر آن در آوردند نون اعرابی را ساقط گردانیدند یا را کہ ساکن بود کسرہ دادند تا اجتماع ساکنین میان یا و نون ثقیلہ لازم نیاید ۱۲ ۲ داگر اورا از اصل مضارع بنا سازند پس تعلیل آن بدینگونہ باید کرد کہ رَ در اصل اِرْاَیْ بود ہمزہ را حذف کردند چنانکہ در تَرٰی بعدہ یا را محذوف گردانیدند بسبب وقف اِرَ ماند بعد ازان ہمزہ وصل را حذف نمودند بنابر عدم احتیاج رَ شد ۱۲ ۳ زیرا کہ نون جمع مبنی است چنانکہ سابق گذشت ۱۲

ربّتن ربَّینانّ ربّنّ در اصل ربو بعد آوردن نون ثقیله علت حذف حرف
علت که وقف بود زائل شد لهذا حرف علت قابل باز آمدن شد مگر الف که
حذف شده قابل حرکت نبود و نون ثقیله فتحه ماقبل میخواهد لهذا یا را که اصل بود
باز آورده فتحه دادند ربینّ شد و در ربُونّ و ربِنّ واو و یا را که غیر مده بودند
بسبب اجتماع ساکنین حرکت ضمه و کسره دادند نون ثقیله امر بالام مثل نون ثقیله
فعل مضارع است جز اینکه لام امر مکسور ست و لام مضارع مفتوح **امر حاضر**
معروف بانون خفیفه رَیَنْ رَوُنْ رَیِنْ و امر بالام هم برین قیاس
نهی معروف و مجهول لا یَرَ تا آخر **نهی بانون ثقیله** لا یَرَیَنَّ
لا یَرَیانِّ تا آخر بقیاس صیغهائے نون ثقیله امر اعلال باید کرد **نهی بانون**
خفیفه لا یَرَیَنْ لا یَرَوُنْ لا تَرَیَنْ لا تَرَوُنْ لا تَرَیِنْ لا أَرَیَنْ
لا نَرَیَنْ **اسم فاعل** راءٍ راءِیانِ راؤونَ راءِیَةٌ راءِیَتانِ رَوَاءٍ
چون رامٍ تا آخر **اسم مفعول** مَرْئِیٌّ مَرْئِیَّانِ تا آخر چون مَرْمِیٌّ تا آخر
مهموز لام و اجوف یائی از ضَرَبَ اَلْمَجِیْءُ آمدن جَاءَ یَجِیْءُ مَجِیْئًا فهو جاءٍ
وجِیْءَ یُجَاءُ مُجِیْئًا فهو مَجِیْءٌ الامر منه جِئْ والنهی عنه لا تَجِئْ الظرف
منه مَجِیْءٌ تا آخر بروضع بَاعَ یَبِیْعُ تا آخر جز آنکه جاءٍ اسم فاعل که در اصل
جَایِئٌ بود چون بطور بَائِعٌ اعلال کردند جَاءِءٌ شد پس بقاعده دو همزه
متحرکه ثانیه را یا کردند جَائِیٌ شد آن زمان در یا کار رامٍ کردند جاءٍ شد جمله

۱؎ اشارت بدانکه حرکت بر مده روا نیست ۲؎ یعنی واو را در ربُونّ حرکت ضمه و یا را در ربِنّ حرکت کسره دادند تا دلالت کند بر حذف واو و یا که در مضارع یعنی در تَرَوُنَ و تَرَیْنَ بود ۳؎ یعنی امر حاضر مجهول و امر غائب بانون تاکید ثقیله و خفیفه ۴؎ راءٍ در اصل رَائِیٌ بود ضمه بر یا ثقیل بود ساکن نمودند اجتماع ساکنین شد در میان یا و تنوین یا را حذف گردانیدند راءٍ شد سوال همزه را در راءٍ چرا حذف نکردند جواب زیرا که ماقبل همزه الف است و الف قبول حرکت نتواند کرد ۵؎ مَرْئِیٌّ در اصل مَرْءُوْیٌ بود واو و یا در یک کلمه بهم آمدند اول آنها ساکن بدل از چیزے نبود واو را یا کرده در یا ادغام نمودند و ماقبل یا را مکسور گردانیدند چنانکه در مَرْمِیٌّ گذشت سوال در مَرْئِیٌّ همزه را چرا حذف نکردند جواب زیرا که حذف همزه در اسماء مستقره از رویت واجب نیست چنانکه در قواعد ذکر یافت ۶؎ مهموز لام و اجوف یائی از ضرب اکثر آید چون جَاءَ یَجِیْءُ وقاءَ یَقِیْءُ از قے انداختن از گلو و از سمع و کرم نیز مے آید بر سبیل قلت بدانکه مصنف رحمه الله نظیر مهموز عین و ناقص واوی مهموز لام و مثال واوی و اجوف واوی و مهموز لام و مهموز عین و لفیف مفروق ذکر نفرمود زیرا که مثل این مرکبات کمتر می آید اما مهموز عین و ناقص واوی از فتح مے آید چون نَأَی از نصر و از ضرب بطریق شاذ و نادر و مثال واوے و مهموز لام از فتح و کرم و سمع اکثر آید از کرم وَضُؤَ یَوْضُؤُ و از فتح چون وَجَأَ یَجَأُ و از سمع چون وَبِئَ یَوْبَأُ و از حسب کمتر چون وَطِئَ یَطَأُ و اجوف واوی و مهموز لام نصر اکثر آید چون ضَاءَ یَضُوْءُ از ضوء یعنی روشنی و از سمع کمتر آید چون ضَارَ یَضَارُ و مهموز عین و لفیف مفروق از ضرب می آید چون وَأَیٰ یَئِیْ ۱۲ فصول اکبری

صیغ صرف کبیر هم مثل صیغ صرف بَاعَ است جز اینکه هر جا همزه ساکن شده
در ان بقاعده همزه ساکنه ابدال شده چنانچه در جِئْنَ جِئْتَ جِئْتُمَا
تا آخر همزه بسبب کسرهٔ ماقبل یا شده جوازًا و هم بین بین قریب و بعید در همزه
حسب اقتضائے قاعده جائز ست **فائده** شَاءَ یَشَاءُ مَشِیْئَةً
که هم اجوف یائی و مهموز لام است هم از سمع میتواند شد و هم از فتح چه حرف
حلق بجائے لام در و موجود ست و کسرهٔ عین ماضی ظاهر نشده در صیغ ماقبل
شِئْنَ یا الف شده است و اصل الف یا مکسور و مفتوح هر دو میتوان شد و در شِئْنَ
و ما بعد آن کسرهٔ فا چنانکه بسبب کسر عین ممکن ست همچنین بسبب یائی بودن با
وصف فتحه چنانکه در بِعْنَ ولهذا صاحب صراح آنرا از فتح شمرده و بعضے لغویان
از سمع **فائده** در جِئْ امر حاضر و لَمْ یَجِئْ وغیره صیغ منجزمه مضارع همزه یا
مے تواند شد و در شَأْ و لَمْ یَشَأْ وغیره الف لیکن این حرف علت باقی
خواهد ماند حذف نخواهد شد زیرا که بدل ست اصلی نیست **فائده** در مَجِیْءٌ و مَشِیْئَةٌ
همزه را یا کرده ادغام نتوان کرد چه اصلی ست آن قاعده برائے مدهٔ زائده است
و در مَجَائِیُ جمع ظرف و دیگر امثالش یا بقاعده ۱۸ بسبب اصلیت همزه نشده

فصل سوم در مضاعف مشتمل بر دو قسم قسم اول در قواعد
و صرف مضاعف قاعده ۱ چون از دو حرف متجانس یا متقارب
اول ساکن باشد در ثانی ادغام کنند خواه در یک کلمه باشد چون مَدٌّ و شَدٌّ

۱؎ یعنی اگر آنرا از سمع قرار دهند الف آن بدل از یا مکسور خواهد بود و اگر از فتح خوانند از مفتوح ۲؎ جواب سوال مقدر که اگر این لغت را از فتح قرار دهند پس فا را کسره چرا دادند و تقریر جواب آنکه کسره در هر دو صورت بر جائے خود می نشیند زیرا که اگر لغت مذکور از سمع قرار داده شود درین صورت کسرهٔ فا دلالت بر کسر عین خواهد کرد و اگر از فتح خوانند کسره مذکور مشعر خواهد بود بر یائے محذوف چنانکه در بِعْنَ که اصل آن بَیَعْنَ بر وزن ضَرَبْنَ بوده بعد حذف یا فا کلمه را کسره دادند تا دلالت کند بر یائے محذوف ۳؎ زیرا که همزه ساکن است و ماقبل آن مکسور و در شَأْ و لَمْ یَشَأْ ماقبل آن مفتوح است و در اول بیا و در ثانی بالف بدل شود لیکن این ابدال جائز است نه واجب چنانکه در قاعده ذکر یافت ۴؎ دفع دخل مقدر که چون در جِئْ و شَأْ همزه را بحرف علت بدل کنند باید که حرف علت بسبب وقف حذف شود تقریر جواب واضح ۵؎ جواب سوال مقدر که بموجب قاعده خطیئه در مَجِیْءٌ و مَشِیْئَةٌ همزه را یا کرده در یا ادغام نکردند ۶؎ جواب سوال مقدر که در مجائی یا بعد الف مفاعل واقع است پس چون عَجَائِزُ و شَرَائِفُ یا را در ان همزه چرا بدل نکردند ۷؎ یعنی یائے مذکور اصلی است که در مَجِیْئَة بوده و شرط قاعده آن بود که واو و یائے مذکور اصلی نباشد چنانکه در مصائب معلوم گشت ۸؎ چون دو حرف متقارب بهم آیند آنرا از یک جنس گردانیده ادغام کنند زیرا که اخراج دو حرف متحد المخرج را بدفعه واحده ادغام گویند و این معنی در متقارب المخرج غیر ممکن است ۹؎ و اصل مَدَّ و شَدَّ مَدَدَ و شَدَدَ بود دو حرف متجانس در یک کلمه بهم آمدند و اول ساکن بوده اول را در دوم ادغام نموده مَدَّ و شَدَّ گردید و عَبَدْتُمْ مثال متقارب المخرج است دال را تا کرده در تا ادغام کردند عَبَتُّمْ گشت ایراد مثال عَبَدْتُمْ اشارت بدین معنی نیز است که ضمیر متصل در حکم جزو کلمه ست و آنرا کلمه علحده تصور نتوان ساخت ۱۲ ۱۰؎ و در جریان قاعده شرط است که مده زائده باشد ۱۲

له اذهب صیغهٔ امر حاضر کلمهٔ علیحده است و بنا جار و مجرور کلمهٔ علیحده بای اول را در ثانی ادغام نمودند ۱۲ که عضوا جمع مذکر غائب ماضی معروف واو دیگر حرف عطف است و کانوا یفعلون تتمهٔ آیت است و بیان آن در خاتمه ذکر خواهد یافت و دو مثال بنابر آن ایراد فرموده که در

وَعَبَدْتُمْ خواه در دو کلمه چون اِذْهَبْ بِنَا و عَصَوْا وَّ کَانُوْا مگر آنکه اول مده باشد چون فِیْ یَوْمٍ که ادغام نکنند ب اگر هر دو متحرک باشد در یک کلمه وماقبل اول متحرک اول را ساکن کرده در دوم ادغام کنند چون مَدَّ و فَرَّ مگر شرط این ست که اسم متحرک العین مثل شَرَرٌ و سُرُرٌ نباشد ج. اگر ماقبل اول ساکن باشد غیر مده حرکت اول بماقبل داده ادغام کنند چون یَمُدُّ و یَفِرُّ و یَعَضُّ بشرط آنکه ملحق نباشد لهذا در جَلْبَبَ این قاعده جاری نشود د. اگر ماقبل اول مده باشد بی نقل حرکت اول را ساکن کرده در دوم ادغام کنند چون حَاجٌّ و مُوْدَّة. اگر بعد ادغام بر حرف دوم وقف امر یا جزم جازم وارد شود آنجا حرف دوم را فتحه و کسره و فک هر سه جائز ست چون فِرَّ فِرِّ اِفْرِرْ واگر ماقبل اول مضموم باشد ضمه هم جائز ست چون لَمْ یَمُدَّ مضاعف از نَصَرَ اَلْمَدُّ کشیدن مَدَّ یَمُدُّ مَدًّا فهو مَادٌّ و مُدَّ یُمَدُّ مَدًّا فهو مَمْدُوْدٌ الامر منه مُدَّ مُدِّ مُدُّ اُمْدُدْ والنهی عنه لَا تَمُدَّ لَا تَمُدِّ لَا تَمُدُّ لَا تَمْدُدْ الظرف منه مَمَدٌّ والالة منه مِمَدٌّ و مِمَدَّةٌ و مِمْدَادٌ وتثنیتهما مَمَدَّانِ و مِمَدَّانِ والجمع منهما مَمَادُّ و مَمَادِیْدُ افعل التفضیل منه اَمَدُّ والمؤنث منه مُدّٰی وتثنیتهما اَمَدَّانِ و مُدَّیَانِ والجمع منهما اَمَدُّوْنَ وَاَمَادُّ و مُدَدٌ و مُدَّیَاتٌ در مَدَّ که اصلش مَدَدَ بود بقاعده ب

مثال اول حرف مدغم از حروف اصول ست و در ثانی واو جمع از ضمائر متصله است ۱۲ ته احتراز از مثل یَمُدُّ که قاعده ج آنرا شامل است فرق میان هر دو قاعده آنست که در قاعده ب اسکان اول بی نقل حرکت واقع میشود و در قاعده ج بنقل ۱۲ که در اصل مَدَدَ و فَرَرَ بود دو حرف متجانس در یک کلمه بهم آمدند وماقبل اول متحرک اول را ساکن نموده در دوم ادغام نمودند مَدَّ و فَرَّ شد ۱۲ ه زیراکه اگر درین صورت ادغام کنند التباس باسم ساکن العین لازم می آمد چون شَرٌّ و سُرٌّ ۱۲ ته در اصل یَمْدُدُ بوزن یَنْصُرُ و یَفْرِرُ بوزن یَضْرِبُ و یَعْضَضُ بوزن یَفْتَحُ بود دو حرف متجانس در یک کلمه بهم آمدند هر دو متحرک و ماقبل اول ساکن غیر مده حرکت اول را نقل کرده بماقبل دادند اول را در دوم ادغام نمودند ۱۲ ه در اصل حَاجِجٌ بروزن قَاتِلٌ و مُوْدَدَةٌ بروزن مُقَاتَلَةٌ بود از مفاعلت دو حرف متجانس در یک کلمه بهم آمدند هر دو متحرک و ماقبل آن مده اول را ساکن کرده در دوم ادغام کردند ۱۲ ه فتح بجهت آنکه اخف الحرکات است و کسره بنابر آنکه مناسب سکون است و جواز فک و ادغام بحکم آنکه حرکت دوم درینجا جائز ست نه لازم ۱۲ ه مضاعف از چهار باب می آید از نَصَرَ چون مَدَّ یَمُدُّ و از ضرب چون فَرَّ یَفِرُّ و از سمع چون عَضَّ یَعَضُّ و از کرم چون حَبَّ یَحَبُّ

و ازین باب کمتر آید ازین وجه مصنف هم نیز بایراد مثال آن تعرض نفرموده ۱۲ له دو حرف متجانس در یک کلمه بهم آمدند ماقبل اول متحرک بود اول را ساکن کرده در ثانی ادغام نمودند ۱۲

له در اصل یَمْدُدُ بروزن یَنْصُرُ بود دو حرف متجانس بهم آمدند وماقبل اول ساکن غیر مده حرکت اول نقل کرده بماقبل دادند و اول را در ثانی ادغام نمودند یَمُدُّ شد ۱۲ که مَادٌّ در اصل مَادِدٌ بروزن فَاعِلٌ و مَمَادُّ در اصل مَمَادِدُ بروزن مَفَاعِلُ و اَمَادُّ در اصل اَمَادِدُ بروزن افاعل بوده دو حرف

ادغام کردند و همچنین در مُدَّ و یُمَدُّ بقاعده ج ادغام کردند و هکذا در یُمَدُّ و در مَادٌّ اسم فاعل و مَمَادُّ جمع ظرف و آله و اَمَادُّ جمع اسم تفضیل بقاعده د عمل کردند و در امر و نهی بقاعده ه عمل شد اثبات فعل ماضی معروف مَدَّ مَدَّا مَدُّوْا مَدَّتْ مَدَّتَا مَدَدْنَ مَدَدْتَ مَدَدْتُمَا مَدَدْتُمْ مَدَدْتِ مَدَدْتُمَا مَدَدْتُنَّ مَدَدْتُ مَدَدْنَا در مَدَدْنَ تا مَدَدْنَا و مابعد آن بسبب سکون دال دوم دال اول را ادغام نکردند مگر از مَدَدْتَ تا مَدَدْتُّ دال دوم در تا بقاعده ا ادغام یافته بسبب قرب مخرج دال با تا مجهول مُدَّ مُدَّا مُدُّوْا مُدَّتْ مُدَّتَا مُدِدْنَ مُدِدْتَ مُدِدْتُمَا مُدِدْتُمْ مُدِدْتِ مُدِدْتُمَا مُدِدْتُنَّ مُدِدْتُ مُدِدْنَا بر قیاس مضارع معروف یَمُدُّ یَمُدَّانِ یَمُدُّوْنَ تا آخر وهکذا مجهول نفی بلن لَنْ یَمُدَّ لَنْ یَمُدَّا لَنْ یَمُدُّوْا تا آخر همچنانکه لن در صحیح عمل میکند کرده ادغام مضارع بحال خود ست و همچنین مجهول نفی جحد بلم معروف لَمْ یَمُدَّ لَمْ یَمُدِّ لَمْ یَمُدُّ لَمْ یَمْدُدْ لَمْ یَمُدَّا لَمْ یَمُدُّوْا لَمْ تَمُدَّ لَمْ تَمُدِّ لَمْ تَمُدُّ لَمْ تَمْدُدْ لَمْ تَمُدَّا لَمْ یَمْدُدْنَ لَمْ تَمُدَّ لَمْ تَمُدُّوْا لَمْ تَمُدِّیْ لَمْ تَمْدُدْنَ لَمْ اَمُدَّ لَمْ اَمُدِّ لَمْ اَمُدُّ لَمْ اَمْدُدْ لَمْ نَمُدَّ لَمْ نَمُدِّ لَمْ نَمُدُّ لَمْ نَمْدُدْ در لَمْ یَمُدَّ و اخواتش اعمال قاعده ه شده وقس علیه المجهول لام تاکید با نون ثقیله در فعل مستقبل معروف

متجانس در یک کلمه بهم آمدند و هر دو متحرک و ماقبل اول ساکن مده بی نقل حرکت اول را ساکن کرده در دوم ادغام نمودند سوال نقل حرکت درینجا چرا نکردند جواب زیراکه مده قبول حرکت نمیکند ۱۲ ته یُمَدُّ و لا تَمُدُّ در اصل اُمْدُدْ و لا تَمْدُدْ بود از مُدُّ ساخته شد علامت مضارع را دور نموده و آخر بسبب وقف ساکن گشت چونکه ادغام بدون حرکت حرف ثانی ممتنع است بنابر آن آخر را متحرک گردانیدند و فتحه و کسره و فک ادغام هر سه صورت درین جائز ست و ضم نیز زیراکه ماقبل اول مضموم است ۱۲ ه جواب شبه که در مددن چرا ادغام نمودند ۱۲ ه دفع دخل که در مَدَدْتُّ عامل الصیغه نیز دال دوم ساکن است ادغام چرا نمودند و تقریر جواب آنکه این ادغام در اول ساکن واقع نشده بلکه دال دوم را در تای تانیث که متحرک است بواسطهٔ قرب مخرج در یک دیگر ادغام نموده اند ۱۲ ه تنبیه برانکه از فقرهٔ سابق گمان نشود که تعریف آن نیز بعینه مثل صحیح است ۱۲ ه یعنی در مجهول آن نیز مثل معروف از دخول لن تغیرے جدید از جهت اعلال بظهور نرسیده ۱۲ ه ماخوذ از یمد چون لم جازم کلمه در آمد و آخر را ساکن گردانید لهذا حرف دوم را حرکت فتح یا کسره دادند و فک ادغام یعنی اگر لم لا یمدد خوانند نیز جائز ست زیراکه حرف دوم ساکن ست ادغام درین حال جائز است نه واجب چنانکه در ما سبق مکرر تحریر یافت ۱۲ ه اے اندازه کن بران مجهول را قیس ماخوذ است از تقیس که مصدر آن قیاس است یا بسبب اجتماع ساکنین افتاده ۱۲

۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲

لَیُمُدَّنَّ لَیُمُدَّانِّ لَیُمُدُّنَّ تا آخر بطوریکه در صحیح بیان شده بوده است ادغام مضارع بحال خود ماند وہمچنین مجہول **نون خفیفه معروف** لَیَمُدَّنْ لَیَمُدُّنْ تا آخر وہکذا المجہول **امر حاضر معروف** مُدَّ مُدِّ مُدُّ اُمْدُدْ مُدَّا اُمْدُدَا مُدُّوْا اُمْدُدُوْا مُدِّیْ اُمْدُدِیْ مُدَّا اُمْدُدَا اُمْدُدْنَ در تثنیه وجمع مذکر وواحد مؤنث حاضر فک ادغام جائز نیست زیراکه موقع جزم ووقف دال دوم نیست ولہٰذا اُغْضُضَا اُغْضُضُوْا در شعر قصیده برده ع فَمَا لِعَیْنَیْكَ اِنْ قُلْتَ اکْفُفَا هَمَتَا غلط قرار داده اند امر بالام معروف ومجہول بقیاس لم ست **امر حاضر معروف بانون ثقیله** مُدَّنَّ مُدَّانِّ مُدُّنَّ مُدِّنَّ اُمْدُدْنَانِّ در مُدَّنَّ ہم که وقف باقی نمانده جز حالت واحده یعنی فتحه دال فک ادغام وضمه وکسره جائز نیست **امر حاضر معروف بانون خفیفه** مُدَّنْ مُدُّنْ مُدِّنْ امر بالام ہم برین قیاس **نہی معروف** لَا یَمُدَّ لَا یَمُدِّ لَا یَمُدُّ لَا یَمُدُّ لَا یَمْدُدْ لَا یَمُدَّا تا آخر نون ثقیله وخفیفه بوضعی که در امر دانستی در نہی ہم بیار اسم **فاعل** مَادٌّ مَادَّانِ مَادُّوْنَ مَادَّةٌ مَادَّتَانِ مَادَّاتٌ طریق ادغامش گفته شده اسم **مفعول** مَمْدُوْدٌ تا آخر بوضع صحیح **مضاعف** از ضَرَبَ اَلْفِرَارُ گریختن فَرَّ یَفِرُّ فِرَارًا فَهُوَ فَارٌّ الامر منه فِرَّ فِرِّ اِفْرِرْ والنہی عنه لَا تَفِرَّ لَا تَفِرِّ لَا تَفْرِرْ الظرف منه مَفَرٌّ تا آخر **مضاعف** از سَمِعَ اَلْمَسُّ دست رسانیدن مَسَّ یَمَسُّ مَسًّا فهو مَاسٌّ ومُسَّ یُمَسُّ مَسًّا فهو مَمْسُوْسٌ الامر منه مَسَّ مَسِّ اِمْسَسْ

۵۱ مصرع ثانی این شعر این ست وَمَا لِقَلْبِكَ اِنْ قُلْتَ اسْتَفِقْ یَهِمِ. یعنی چیست دل ما ترا که اگر ے گوئی باز آ کی بہوش متحیر مے شود بدانکه نام مصنف این قصیده شیخ محمد بوصیری از اکابر دین وصاحب مقامات عالیه بوده است گویند که در سابق حال آزار برص داشت بہ نیت حصول صحت این قصیده را باخلاص تام نظم فرموده چنانچه بعد انجام قصیده در عالم رویا بزیارت آنحضرت صلی اللہ علیه وسلم مشرف گشت وقصیده در حضور پرنور جوحی رسانید آنحضرت صلی اللہ علیه وسلم بدرجه غایت علم الصیغه محظوظ شده دست مبارک را بر بدن وے مسح فرموده برد وخاص خود با وعنایت ساخت چون بیدار شد آزار مذکور زائل شده بود چنانچه که اثرے ازان بر بدن محسوس نمی گشت وبرد وخاص که در عالم رویا عنایت فرموده نزد دست خود داشت وجه تسمیه این قصیده به برده ہمین است واللہ عالم ۱۲ ۵۲ زیراکه بسبب اتصال نون ثقیله دال دوم درین صیغ مفتوح آید وبس ۱۲ ۵۳ یعنی درین ہم بجز فتحه وجه دیگر روا نیست ۱۲ ۵۴ بسبب فاصل شدن واو مفعول درمیان ہردو دال ادغام دال راه نیافت ۱۲ ۱۲ ۱۲

والنہی عنه لَا تَمَسَّ لَا تَمَسِّ لَا تَمْسَسْ الظرف منه مَمَسٌّ تا آخر بقواعدیکه دانسته بقیاس مَدَّ وفَرَّ که گردانیده صیغ این باب ہم باید خواند **مضاعف** از افتعال الاِضْطِرَارُ بجبر بجانبے کشیدن اِضْطَرَّ یَضْطَرُّ اِضْطِرَارًا فهو مُضْطَرٌّ واُضْطُرَّ یُضْطَرُّ اِضْطِرَارًا فهو مُضْطَرٌّ الامر منه اِضْطَرَّ اِضْطَرِّ اِضْطَرِرْ والنہی عنه لَا تَضْطَرَّ لَا تَضْطَرِّ لَا تَضْطَرِرْ الظرف منه مُضْطَرٌّ درین باب فاعل ومفعول وظرف بیک صورت شد لیکن اصل فاعل بکسر عین ست ومفعول وظرف بفتح عین از انفعال الاِنْسِدَادُ بند شدن اِنْسَدَّ یَنْسَدُّ تا آخر از استفعال الاِسْتِقْرَارُ قرار گرفتن اِسْتَقَرَّ یَسْتَقِرُّ اِسْتِقْرَارًا فهو مُسْتَقِرٌّ واُسْتُقِرَّ یُسْتَقَرُّ اِسْتِقْرَارًا فهو مُسْتَقَرٌّ الامر منه اِسْتَقِرَّ اِسْتَقِرِّ اِسْتَقْرِرْ والنہی عنه لَا تَسْتَقِرَّ لَا تَسْتَقِرِّ لَا تَسْتَقْرِرْ الظرف منه مُسْتَقَرٌّ از افعال الاِمْدَادُ مدد کردن اَمَدَّ یُمِدُّ اِمْدَادًا فهو مُمِدٌّ واُمِدَّ یُمَدُّ اِمْدَادًا فهو مُمَدٌّ الامر منه اَمِدَّ اَمِدِّ اَمْدِدْ والنہی عنه لَا تُمِدَّ لَا تُمِدِّ لَا تُمْدِدْ الظرف منه مُمَدٌّ **مضاعف** تفعیل وتفعّل بہمه وجوه مثل صحیح ست چون جَدَّدَ یُجَدِّدُ تَجْدِیْدًا وتَجَدَّدَ یَتَجَدَّدُ تَجَدُّدًا **مفاعلت** اَلْمُحَاجَّةُ باہم حجت پیش کردن یکے مر دیگر را حَاجَّ یُحَاجُّ مُحَاجَّةً فهو مُحَاجٌّ وحُوْجَّ یُحَاجُّ مُحَاجَّةً فهو مُحَاجٌّ الامر منه

۵۱ قوله تعالی لَا یَمَسُّهٗ اِلَّا الْمُطَهَّرُوْنَ دست نرسانید قرآن را مگر آنکه پاک باشید از حدث ونجاسات ۱۲ ۵۲ اَمَّنْ یُّجِیْبُ الْمُضْطَرَّ اِذَا دَعَاهُ وَیَکْشِفُ السُّوْٓءَ آیا کدام است که بقبول رساند مضطر را ہرگاه دعا کند ودور کند بدی را از وے ۱۲ ۵۳ وثبوت اصل آنہا از اوزان باب آن می شود تقریر ادغام ہردو ازان بریک منوال است که دو حرف متجانسین در یک کلمه ہم آمدند وہردو متحرک اول را ساکن کرده در دوم ادغام نمودند ۵۴ صیغ این ہردو باب بر صیغ ابواب ماسبق است ۱۲ ۵۵ در عدم ادغام علم الصیغه زیراکه عین تفعیل وتفعل مدغم است اگر در لام آن نیز ادغام واقع شود در لفظ ثقل عظیم لازم آید ۱۲ ۵۶ تجدید یعنی نو کردن وپستان شتر بریدن وتجدد نو شدن ورفتن وخشک شدن شیر در پستان ۱۲ از منتخب ۵۷ قوله تعالی اَلَمْ تَرَ اِلَی الَّذِیْ حَآجَّ اِبْرٰهٖمَ فِیْ رَبِّهٖٓ آیا ندیدی جانب آن کسے که حجت کرد ابراہیم را در پروردگار او ۱۲ ۱۲

۱ یعنی در ہر یکے ماقبل حرف اول تضعیف مدہ واقع است لہذا اول را بدون نقل حرکت ساکن کردہ در دوم ادغام نمودند ۱۲ ۲ مہموز فا

حَاجَّ حَاجَّ حَاجٌّ والنہی عنہ لَا تُحَاجَّ لَا تُحَاجِّ لَا تُحَاجَجْ الظرف منہ مُحَاجٌّ در جمیع ایں باب بقاعدہ ۱ ادغام شدہ تَفَاعُلُ اَلتَّضَادُّ باہم ضد شدن تَضَادَّ یَتَضَادُّ تا آخر مثل مفاعلت ست قسم دوم مرکبات مضاعف با مہموز و معتل مہموز فا ۲ و مضاعف اَلْاِمَامَۃُ امام شدن اَمَّ یَؤُمُّ اِمَامَۃً فہو اٰمٌّ و اُمَّ یُؤَمُّ اِمَامَۃً فہو مَأْمُوْمٌ الامر منہ اُمَّ اُمِّ اُمَّ اُؤْمُمْ والنہی عنہ لَا تَؤُمَّ لَا تَؤُمِّ لَا تَؤُمَّ لَا تَأْمُمْ الظرف منہ مَأَمٌّ تا آخر در ہمزہ بقواعد ۳ مہموز و در متجانسین بقواعد مضاعف عمل خواہند کرد مگر بوقت تعارض قاعدہ مضاعف را ترجیح خواہند داد ۴ پس در یَؤُمُّ بقاعدہ رَاْسٌ عمل نکنند بلکہ بقاعدہ یَمُدُّ و در اُؤْمُمْ بقاعدہ اٰمَنَ قاعدہ مُدَّ را ترجیح دادند لیکن بعد ادغام بقاعدہ ہمزتین متحرکتین ہمزہ دوم را واو کردند مثال ۵ مضاعف از سمع اَلْوُدُّ دوست داشتن وَدَّ یَوَدُّ وُدًّا فہو وَادٌّ وَ وُدَّ یُوَدُّ وُدًّا فہو مَوْدُوْدٌ الامر منہ وَدَّ وَدِّ اِیْدَدْ والنہی عنہ لَا تَوَدَّ لَا تَوَدِّ لَا تَوْدَدْ الظرف منہ مَوَدٌّ والآلۃ منہ مِوَدٌّ مِوَدَّۃٌ مِیْدَادٌ و تثنیتہما مَوَدَّانِ مِوَدَّانِ والجمع منہما مَوَادُّ و مَوَادِیْدُ افعل التفضیل منہ اَوَدُّ والمؤنث منہ وُدّٰی و تثنیتہما اَوَدَّانِ و وُدَّیَانِ والجمع منہما اَوَدُّوْنَ و اَوَادُّ و وُدَدٌ و وُدَّیَاتٌ در متجانسین بقواعد مضاعف عمل ست و در واو بقواعد معتل مگر حین تعارض ۶ چنانکہ در

مضاعف ثلاثی از نصر اکثر آید ام یؤم واز ضرب و سمع کمتر آید چوں آج یئج واب یئب واں ۱۲ ۳ در ماضی معروف و مجہول وامر و نہی و ظرف عرف بقاعدہ مضاعف عمل کردند زیرا کہ دریں صیغ ہیچ قاعدہ از قواعد تخفیف متحقق نشدہ و در مضارع تعارض واقع است و طریق عمل در آں در متن مذکور و در اسم فاعل بقاعدہ کس و در اسم مفعول بقاعدہ راس وادو مدہ و ہم بقاعدہ اومن ولا تؤمم بقاعدہ یؤس اعمال نمودہ اند و در اسم فاعل و مفعول و مضارع تخفیف و ادغام ہر دو جمع گردید ۱۲ ۴ تفریع است بر ضابطہ مذکور زیرا کہ در یؤم ہمزہ متحرک ما قبل علم الصیغہ آں در اصل ساکن دریں صورت قاعدہ راس ابدال ہمزہ بالف بخواہد و قاعدہ یمد مقتضی است کہ حرکت میم اول را بما قبل دادہ میم را ادغام سازند بحکم تعارض بقاعدہ ثانی عمل نمودند ۱۲ ۵ مثال وادے و مضاعف ثلاثی از سمع می آید و بس و مثال یائی نیز ازیں باب می آید چوں یَمَّ یَیَمُّ و مثال تعریف مضاعف رباعی بسبب قلت در وجود ضعف در رسالہ ایراد نساخت اما مثال مہموز عین و مضاعف رباعی مجرد چوں طاطا و مہموز فا و مضاعف رباعی مزید چوں تکاکاء و مثال واوی و مضاعف رباعی مجرد چوں وجوجہ و مثال واوی مضاعف رباعی مزید چوں توجوجہ ۱۲ ۶ یعنی اگر قاعدہ ادغام و اعلال متعارض شوند ادغام را ترجیح دادہ شود زیرا کہ مقصود از تخفیف است و ایں امر در ادغام بیشتر حاصل است از اعلال ۷ زیرا کہ دریں ہر دو باب الف مدہ قبل حرف اول تضعیف واقع است ۱۲

۱ زیرا کہ اصل آں مِوْدَدٌ است بر وزن مِفْعَلٌ واو ساکن است و ماقبل آں مکسور قاعدہ میزان ابدال واو بیا بخواہد و اجتماع دو حرف متجانس مقتضی است کہ حرکت اول را بما قبل نقل کردہ در دیگر ادغام سازند ۱۲ ۲ بدانکہ مخرج نون از خیشوم است و اخراج آں بودی برفع صوت میشود لہذا اظہار آں را مکروہ داشتہ در یکے از حروف یرملون ادغام سازند ۱۲ ۳ زیرا کہ را و لام با نون متقارب المخارج اند و در صفت مجہوریت نیز مشترک اند در خیشومیت دو سبب داعی برائے غایت اخفا بہم رسیدند یکے قصد اخفا دوم تقارب مخرج کہ داعی ادغام است لہذا غنہ را کہ از امارت اظہار بود ترک نمودند و بعض عرب در را و لام نیز ادغام مع غنہ جائز میدارند و بریں تقدیر ادغام تام حاصل نمیشود و ایں مذہب غیر فصیح است و مذہب سیبویہ اکثر نحات آنست کہ ادغام مع غنہ نیز ادغام تام است زیرا کہ غنہ مذکور بسبب نون نیست چونکہ نون مذکور از حرف مابعد مقلوب گردیدہ بلکہ غنہ مذکور بعد ادغام صورت رالی غنہ گردانیدہ تا دلالتی بر وجود نون در اصل پیدا آید ۱۲ ۴ نون تنوین کہ در آخر رؤف بودہ را شدہ در را کہ مابعد آنست ادغام یافت و ہمچنین در مثال نجم علم الصیغہ نون تنوین بمیم بدل شدہ در میم کلمہ ثانی مدغم گشت سوال مصنف بر ترجیح مثال چرا اقتصار فرمودہ باوجودیکہ در یرملون قسم حرف است پس قسم مثالہا باید جواب ادغام نون در نون مستغنی از بیان ست زیرا کہ ہر دو حرف متجانس و متماثل اند و ادغام دراں از شہیر معلوم ۱۲ ۵ تا رتشاۃ و ثنائی شلشۃ نیز دریں حکم شامل ست چوں قولہ تعالیٰ یُخْرِجُ التُّرَابَ اَخْرِجُهُمْ فَاخْرُجْ بِہٖ مِنَ الثَّمَرَاتِ وجوب ادغام ایں حرف در لام تعریف بدو وجہ است یکے آنکہ لام تعریف در کلام عرب بکثرت می آید دوم حروف مذکورہ بالام در مخرج موافق زیرا کہ جمیع آں از طرف لسان برمی آید و لام نیز از ہمیں مخرج برمی آید و ضاد شین اگرچہ بہ نسبت دیگر حروف بعید واقع است تاہم اورا در احوال خود از حروف مذکورہ مقاربت حاصل ست زیرا کہ ضاد بسبب رخاوت بمخرج لام و ہمچنیں شین بمخرج طا اتصال بہم میرسانند سوال مصنف رہ ادغام ایں حروف را بلام تعریف چرا مقید گردانیدند باوجودیکہ ادغام مذکور در غیر لام تعریف در مثل بَلْ رَّانَ بر مذہب اکثر قرا واجب است جواب زیرا کہ ادغام غیر لام تعریف در حروف مذکورہ قاعدہ ندارد و در مثل بَلْ رَّانَ ادغام واجب است و در بعض آں حسن و در بعضے قبیح چنانچہ در رضی و دیگر رسائل مذکور است ادغام در مثل بَلْ رَّانَ نیز مشروط است بدینکہ بر را سکتہ نباشد والا ادغام ممتنع است ۱۲ ۶ و ایں اصطلاح قراءت

مِوَدٌّ ۱ الٰہ کہ قاعدہ معتل مقتضی ابدال واو بیا بود و قاعدہ مضاعف مقتضی نقل حرکت دال اول بواو قاعدہ مضاعف را ترجیح دادہ اند مہموز و مضاعف از افتعال اَلْاِئْتِمَامُ اقتدا نمودن اِیْتَمَّ یَأْتَمُّ اِیْتِمَامًا فہو مُؤْتَمٌّ و اُوْتُمَّ یُؤْتَمُّ اِیْتِمَامًا فہو مُؤْتَمٌّ الامر منہ اِیْتَمَّ اِیْتَمِّ اِیْتَمِمْ والنہی عنہ لَا تَأْتَمَّ لَا تَأْتَمِّ لَا تَأْتَمِمْ الظرف منہ مُؤْتَمٌّ فائدہ نون ۲ ساکن ۳ چوں قبل یکے از حروف یرملون واقع شود و در دو کلمہ در آں حرف ادغام یابد و در ر و ل بی غنہ ۳ و در باقی با غنہ چوں مِنْ رَّبِّکَ مِنْ لَّدُنْہُ مَنْ یَّرْغَبُ ۴ رَؤُفٌ رَّحِیْمٌ صَالِحًا مِّنْ ذَکَرٍ نہ در یک کلمہ چوں دُنْیَا صِنْوَانٌ فائدہ لام تعریف در د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ل ن ادغام ۵ یابد چوں وَالشَّمْسِ وایں حروف را حروف شمسیہ گویند و در دیگر حروف مدغم نشود چوں وَالْقَمَرِ ایں حروف را حروف قمریہ ۶ گویند وجہ تسمیہ ہمین ست کہ ایں ہر دو لفظ در قرآن مجید واقع اند اول با ادغام و ثانی بے ادغام پس حروفے کہ در انہا ادغام میشود بالفظ شمس مناسبت دارند و دیگر بالفظ قمر باب چہارم در افادات نافعہ جناب استاذی مولوی سید محمد صاحب بریلوی اَعْلَی اللّٰہُ دَرَجَاتِہٖ فِی الْجَنَّۃِ ذہنے ثاقب داشتند و ہمتے بعلم صرف ہم می گماشتند و اکثر شواذ صرفیہ را بتقریر قاعدہ بوجہ انیق درفع میفرمودند و مطالب دیگر ہم بہ بیان بدیع ارشاد می نمودند بعضے ازاں تقاریر افادۃً حوالہ قلم مے کنم

افاده در مثل اِفعال و اِستفعال اعلال آمده چوں اَقَامَ اِقَامَةً و اِسْتَقَامَ اِسْتِقَامَةً و تصحیح هم آمده چوں اَسْوَحَ اِزْوَاحًا و اِسْتَصْوَبَ اِسْتِصْوَابًا و تصحیح بکثرت آمده صرفیان بسبب قصور باع در تقریر قاعده همه الفاظ کثیره را شاذ قرار داده اند جناب استاذی المرحوم المغفور رفع الله درجاته تقریر قاعده بنهجے فرموده اند که شذوذ بالکل دفع شده و همه کلمات صحیحه بر قاعده گشته و آں اینست که هر واو و یائے متحرک که ماقبلش حرف صحیح ساکن باشد و در مصدر ملاقی الف ساکن نباشد حین تحقیق شروط دیگر حرکت آں واو و یا بماقبل دهند و اگر آن حرکت فتحه باشد واو و یا الف شود و از افعال و اِستِفعال چنانکه مصدر بریں دو وزن آید بروزن اِفْعَلَةٌ و اِسْتِفْعَلَةٌ هم مے آید اِقَامَةٌ و اِسْتِقَامَةٌ و همه مصادر افعال مُعَلَّلَه ایں هر دو باب بر همیں وزن بوده اند و ایں وزن خاص در اجوف آمده چنانکه وزن فُعَلٌ مصدر ثلاثی مجرد مختص بناقص ست و در غیر ناقص نیامده همچنیں ناقص را اختصاص بوزن فُعَلٌ نیست مصدر ناقص بر دیگر اوزان هم می آید فُعَلٌ را البته اختصاص بناقص ست که در غیر ناقص نمی آید همچنیں اجوف اِفعال و اِستِفعال را اختصاص بایں دو وزن نیست مصدر اجوف ایں هر دو باب بروزن اِفْعَال و اِسْتِفْعَال هم می آید چنانچه در جمیع صیغ مصححه ایں هر دو باب البته اِفْعَلَةٌ و اِسْتِفْعَلَةٌ در غیر اجوف نمی آید پس در مصدر اَسْوَحَ

ل؎ کے که بعضے قائل شده اند که تصحیح از خواص باب افعال و استفعال است ۱۲ ؎ از قید الف ساکن شذوذ که بسبب عدم اعلال در مثل اِزْوَاح و اِسْتِرْوَاح عارض بوده زائل گشت زیرا که در مصادر آں که اِزْوَاح و اِسْتِرْوَاح است واو ملاقی الف ساکن واقع اند و ایں مانع اعلال است ۱۲ ؎ بحکم آنکه قاعده مقتضی اعلال است و کدام مانع موجود نیست ۱۲ ؎ دفع دخل مقدر که در وزن اِفْعَلَةٌ و اِسْتِفْعَلَةٌ در اجوف چرا مختص گردانیده اند اگر ایں وزن صحیح است می باید که از هر قسم بیاید ۱۲ ؎ در میان وزن فُعَلٌ و ناقص نسبت علم الصیغه عموم و خصوص است بیانش آنکه ناقص عام است و فُعَلٌ خاص زیرا که هر جا که ناقص یافته شود بودن مصدر آں بروزن فُعَلٌ ضرور نیست بخلاف فُعَلٌ که هر جا که ایں وزن یافته شود ناقص بودن آں ضرور است و همچنیں ست حال وزن اِفْعَلَةٌ و اِسْتِفْعَلَةٌ نسبت به اجوف باب افعال و استفعال چنانکه مصنف رح بآں اشارت فرموده ۱۲ ۱۲ ۱۲

و اِسْتَصْوَبَ و اشالش که بروزن اِفْعَال و اِسْتِفْعَال آمده واو و یا ملاقی الف ساکن ست لهذا در جمیع باب اعلام نموده اند و در مصدر اَقَامَ و اِسْتَقَامَ و اشالش که بروزن اِفْعَلَةٌ و اِسْتِفْعَلَةٌ ست واو و یا ملاقی ساکن نیست لهذا در جمیع باب اعلال نموده اند پس هیچ کلمه برخلاف قاعده نیست **سوال** فعل را در اعلال اصل قرار داده اند و مصدر را فرع چنانکه در قَامَ قِيَامًا و قَاوَمَ قِوَامًا نوشته اند و اینجا عکس آں لازم می آید که فعل در اعلال تابع مصدر شده **جواب** ایں اصالت و فرعیت سخنی ست سرسری اصل در اعلال و همچو احکام اینست که وحدت حکم باب منظور می باشد تا صیغ غیر متناسب نشود پس اگر در یک صیغه وجهے مقتضی قوی اعلال شود در همه صیغ اعلال میکنند و اگر در یک صیغه مقتضے قوی تصحیح یافته شود همه صیغ را صحیح میدارند مراعات ایں معنے که مقتضے در اصل یافته شد یا در فرع هرگز ملحوظ نیست مثلاً بودن واو میان یائے مفتوحه و کسره ثقیل ست و مقتضے حذف واو لهذا در یَعِدُ واو را حذف کردند و در دیگر صیغ برعایت تناسب یا مثلاً اجتماع دو همزه زائده در اول مضارع ثقیل ست و مقتضے حذف همزه دوم لهذا در اُکْرِمُ که در اصل اُأَکْرِمُ بود همزه دوم حذف شده و در یُکْرِمُ و تُکْرِمُ و نُکْرِمُ ایں علت موجود نیست صرف برعایت تناسب حذف کردند بے لحاظ ایں معنے که یَعِدُ اصل ست و تَعِدُ وغیره فرع آں یا اُکْرِمُ اصل ست و نُکْرِمُ وغیره فرع آن والا اگر غائب را اصل قرار دهند تابع کردن

ل؎ سوال اُکْرِمُ که در اصل اُأَکْرِمُ بود همزه دوم را حذف کردند بواو چرا ابدال نکردند باوجودیکه قاعده ابدال موجود است **جواب** ابدال بواو در جائے واجب ست علم الصیغه که همزه دوم اصلی باشد و ایں همزه زائده است لهذا برائے کثرت استعمال و تخفیف همزه دوم را محذوف گردانیدند ۱۲ ۱۲

علم الصیغ

میکرم مرا کرم را بجا میشود و اگر متکلم اصل باشد اتباع اَعِدُ تَعِدُ مر یَعِدُ را نازیبا میگردد سوال ازیں تقریر واضح شد که اصل قاعده در یَعِدُ یافته میشود و تَعِدُ و اَعِدُ و نَعِدُ تابع آن هستند پس آنچه که دریں رساله نوشته که تقریر قاعده در مطلق علامت مضارع می باید صرف در یا تقریر قاعده نمودن و دیگراں را تابع قرار دادن تطویل لاطائل ست غلط میشود جواب در تحریر قواعد دو مقام ست یکے تقریر قاعده دیگر بیان نکته و سبب حکم قاعده در تقریر قاعده بیان کلی باید که شامل جمیع جزئیات باشد و در بیان نکته و سبب شرح نموده شود که علت حکم چنیں یافته شد در فلاں صیغه و دیگراں را تابع کرده اند در اصل تقریر تفریق نمودند موجب انتشار ذهن میشود و لهذا عادت محققین همچنین است کَمَا تَرٰى فِي الْفُصُوْلِ الْاَکْبَرِيَّةِ وَالْاُصُوْلِ الْاَکْبَرِيَّةِ و سائر کتب اولی التحقیق و تحقیق اصالت و فرعیت فعل در مصدر بعد ازیں در همین باب حسب افادات جناب استاذی خواهد آمد افاده اَبٰے یَأْبٰے را که از فَتَحَ یَفْتَحُ بے آنکه عین یا لامش حرف حلق باشد آمده شاذ گفته اند و کلمات دیگر مثل قَلٰے یَقْلٰی و بَغَضَ یَبْغَضُ و بَقٰے یَبْقٰے علی البعض اللغات هم از فَتَحَ بے شریطه مذکور آمده برائے دفع شذوذ اینها حضرت استاذی تقریر قاعده بریں نهج نموده اند که هر کلمه صحیح که از باب فَتَحَ یَفْتَحُ آید باید که عین یا لامش حرف حلق باشد قید صحیح در قاعده افزودند پس شذوذ آں کلمات که بعضے ناقص و بعضے مضاعف هستند

ف۱ اشارت است بآنکه بعضے ایں لغات را از باب سمع یسمع نیز خوانند دریں صورت تردد باقی نماند و صاحب مراح نیز عض یعض را از باب سمع آورده و در قاموس گفته که از فتح هم آمده ۔ سوال در قول تعالیٰ ویُهْلِکَ الْحَرْثَ بفتح لام از باب فتح وارد است باوجودیکه صحیح است و بموضع عین یا لام که ام حرف از حروف حلق نیست جواب بر تقدیر ایں قرأت ایں لغت از باب تداخل خواهد بود و معنی تداخل آنست که ماضی از باب دیگر و مضارع از باب دیگر باشد و هر دو از یک باب استعمال کرده شود و از همین قبیل است رَکَنَ یَرْکَنُ که نزد بعضے از باب نصر و نزد بعضے از سمع آمده است پس ماضی آنرا از نصر و مضارع را از سمع گرفته از باب فتح گردانیده اند ۱۲

۱۲ ۱۲ ۱۲

علم الصیغ

ف۱ قلب مکانی عبارت است از تقدیم و تاخیر و ترتیب حروف و کدام علت و قاعده برائے آن مقرر نگردیده طریق معرفت آن در رسائل مرقوم و بعضے از ان جناب مصنف هم در همین افاده یاد فرموده ۱۲ ف۲ همزه متحرک ما قبل آن حرف صحیح ساکن حرکت همزه را نقل کرده بما قبل داده اند همزه را حذف نموده مُخْذٌ شد بعده همزه وصل را نیز حذف کردند بنا بر عدم احتیاج زیرا که اول السبب نقل حرکت متحرک گردید و احتیاج همزه وصل نماند ۱۲ ف۳ افعال قلوب حسب اصطلاح نحاة عبارت است از افعال هفتگانه ظَنَنْتُ و حَسِبْتُ و خِلْتُ و زَعَمْتُ و عَلِمْتُ و رَاَیْتُ و وَجَدْتُ است و وجه تسمیه این افعال بافعال قلوب آنست که تعلق اینها بقوی و حواس باطن است بخلاف دیگر افعال که آنها بحواس ظاهر علاقه دارند و یا آنکه محل این افعال قلب است و منحصر بودن امثال در عدد هفتگانه بحسب اصطلاح است نه باعتبار عقل زیرا که عرفت و اعتقدت نیز از افعال قلوب ست لیکن در استعمال درین هر دو فعل احکام افعال قلوب جاری نمیشوند سوال قاعده مذکور در افعال قلوب غیر افعال رویت جاری نمیشود بخلاف توجیه قلب که افعال رویت و مقلوبات هر دو را شامل است پس در بیان این قاعده توجیه ثانی را اختیار فرموده جواب مراد مصنف آنست که بر تقدیر هر دو توجیه شائبه شذوذ ازین الفاظ ارتفاع می یابد نه آنکه هر دو توجیه را اختیار باید ساخت ۱۲ ف۴ بدانکه قلب مکانی در ثلاثی بر شش وجه و در رباعی بر بیست و چهار وجه متصور میشود مثال ثلاثی فَعَلَ حسب ترتیب معین دوم فَلَعَ عین بجائے لام و لام بجائے عین سوم عَفَلَ فا بجائے عین و عین بجائے فا چهارم عَلَفَ عین بجائے فا و فا بجائے لام پنجم لَفَعَ لام بجای فا و فا بجائے عین و عین بجائے لام ششم لَعَفَ لام بجائے فا و فا بجائے لام و مثال رباعی چون دَحْرَجَ دَجْرَحَ دَرْحَجَ دَرْجَحَ دَحْجَرَ دَجْحَرَ حَدْرَجَ حَرْدَجَ حَجْرَدَ حَرْجَدَ حَجْدَرَ حَدْجَرَ رَدْحَجَ رَحْدَجَ رَدْجَحَ رَجْدَحَ رَحْجَدَ رَجْحَدَ جَدْرَحَ جَرْدَحَ جَرْحَدَ جَحْدَرَ جَحْرَدَ جَدْحَرَ و علی هذا القیاس در اسم خماسی صد و بست وجه حاصل میشود و قاعده دریافت آنست که هر قدر حروف کلمه باشد اعداد اسم آنرا باهم در یکدیگر ضرب کنند و از حاصل آن اعداد مراتب قلب دریافت سازند والله اعلم ۱۲

دفع شذوذ کُل و خُذ و مُر

لازم نیاید افاده در کُلْ و خُذْ و مُرْ که در اصل اُؤْکُلْ و اُؤْخُذْ و اُؤْمُرْ بوده حذف همزتین را شاذ گفته اند حضرت استاذی دفع شذوذ اینها باین نهج فرموده اند که درین صیغها قلب مکانی واقع شده که فا را بجائے عین بردند و عین را بجائے فا پس اُکُؤْلْ اُخُؤْذْ اُمُؤْرْ شد پس بقاعده یَسَلُ همزه را حذف کردند و همزه وصل باستغنا رفت سوال قاعده یَسَلُ جوازی ست و حذف در کُلْ و خُذْ وجوبی جواب ما تقریر قاعده برین نمط میکنیم که هر همزه متحرکه که بعد ساکن غیر مده زائده و یاء تصغیر باشد حرکت آن همزه بما قبل دهند و همزه حذف شود وجوبا اگر وقوع همزه بعد ساکن بسبب قلب باشد یا در فعلے از افعال قلوب باشد والا جوازا پس وجوب حذف همزه در افعال رُؤْیَت هم بقاعده است و درین هر سه صیغه هم بقاعده و امتناع حذف همزه در اسمائے رَءْیَت هم بقاعده است و در مُرْ قلب و عدم قلب هر دو آمده بر تقدیر قلب همزه وجوبا حذف میشود و لهذا اُمُؤْرْ نیامده و بر تقدیر عدم قلب حذف نمی شود و قلب مکانی در لغت عرب بسیار واقع میشود گاهے بیرون فا بجائے عین و عین بجائے فا مثل اَدْؤُرٌ در اَدْوُرٌ جمع دَار که در اصل اَدْوُرٌ بود واو بقاعده اُجُوْهٌ همزه شد و بقلب مکانی بجائے فا رفته بقاعده آمَنَ الف شد پس آدُرٌ بروزن اَعْفُلٌ شد و گاهے بیرون عین بجائے لام چون قِسِيٌّ در قُوُوْسٌ جمع قَوْسٌ سین را بجائے واو بردند

ف این تعریف ست بر مذہب کسائی که قائل است که در اشیاء قلب واقع نشده بلکه بر اصل خود بر وزن افعال بوده است و منع صرف آن محض بنابر توہم آن بر وزن فعلاء واقع گردیده است ۱۲ ف۲ غیر منصرف اسمیست که دو سبب از اسباب منع صرف در و باشد و اسباب منع صرف نه است عدل و وصف و تانیث و معرفه و عجمه و جمع و ترکیب و وزن فعل و الف و نون زائدتان و تعریف ہر یکی در نحو مذکورست و مثال آن چون عمر و احمر و طلحه و زینب و ابراہیم و مساجد و معدیکرب و احمد و عمران و از جمله اسباب تانیث ہرا که بالف مقصوره و ممدوده باشد و ہمچنین جمع اقصی را که قائم مقام دو سبب گردانیده اند و حکم غیر منصرف آنست که جر و تنوین بر آن نمی آید ۱۲ ف۳ نزد خلیل و سیبویه اصل اشیا اشیاء بر وزن فعلاء بوده است لام را بر فا مقدم گردانیدند برای کراہت اجتماع ہمزتین ۱۲ ف۴ این قاعده در معرفت قلب بتحقیق و تصحیح شیخ رضی موافق و مطابق است که معرفت جمیع مقلوبات را از اصل آن باید فهمید ۱۲ ف۵ تا منع صرف خلاف قیاس لازم نیاید و امی دیگر نیز موافق مذہب خلیل در یجا موجود ست زیرا که یکجا نظر بمعرفت قلب نزد خلیل بینست که اگر قلب را در ان لفظ قبول نکنند مؤدی باجتماع ہمزتین شود و در اخفه نیز ہمچنین ست ۱۲ ف۶ بعضے میگویند از آید و در ان یکن شقال ختیم خدشه وار دوست حذف نون اصلی از لم یک خلاف قاعده عرب است زیرا که بجز حروف علت و ہمزه کلام حرف اصلی در کلام اسقاط نمی یابد این حذف محض بسبب قلت تتبع لغت عرب وارد میشود و الا از مطالعه کتب عربیه تحقیق میرسد که در اکثر اسماء و افعال و حروف حذف غیر حروف علت و ہمزه در بعضے ازان بر وفق قیاس و در بعضے بر وفق سماع واقع است چون حذف تا در باب تفعل و تفاعل و مانند ظلت و لبت و احست و قرن که در اصل ظللت و لببت و اقررن بوده در مثال اول لام اصلی و در دوم و سوم سین و در چهارم را محذوف گردیده و ہمچنین در اسما چون ناس و سه و دو که در اصل اناس و سته و دون بوده است و در حرف چنانچه در من السحاد لماء و علی الماء علاء میگویند و منذ و مذ ہر دو مستعمل است و ہمچنین در دیگر کلمات حذف حرف اصلی در غیر حرف علت و ہمزه واقع شده و علماء صرف آنرا در مقام خود بر ضبط آورده اند از ین قبیل و لم یک نون را برد فی قاعده مذکوره در متن حذف گردانیده اند و سیبویه در ین باب شرط کرده که حرف ساکن بعد نون نباشد و الا نون مذکور البته اسقاط نخواہد یافت گفته و ان یک قدر سار نک منی خلیقه + فسلی ثیابی من ثیابک تنسل +

و او را بجائے سین قُوُوْدٌ شد پس بقاعده (۱۵) مثل وِلِيٌّ گشت و گاہے بر وزن بجائے فاو فا بجائے عین و عین بجائے لام چون اَشْیَاءُ که در اصل شَیْأٰءُ بود اسم جمع شَیٔ مثل ثُمَارٌ اسم جمع ثُمَّتٌ و اَشْیَاءُ بر وزن اَفْعَالُ میتوانند شد دیگر اشیاء غیر منصرف ست و بر تقدیر بودنش بر وزن افعال سببی برائے منع صرف آن یافته نمیشود لهذا اصلش بر وزن فَعْلَاءُ قرار دادند که ہمزه ممدوده سبب منع صرف ست قائم مقام دو سبب و بعد قلب اَشْیَاءُ بر وزن لَفْعَاءُ شده نوشته اند که قلب بدیگر اخوان اشتقاقی آن کلمه شناخته میشود مثل آدُرٌ که بلفظ دَارٌ واحد و دُوْرٌ جمع دُوَیْرَةٌ تصغیر معلوم میگردد که در آدُرٌ عین بجائے فا رفته و ہمچنین در قِسِيٌّ از لفظ قَوْسٌ و تَقَوُّسٌ مدرک میگردد که اصل قِسِيٌّ قُوُوْسٌ بوده و ہمچنین قلب شناخته میشود بانیکه اگر قائل بقلب نشوند منع صرف بے سبب لازم آید چنانکه در اَشْیَاءُ جناب استاذی میفرمودند که ہمچنین قلب شناخته میشود بانیکه اگر قلب را اعتبار نکنند شذوذ لازم آید چنانکه در کُلْ خُذْ مُرْ چنانکه منع صرف بے سبب خلاف قیاس ست و داعی اعتبار قلب گردیده ہمچنین تخفیف ہمزه یا اعلال بے تحقق علت خلاف قیاس است و داعی برائے اعتبار قلب میتواند شد **افاده** در لَمْ یَکُنْ و اِن یَکُنْ گاہے نون را حذف کرده لَمْ یَکُ و اِنْ یَکُ میگویند و این حذف را خلاف قیاس گفته اند جناب استاذی غفر الله له تقریر قاعده برائے آن فرمود و آن این که ہر نون

که در آخر فعل ناقص واقع شود حین دخول جوازم جائز است که حذف گردد ہر چند که این قاعده منحصر در ہمین یک فرد ست لیکن کلیت را انحصار در فرد واحد مضر نیست تخلف بعضے جزئیات در حکم مضر ست و بس و نظیر این تقریر بعضے محققین ست قاعده را در لفظ یا الله که با ثبات ہمزه با حرف ندا می آید یعنی اینکه ہر الف و لام که در اسمی از اسمائے الٰہی بعد حذف ہمزه بجایش قائم شده باشد بوقت دخول حرف ندا ہمزه آن قطعی شده باقی ماند این کلیه ہم منحصر در لفظ الله است و بس **افاده** یائے مبدل از ہمزه چون فائے اِفْتِعَال باشد تائی نشود چون اِیْتِكَلَ و اِیْتَمَرَ لهذا اِتَّخَذَ که در ان یا تا شده شاذ گفته اند جناب استاذنا المرحوم برائے دفع شذوذ آن میفرمودند که تا در اتخذ اصلی است مجرد آن تَخِذَ یَتْخَذُ بوده است نه اَخَذَ یَاْخُذُ و بودن تخذ بمعنے اخذ از بیضاوی واضح میشود پس اِتَّخَذَ مثل اِتَّبَعَ ست که ماخوذ از تَبِعَ و تا و آن اصلی است **افاده** فیما بین بصریین و کوفیین اختلاف است درین که فعل اصل ست یا مصدر کوفیان باول قائل اند و بصریان بثانی و اصل اختلاف درہمین ست که آیا فعل ماضی را ماده و اصل قرار داده مشتق منه باید گفت و مصدر را فرع و مشتق ازان یا بالعکس پس بصریان بامر معنوی استدلال میکنند که معنے مصدری ماده و اصل برائے معانی جمیع اَفْعَال و اسمائے مشتقه است پس لفظ مصدر ہم ماده و اصل برائی جمیع مشتقات باشد و کوفیان بامور لفظیه استدلال میکنند مثلاً اکثر مصدر تابع

ف۱ بدانکه در اصل لفظ الله سه مذہب است اول آنکه در اصل اِلٰاهٌ بود بمعنی معبود ہمزه را حذف کردند لاه شد بعده الف و لام تعریف را قائم مقام ہمزه محذوف گردانیدند و لام را در لام ادغام نمودند الله گشت دوم آنکه اصل آن الاله بود حرکت ہمزه نقل کرده بما قبل دادند و ہمزه را حذف نموده و لام اول را ساکن گردانیده در دوم ادغام نمودند الله شد و سوم آنکه اصلش لاها بوده و این لفظ سریانی است بعد ازان چون معرب کردند الف آخر را حذف نمودند بعده در اول آن الف و لام در آوردند و لام را در لام ادغام نمودند الله شد و مذہب اول اصح است چنانکه از بیان مصنف ہم ثابت میشود ۱۲ ف۲ یعنی مصدر را مشتق منه قرار دہند و فعل ماضی را مشتق زیرا که معنے مصدری در جمیع افعال و اسمائے مشتقه یافته میشود پس مصدر را اصل آنها خواہند گفت و فعل را فرع و دیگر وجه استدلال شان آنکه مفهوم مصدر واحد است و مفهوم فعل متعدد از جهت دلالت آن بر حدث و زمان و واحد قبل متعدد است دیگر آنکه مصدر اسم ست و اسم مستغنی از فعل است و افعال برائے اسناد بجانب او محتاج اند جواب این استدلالات نیز از جانب کوفیان در مطولات بمقام خود مذکور ۱۲ ف۳ و از ہمین قبیل است شعر منائی ابن حرث البرجمی + و من یک امسی بالمدینه رحله + فانی و قیار بها لغریب ۱۲

فعل در اعلال میباشد و اعلال از امور لفظیه است پس مصدر را فرع فعل در لفظ
و مشتق از ان مے باید گفت جناب استاذنا المرحوم مذهب کوفیین را ترجیح میدادند
و فی الواقع دلائل قویه بر رجحان مذهب کوفیین قائم ست اول اینکه گفتگو در اشتقاق[له]
است و اشتقاق از امور لفظیه است اگرچه علاقه بمعنے هم دارد پس در لفظ فعل
ماضی و مصدر تامل باید کرد که آیا لفظ فعل ماضی لیاقت ماده بودن میدارد یا لفظ
مصدر و عند التامل مدرک میگردد که لفظ فعل لیاقت مادیت دارد نه لفظ مصدر
زیرا که جمله حروفے که در فعل ماضی یافته میشود بالضرورت در مصدر یافته میشود
و لا عکس و هم حرصفت[سه] وزن مصادر ثلاثی یعنی قَتْلٌ فِسْقٌ شُکْرٌ طَلَبٌ خَنِقٌ صِغَرٌ
هُدًی و در تَفَاعُلٌ و تَفَعُّلٌ و تَفَعْلُلٌ در همه اوزان حروف مصدر را از حروف
فعل ماضی زائد ست و ظاهر ست که لیاقت مادیت هموں میدارد که در جمله فروع
یافته شود نه آنکه یافته نشود و هم مزید علیه احق و الیق ست باصالت و مادیت نه
مزید و بودن همه حروف فعل ماضی در جمله مصادر عیان ست در اِخْشِیْشَانٌ[سه] و
اِدْهِیْمَامٌ که واو موجود در اِخْشَوْشَنَ و الف موجود در ادهام یافته نمے شود
و جهش اینکه واو و الف در مصدر بسبب کسره ماقبل حسب اقتضاے قاعده
یا گردیده پس بالاصل واو و الف در مصدر موجود ست و اگر مصدر ماده بودے
ماضی اِخْشَیْشَنَ و اِدْهَیْمَ آمدے[سه] و همچنین همه افعال و اسماے مشتقه زیرا که قاعده[سه]
و جهے برائے ابدال یا بواو در اِخْشَوْشَنَ و بالف در اِدْهَامَّ یافته

له معنے اشتقاق در لغت برآوردن چیزے
و در اصطلاح اهل تصریف عبارت از وجدان
تناسب است میان دو لفظ و آن بر سه
قسم است یکے صغیر و آن تناسب لفظ در
حروف و ترتیب است چون ضَرَبَ از ضَرْبٌ
دوم کبیر و آن تناسب لفظ است بدون لحاظ
ترتیب چون جَبَذَ از جَذَبَ سوم اکبر و آن
تناسب و اتحاد مخرج است بدون لحاظ
ترتیب در حروف چون نَهَقَ از نَعَقَ زیرا که
ها و عین هر دو از حروف حلق اند لهذا اشتق
را مشتق و لفظ را مشتق منه خوانند و مراد
اهل تصریف از اشتقاق اشتقاق صغیر
است و او از قسمین اخیرین مقصود نه ۱۲
له این حصر بر سبیل استقرا است و الا
اوزان مصادر ثلاثی قاعده مقرر
ندارد ۱۲ له جواب سوال
مقدر که یا که در اخشیشان و ادهیمام
است در اِخْشَوْشَنَ و اِدْهَامَّ یافته
نمیشود و واو در اخشوشن و الف در ادهام
است و در مصدر غیر موجود است و تقریر
جواب در متن مذکور اخشیشان در اصل اخشوشان
بود واو ساکن و ماقبل آن مکسور واو را یا کردند
و همچنین اِدْهِیْمَامٌ بکسر ها و اشباع الف بود
الف ساکن و ماقبل آن مکسور الف یا گردید
اخشیشان و ادهیمام گشت ۱۲ له
زیرا که در مصادر آن یا موجود ست و
همچنین در دیگر افعال و اسماے مشتقات
وجود یاے مذکور می باید ۱۲ له دفع دخل
که گفته شود جائز است که یا در اخشیشان
و ادهیمام است در اخشوشن و ادهام بواو
والف ابدال یافته باشد بر این تقدیر تخلف فعل از مصدر لازم نمی آید ۱۲

نمی شود و در مصدر تفعیل[سه] که حرف مکرر ماضی یافته نمی شود محققان گفته اند
که اصل یاے تفعیل آن حرف مکرر بوده مثلاً تَحْمِیْدٌ در اصل تَحْمُدٌ بود میم دوم[سه]
را بیا بدل کردند اکثر در مضاعف حرف دوم را براے دفع ثقل بحرف علت
بدل میکنند چنانچه[سه] در دسّا که اصلش دسّسا بود سین آخر را بالف بدل
کردند سوال اینکه گفتی بتَبْصِرَةٌ و تَسْمِیَةٌ و سَلَامٌ و کَلَامٌ مصادر تفعیل و قِتَالٌ
و قِیْتَالٌ مصدر مفاعلت منتقض مے شود چه درین مصادر جمله حروف ماضی
موجود نیست جواب گفتگو در اصل مصادر ست که کُلِّیَّةٌ در باب باشد مصادر
قلیلة الوجود اعتبار را نشاید و سَلَامٌ و کَلَامٌ را اسم مصدر گفته اند و اصل وزن
تَفْعِلَةٌ تَفْعِیْلٌ برآورده اند و گفته که تَسْمِیَةٌ مثلاً در اصل تَسْمِیْوٌ بود یا را حذف کرده
تا در آخر عوض داوند و واو بسبب رابعیت یا شده و در قِیْتَالٌ الف که در ماضی
بود بسبب کسره ماقبل یا شده و قِتَالٌ مخفف آنست پس در جمله مصادر همه
حروف فعل ماضی و لو تقدیراً موجود ست دوم آنکه فعل بے مصدر یافته میشود
مثلاً لَیْسَ و عَسٰی پس اگر مصدر اصل باشد وجود فرع بے وجود اصل لازم آید
مصدر بے فعل نیامده و بعضے مصادر را که عقیمه[سه] گفته اند مثل مَتْنٌ[سه] و تقسیم که
ازین هر دو جز فاعل نیامده پس بودن اینها اینچنین مسلم نیست چنانچه از
قاموس واضح میشود سوم اینکه بصریان بودن معنے مصدری را ماده براے
معانی افعال و مشتقات دلیل بر اشتقاق لفظ فعل از لفظ مصدر قرار داده

له جواب سوال مقدر که از طرف بصریان بر کوفیان وارد میشود که بر مذهب شما جمیع حروف که در فعل ماضی است وجود آن در مصدر که فرع آنست
مے باید حالانکه عین مکرر که در فعل ماضی باب
تفعیل ست در مصدر آن یافته نمیشود پس
هرچه توجیه شما بنسبت این باب خواهد بود
همون توجیه در اخشیشان و ادهیمام نیز معتبر
باید ساخت ۱۲ له و توجیه دیگر نیز درین
باب می تواند شد که نزد سیبویه اصل تفعیل فعّال
بوده است حرف مکرر را حذف نموده تای
عوض در اول و الف بعد عین ملحق گردانیدند
چنانکه قبل ازین ترقیم یافت ۱۲ له و ازین
قبیل است لفظ قیراط که در اصل قِرّاط
بکسر قاف و تشدید را بوده زیرا که جمع آن
قراریط آمده است حرف تضعیف آن را بیا
بدل نمودند قیراط گشت ۱۲ هکذا فی المعراج
له سوال یا را در تسمیه و غیر آن چرا
حذف نمودند جواب زیرا که
اگر یا را حذف نمیکردند واو بقاعده
تداعی یا شده در یا ادغام می یافت و درین
صورت بسبب تشدید یا ثقل عظیم می آید و
اما تخصیص بحذف یای تفعیل از آن جهت
نموده اند که مده است و قابلیت حرکت
نمیدارد پس اگر یاے ثانی را حذف کنند
بر این تقدیر بسبب الحاق تائی تانیث
مده را متحرک باید گردانید و این امر ممنوع
است ۱۲ له عقیمه در لغت زنے را گویند
که بچه نزاید و در اصطلاح عبارت ست
از مصدرے که فعل از آن ماخوذ نشود ۱۲ له
مَتْنٌ بمعنے نکاح و حلف و ضرب در قفس بر
روے زمین و کشیدن و هر چیزے که از زمین
سخت شود و فعل آن چون کرم و گفته
میشود و مَتَنَ کم الکبش هر گاه صفن او را شگافته خصیه ها از ان بیرون آرند ۱۲ له دفع شبه که از فقره سابق پیدا گردیده ۱۲ له در قاموس ست قسمه
یقسمه و قسّمه جزّاه اے پاره گردانید او را و قسم چون کرم و مقسم چون مکرم و مصدر آن قسمت است ۱۲

انداین معنے بعد تامل درحقیقت اشتقاق لفظی محض باطل مے گردد حقیقت
اشتقاق لفظی این ست که در دو لفظ تناسب باشد لفظاً و معنےً و هرجا از لفظے
اعتبار بنار لفظ دیگر سهل باشد لفظ دوم را مبنی و مشتق از لفظ اول قرار دهند
صورت صَوُغ آوَانی وحُلِی از ذهب و فضه که ماده ذهب و فضه علحده اولاً موجود ست
و دران تصرف کرده آوَانی وحُلی میسازند اینجا نیست که مشتق منه علحده اولاً موجود
بود و دران تصرف کرده مشتق را ساخته اند تحقق مشتق منه و مشتق باعتبار
وضع و استعمال در زمان واحد ست پس در دلیل اشتقاق فعل از مصدر کصَوْغ
اَلاَوَانی والحُلِیّ من الذَّهَبِ وَالفِضَّةِ ذکر نمودن قیاس مع الفارق است

فائده۔ غیر محققین در بیان این اختلاف و تحریر دلائل طرفین عجیب خبط میکنند تقریر اختلاف در مطلق اصالت و فرعیت میکنند و در بیان استدلال میگویند که بصریان باین جهت مصدر را اصل میگویند که فعل از مصدر مشتق است و کوفیان باین جهت فعل را اصل میگویند که مصدر تابع فعل است در اعلال باز محاکمه میکنند که مصدر من حیث الاشتقاق اصل است و فعل من حیث الاعلال اصل است و اصل حقیقت آنست که تحریر نمودیم باجمله نزد بصریان شش اسم مشتق اند اسم فاعل و اسم مفعول و اسم ظرف و اسم آله و صفت مشبه و اسم تفضیل و نزد کوفیان هفت شش مذکور و یک مصدر و اصل اختلاف در اشتقاق ست که فعل از مصدر مشتق است یا مصدر از فعل و دلائل قویه

له این کلام مبنی است بر رد تقریر بصریان که اشتقاق فعل از مصدر بر طریق صَوغ آوَانی وحُلِی از ذهب و فضه قرار داده اند یعنی چنانکه ظروف و زیور که از ذهب و فضه سازند دران اصل فضه و قیمتش باقی می ماند بهائی و قیمتی دیگر بران زیاده مے شود همچنین فعلیکه از مصدر ساخته شود ماده و معنے مصدر دران باقی ماند و صورت و معنی دیگر دران بوجه اشتقاق حادث گردد چنانچه در اضرب که مشتق از ضرب است حروف ضرب و معنے آن باقی است و معنی و هیئت دیگر دران حادث گردید و حاصل این تقریر آنست که اگر فعل را اصل و مصدر از فرع قرار دهند معنے فعل بعینه در مصدر باقی نمیماند بلکه نقصان وارد می شود زیرا که فعل دلالت بر دو معنے دارد یعنی حدث و زمان و مصدر صرف دلالت بر حدث میدارد و معنے دیگر دران مفقود است درین صورت تخلف فرع از اصل در معنے لازم مے آید و آن ممتنع است ۱۲

عه قیام کردن چیزے را بر چیزے بلا مناسبت و اشتراک میان هر دو چون خواص انسان را بر فرس قیاس نمودن ۱۲

عه و برین تقریر اصل و فرع بودن کلمه واحد لازم می آید ۱۲

عه ای مانند ساختن ظروف و زیورات از زر و نقره ۱۲

له زیرا که اگر حذف واو و یا در صیغ مذکور بسبب اجتماع ساکنین بود در افربان نیز الف را حذف می نمودند ۱۲

سه و توجیه دیگر نیز درین باب از بصریان منقول است و آن اینکه در الف نسبت واو و یا مد بیشتر یافته میشود و مد در حروف قائم مقام حرکت است لهذا در تثنیه اجتماع ساکنین جائز داشتند بخلاف واحد و جمع که دران این ترجیح مفقود است

سه و برین تقدیر کلمه از لزوم اجتماع ساکنین و هم از التباس محفوظ میماند ۱۲

عه تمهید ست برائے مقدمه آینده ۱۲

ه سوال در صورت اجتماع ساکنین چرا جائز است جواب مدغم و مدغم فیه هر دو در حکم حرف واحد اند و مدغم فیه متحرک است پس مدغم نیز بمنزله متحرک گشت برین تقدیر اجتماع ساکنین لازم نمی آید و منشاء اتحاد مدغم و مدغم فیه آنست که تحریک زبان در تلفظ حرف مدغم و مدغم فیه هر دو بدفعه واحد واقع میشود ۱۲

عه بنابر آنکه یعنی این قسم اجتماع ساکنین بر حد خود است و از خود تجاوز نموده سوال اجتماع ساکنین علی حده را در دو کلمه چرا جائز نمیدارند جواب زیرا که اجتماع ساکنین علی حده اگرچه در دو کلمه نیز حاصل است لیکن تاهم خالی از کلفت نیست هرچند شروط اجتماع ساکنین علی حده در دو کلمه نیز است لیکن تاهم نقل اجتماع ساکنین خالی از کلفت نیست لهذا چون احد الساکنین در آخر کلمه که موضع تغیر و تخفیف است واقع شود حذف آن اولی است ۱۲

عه زیرا که واو و یا را کلمه علحده اعتبار کردن و الف را جزو کلمه قرار دادن ترجیح بلا مرجح ۱۲

مقتضی ترجیح ثانی ست که مذهب کوفیان ست

افاده واو در جمع مذکر غائب و حاضر و یا در مؤنث حاضر که با نون ثقیله حذف میشود بصریان مے گویند که بسبب اجتماع ساکنین و کوفیان میگویند که بسبب اجتماع ثقیلین و لهذا الف له ساقط نمی شود که ثقیل نیست و بصریان در بیان وجه عدم حذف الف در تثنیه گویند که اگر حذف میکردند واحد و تثنیه باهم ملتبس سه میشدند جناب استاذنا المرحوم درین امر هم ترجیح مذهب کوفیان میفرمودند و بصریان از جانب کوفیه وارد می نمودند که اگر این اجتماع ساکنین مقتضی حذف است بایستے که بهجیکه نون خفیفه در مواقع الف نمی آید نون ثقیله هم عه نمی آمد تحریر کلام ه درین مقام آنست که اجتماع عه ساکنین که دران ساکن اول مده باشد و ساکن دوم حرف مشدد و اگر در یک کلمه باشد جائز است و مده را حذف نکنند چون ضَالِّیْنَ وَ اَتُحَاجُّوْنِّیْ و این را اجتماع عه ساکنین علی حده میگویند و اگر در دو کلمه باشد اول را که مده است حذف کنند چون یَخْشَی اللّٰهَ وَ اُدْعُوا اللّٰهَ وَ اُدْعِی اللّٰهَ و نون ثقیله با فعل مضارع در حقیقت کلمه علحده است مگر بسبب شدت امتزاج هر دو بمنزله کلمه واحد شده اند پس میگوئیم که اگر وحدت کلمه را اعتبار کنند باید که واو و یا را هم حذف نمایند لَیَفْعَلُوْنَّ و لَتَفْعَلِیْنَّ گویند و اگر اثنینیت را اعتبار کنند الف عه را هم حذف کنند (و وحدت اتصال را از نظر انداختند ۱۲) و حدیث التباس سخنی است که طفلان را بآن فریب توان داد ورنه از التباس تا کجا خواهند گریخت هزار جا التباس بسبب اعلال گردیده است مثلاً تُدْعَیْنَ

ل تحکم بر کسے بے سبب حکم راندن و در اصطلاح عبارت است کہ بے اقامت دلیل و برہان بر دعوی خود اصرار در زند ۱۲ ع یعنی بعد از فرود آمدن آیۂ کریمہ

واحد مؤنث حاضر بسبب اعلال با جمع مؤنث حاضر ملتبس شدہ و در جمیع ابواب ناقص مکسور العین و مفتوح العین چہ مجرد و چہ مزید این التباس موجود ست پس این التباس چرا مانع اعلال نشد و نحیکہ تثنیہ با واحد مغایرت وارد وال بر تعدد ہمچنین جمع ہم جواز التباس در یکے و عدم جواز در دیگرے تحکم محض ست بعد التنزل میگوئیم کہ برائے تحاشی از التباس اجتماع ساکنین ناجائز مے گردد یا نہ بر شق اول بایستے کہ نون خفیفہ ہم بالف بیاید و بر شق ثانی بایستے کہ نہچے کہ نون خفیفہ بالف نمی آید نون ثقیلہ ہم نمی آید و این کہ اگر نون ثقیلہ ہم نمی آمد سبیل تاکیدی برائے تثنیہ باقی نمی ماند کلامے ست بہایت سخیف سبیل تاکید منحصر در نون نیست بطریق دیگر تاکید میتوان کرد نہ بینی کہ افعل التفضیل از لون و عیب و مزید در باعی نمی آید در انجا ادائے معنی تفضیل بطریق دیگر میکنند باجملہ مذہب کوفیان کہ حذف واو و یا با نون ثقیلہ بسبب اجتماع ثقیلین ست بے غبار ست و مذہب بصریان ہیچ وجہ راست نمی نشیند

خاتمہ در صیغ مشکلہ مناسب معلوم شد کہ در خاتمہ کتاب صیغ مشکلہ قرآن مجید درج کردہ شود چہ مقصود بالذات از تعلم صرف و نحو ادراک معانی قرآن مجید ست و بیان آن صیغ موجب تذکر و تعلم اکثر قواعد صرف خواہد شد و قاعدہ چنین است کہ در مقام سوال صیغہ را برسم خط نمی نویسند بلکہ بوضع تلفظ تا اشکال پیدا کنند و در ہیچا صیغہ کہ قابل استفسار ست بعد حرف ص می نویسیم و بیان آن بعد

التباس کہ سقم این دعوی بیرھن گشت ۱۲ ع تحاشی بیک سو شدن از کسے غیاث اللغات یعنی اگر گویند کہ اجتماع ساکنین اگرچہ ناجائز است لیکن بسبب خوف التباس آن را اختیار باید ساخت ۱۲ ع زیرا کہ موجب عدم دخول خفیفہ ہمین ست کہ اگر نون خفیفہ مع الف بیاید الف بجہت اجتماع ساکنین ساقط شود و برین تقدیر التباس بمفرد لازم آید پس میگوئیم بر تقدیر یکہ بسبب احتراز از التباس اجتماع ساکنین ناجائز مے پندارند برین تقدیر جار و ناچار برای دفع التباس نون خفیفہ را بالف نیز جائز باید داشت ۱۲ ع چنانکہ مذہب کوفیین ست زیرا کہ یونس و کوفیین دخول نون تاکید خفیفہ در محال الف نیز جائز میدارند و اختلاف یونس و کوفیین درین ست کہ یونس قائل بہ بقائی سکون ست و کوفیان مجوز کسر نون بدلیل قولہ تعالیٰ ولا تتبعانِ بتخفیف نون و بصریان گویند کہ درین آیہ نون تاکید نیست بلکہ نون تثنیہ است واللہ اعلم ۱۲ ع یعنی اگر گویند کہ اجتماع ساکنین در ہیچ حال خواہ خوف التباس باشد یا نہ جائز نمیتواند شد ۱۲ ع در این چنین محال یعنے اسم تفضیل را باتصال لفظ اشد و مثل آن ادا مینمایند چنانچہ گوئی اشد بیاضا و اشد عمیانا چنانکہ سابق گذشت ۱۲ ع یعنے مبرا از شائبہ تردد و انکار است کہ مخالف در ان دست نتواند یافت ۱۲

ع زیرا کہ در اول لفظ صیغہ حرف صاد واقع است و ابتدا لفظ بیان از بائے موحدہ میشود ۱۲

حرف ب ص ا فَاتَّقُوْنِ ب صیغہ جمع مذکر امر حاضر معروف است فَاتَّقُوْنِ ہمزہ وصل اِتَّقُوْا بسبب در آمدن فا بیفتاد و نون کہ در آخر ست نون اعرابی نیست بلکہ نون وقایہ است کہ میان فعل و یائے متکلم برائے نگاہداشتن آخر فعل از کسرہ می آید اصل فَاتَّقُوْنِیْ بود یائے متکلم را حذف کردہ بر کسرہ نون وقایہ اکتفا کردند کہ اکثر چنین میکنند بعد ازان کسرہ بسبب وقف ساقط شد فَاتَّقُوْنْ گشت و این صیغہ ناقص ست از باب افتعال حسب معمول از تَتَّقُوْنَ آن را ساختہ اند و تَتَّقُوْنَ در اصل تَتَّقِیُوْنَ بود ضمہ یا بعد ازالہ حرکت ماقبل بماقبل دادہ یا را واو کردہ باجتماع ساکنین بیند اختند تَتَّقُوْنَ شد ص فَارْهَبُوْنِ ب مثل فَاتَّقُوْنِ است جز اینکہ صحیح است از فتح یفتح فائدہ۔ اکثر بسبب لحوق نون وقایہ بعد افعال موقوفہ یا مجزومہ کہ بعد حذف یائے متکلم بر نون وقف می آید صیغہ اشکال پیدا میکند طالب علم متحیر میشود کہ با وصف جزم و وقف نون اعرابی چگونہ آمدہ و ہمچنین افتادن ہمزہ در درج کلام موجب اشکال صیغہ میشود بالخصوص کہ حرف کلمہ دیگر را کہ اتصال آن بسبب سقوط ہمزہ شدہ با صیغہ ضم کردہ بپرسند چون تُرْجِعِیْ از یَآ اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِیْ وہکذا سُعْبُدُ وْا

اے نفس مطمئنہ بازگرد بسوئے رب خود ۱۲

از یَآ اَیُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوْا و لَرْجِعُوْا از قِیْلَ ارْجِعُوْا و رْجِعُوْنِ از رَبِّ ارْجِعُوْنِ و ما و لا کہ بر ماضی ابواب ہمزہ وصل در می آید الف

اے آدمیان پرستید ۱۲ گفتہ شد بازگردید ۱۲

ل در آیہ کریمہ تَشْتَرُوْا بِاٰیٰتِیْ ثَمَنًا قَلِیْلًا وَّاِیَّایَ فَاتَّقُوْنِ در رکوع چہارم پارہ الم و جابجا در دیگر آیات نیز این لفظ در قرآن مجید وارد است ۱۲ ع وقایہ در لغت بمعنے نگاہداشتن است و این نون را نون وقایہ ازان گویند کہ آخر فعل را از کسرہ کہ بسبب یائے متکلم عارض گردیدہ است نگاہ میدارد ۱۲ ع در آیہ یٰبَنِیْٓ اِسْرَآءِیْلَ اذْكُرُوْا نِعْمَتِیَ الَّتِیْٓ اَنْعَمْتُ عَلَیْكُمْ وَاَوْفُوْا بِعَهْدِیْٓ اُوْفِ بِعَهْدِكُمْ وَاِیَّایَ فَارْهَبُوْنِ رکوع چہارم پارہ الم و در دیگر مواضع نیز این لفظ وارد است ۱۲ ع در آیہ یٰٓاَیُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوْا رَبَّكُمُ الَّذِیْ خَلَقَكُمْ وَالَّذِیْنَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُوْنَ پارہ الم سورہ بقر رکوع سوم ۱۲ ع تتمہ آیہ این ست اِلٰی رَبِّكِ رَاضِیَةً مَّرْضِیَّةً فَادْخُلِیْ فِیْ عِبٰدِیْ وَادْخُلِیْ جَنَّتِیْ ترجمہ اش اینکہ اے نفس مطمئنہ بازگرد بسوئے رب خود حالیکہ خوشنود باشی و خوشنود وانند پس داخل شو در بندگان من و داخل شو در جنت من در پارہ عم سورہ والفجر ۱۲ ع در آیہ قِیْلَ ارْجِعُوْا وَرَآءَكُمْ فَالْتَمِسُوْا نُوْرًا قَالَ فَمَا خَطْبُكُمْ رکوع دوم سورہ حدید ۱۲ ع ای رب من بازگردان مرا رجوع لازم و متعدی ہر دو آمدہ کذا فی الصراح ۱۲ حَتّٰٓی اِذَا جَآءَ اَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ رَبِّ ارْجِعُوْنِ قد افلح المومنون سورہ مومنون رکوع ششم ۱۲

علم الصیغہ

ایں ہر دو ہم می افتد پس مُجْتَنَبٌ مُنْفَطَرٌ مُنْفَجَرٌ مُسْتَوٍ بود و امثال
آں میشود و باعث اشکال میگرود و بالخصوص در باب انفعال کہ لا صورت لن
بر ماضی و ما صورت من پیدا میکند مُخْلُوْلِیْنَ علاوه جمع مذکر مفعول کہ پرسیده
شود بہمین قاعده بر می آید کہ مَا اُخْلُوْلِیْنَ صیغہ جمع مونث غائب نفی ماضی
مجہول ست ناقص از باب افعیعال و اکثر مَضَرُّ وَ بِیْنَ می پرسند
و آں ہمیں صیغہ است از افعلال بہمین قاعده ص[۳] فَادَّارَءْ تُمْ ب
فَادَّارَءْ تُمْ صیغہ جمع مذکر حاضر اثبات ماضی معروف مہموز لام از اِفَّاعُلْ
اِدَّارَءْ تُمْ بوده بسبب آمدن فا ہمزه وصل افتاده ص[۴] لَانْفَضُّوْا ب
صیغہ جمع مذکر غائب اثبات ماضی معروف ست مضاعف از انفعال
چوں لام تاکید براں در آمد ہمزه وصل بیفتاد و لَانْفَضُّوْا شد ص[۵] اَسْتَغْفَرْتَ
ب بسبب آمدن ہمزه استفہام ہمزه وصل افتاده و ہمزه مفتوحہ در موضع ہمزه
وصل موجب اشکال صیغہ گردیده اصل صیغہ اِسْتَغْفَرْتَ است کہ اشکال
ندارد ص[۶] تَظَاهَرُوْنَ ب صیغہ جمع مذکر حاضر اثبات فعل مضارع معروف
است از تَفَاعُلْ تَتَظَاهَرُوْنَ بوديک تا بقاعده معلومہ حذف شده ص[۷] لِتُكْمِلُوْا
ب صیغہ جمع مذکر حاضر اثبات فعل مضارع معروف است صحیح از افعال
نون اعرابی بسبب آنکہ بعد لام جارّه مقدر ست ساقط شده
در ہمچو صیغ وجہ اشکال اینست کہ لام را لام امر پنداشتہ طالب علم

ف[۱] اصل آں ما اجتنب و ما انفطر و لا انفجر و ما استوی ہست ہمزه وصل و الف ما و لا بسبب اتصال ما بعد ساقط گشت ۱۲ ف[۲] احلولی یحلولی احلیلا یا چوں اخشوشن یخشوشن اخشیشانا ۱۲ ف[۳] پس اختلاف کردید و در دفع کردید شما بعض شما بر بعض در آیہ اِذْ قَتَلْتُمْ نَفْسًا فَادَّارَءْ تُمْ فِيْهَا وَاللّٰهُ مُخْرِجٌ مَّا كُنْتُمْ تَكْتُمُوْنَ پاره الم سوره بقر رکوع نہم ۱۲ ف[۴] در آیہ فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ اللّٰهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيْظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوْا مِنْ حَوْلِكَ ۱۲ ف[۵] در آیہ سَوَآءٌ عَلَيْهِمْ اَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ اَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَّغْفِرَ اللّٰهُ لَهُمْ اِنَّ اللّٰهَ لَا يَهْدِى الْقَوْمَ الْفٰسِقِيْنَ علامۃ الصیغ پاره قد سمع اللّٰہ سوره منافقون رکوع اول ۱۲ ف[۶] ثُمَّ اَنْتُمْ هٰٓؤُلَآءِ تَقْتُلُوْنَ اَنْفُسَكُمْ وَتُخْرِجُوْنَ فَرِيْقًا مِّنْكُمْ مِّنْ دِيَارِهِمْ تَظٰهَرُوْنَ عَلَيْهِمْ بِالْاِثْمِ وَالْعُدْوَانِ الی آخر الآیہ پاره الم سوره بقر رکوع دہم ۱۲ ف[۷] وَلِتُكْمِلُوا الْعِدَّةَ وَلِتُكَبِّرُوا اللّٰهَ عَلٰى مَا هَدٰىكُمْ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُوْنَ پاره سیقول سوره بقر رکوع بست و دوم ۱۲

تحیر می شود کہ در حاضر معروف لام امر چگونہ آمد ص[۱] وَلْتَاْتِ ب صیغہ واحد (باید کہ بیاید ۱۲)
مونث امر غائب معروف مہموز فا و ناقص یائی از ضَرَبَ لام امر بسبب
در آمدن واو ساکن شده و قاعده چنین ست کہ لام امر بعد واو وجوباً ساکن
میشود و بعد فا جوازاً و سببش اینکہ عرب ہر جا وزن فَعِلٌ باشد بالاصالت یا
بالعرض وسط را ساکن میکنند در كَتِفٌ كَتْفٌ میگویند و بعد لام متحرک می باشد
پس بدخول واو یا فا صورت فَعِلٌ بالعرض پیدا میکند پس لام را ساکن میکنند
و وجہ وجوب در واو کثرت استعمال ست وَلْتَاْتِ را از تَاْتِىْ مضارع گرفتہ اند
یائے آخر بسبب لام امر افتاده ص[۲] وَيَتَّقْهِ ب صیغہ واحد مذکر غائب اثبات
مضارع معروف ناقص از افتعال يَتَّقِىْ بود بسبب جزم کہ بعطف بر ما قبلش
آمده یا حذف شده صیغہ ما قبلش چنین ست وَمَنْ يُّطِعِ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ
وَيَخْشَ اللّٰهَ وَيَتَّقْهِ بسبب مَنْ يُطِعْ وَيَخْشَ وَيَتَّقِهِ ہر سہ را جزم شد دریں
دو حروف علت بسبب جزم افتاده و در يُطِعْ عین کہ لام کلمہ است ساکن شده
بود چوں با لام ما بعد آں اجتماع ساکنین شد عین را کسره دادند و يَتَّقِهِ بعد
حذف یا بسبب لحوق ضمیر مفعول صورت وزن فَعِلٌ پیدا کرده لہذا قاف را
ساکن کردند يَتَّقْهِ شد ص[۳] اَرْجِهْ ب اَرْجِ صیغہ واحد مذکر امر حاضر
معروف ناقص از افعال بلحوق ضمیر واحد مذکر غائب مفعول اَرْجِهِ شد چوں در قرآن مجید
بعد آں لفظ وَاَخَاهُ واقع شد جہ و صورت وزن فَعِلٌ چوں اِبِلٌ پیدا کرده قاعده

ف[۱] وَلْتَاْتِ طَآئِفَةٌ اُخْرٰى لَمْ يُصَلُّوْا فَلْيُصَلُّوْا مَعَكَ وَلْيَاْخُذُوْا حِذْرَهُمْ وَاَسْلِحَتَهُمْ پاره والمحصنات سوره نساء رکوع پانزدہم آیہ طویل است ۱۲ ف[۲] و کسیکہ اطاعت کند خدا و رسول او و بترسد از خدا در آنچہ صادر شده از وے و بترسد از خدا تعالے و تقوی کند در بقیہ عمر خود ۱۲ تمت علامۃ الصیغ آیہ اینست وَاُولٰٓئِكَ هُمُ الْفَآئِزُوْنَ پاره قد افلح المؤمنون سوره نور رکوع ہفتم ۱۲ ف[۳] در آیہ قَالُوْٓا اَرْجِهْ وَاَخَاهُ وَاَرْسِلْ فِى الْمَدَآئِنِ حٰشِرِيْنَ يَاْتُوْكَ بِكُلِّ سٰحِرٍ عَلِيْمٍ پاره قال الملأ الذین سوره اعراف رکوع چہاردہم و در پاره قال الذین ہمیں بتغیر بعض کلمات وارد گردیده سوره شعراء ۱۲ ۱۲ ۱۲

عرب ست که دریں وزن هم وسط را ساکن میکنند پس ها را ساکن کردند ارجُبہ
واخاه ُ شد ص۱ عَصَوْا ب صیغه عَصَوْا جمع مذکر غائب ماضی معروف است
چوں رَمَوْا واو عطف بعد آں آمده در بِمَا عَصَوْا وَّ كَانُوْا يَعْتَدُوْنَ
بسبب آنکه نافرمانی کردند ایشان و گذشته بودند از حد ۱۲
وقاعده چنین ست که واو غیر مده در واو عطف ادغام می یابد لهذا عَصَوْا وَّ
كَانُوْا شد ص۲ اَنْ نَّمُنَّ ب اَنْ نَّمُنَّ صیغه متکلم مع الغیر مضارع معروف است
منصوب بانْ مضاعف از نصر مثل نَمُدُّ نون اَنْ در نون متکلم ادغام شده ص۳
لَمُتُنَّنِىْ ب صیغه لُمْتُنَّ ست جمع مونث حاضر اثبات ماضی معروف اجوف
از نصر مثل قُلْتُنَّ نون وقایه و یائے متکلم که در آخرش آمده لُمْتُنَّنِىْ شده
ص۴ اِمَّا تَرَيِنَّ ب صیغه واحد مونث حاضر اثبات مضارع معروف
بانون ثقیله مهموز عین و ناقص ست از فتح دراصل تَرْءَيِيْنَ بوده بسبب نون
ثقیله نون اعرابی حذف شده و یارا که غیر مده بود بسبب اجتماع ساکنین بانون
ثقیله کسره دادند تَرَيِنَّ شد و تَرَيْنَ دراصل تَرْاَيِيْنَ بود همزه بقاعده یَسَل که در
افعال رویت وجوبیت بیفتاد و یا بقاعده تَرْمِيِيْنَ و پیش ازیں نوشته ام که
چنانچه نون تاکید در آخر مضارع مثبت بعد لام تاکید می آید همچنیں بعد اما شرطیه
هم می آید بهمین جهت اِمَّا تَرَيِنَّ شد ص۵ اَلَمْ تَرَ ب صیغه لَمْ تَرَ ست واحد مذکر
حاضر نفی جحد بلم در فعل مستقبل معروف از رویت که اعلالات جمله صیغ آں در
تصاریف افعال دانسته بسبب آمدن همزه استفهام اَلَمْ تَرَ شد ص۶ قَالِيْنَ

۱ درآیه وَضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ وَالْمَسْكَنَةُ وَبَاۤءُوْ بِغَضَبٍ مِّنَ اللّٰهِ ذٰلِكَ بِاَنَّهُمْ كَانُوْا يَكْفُرُوْنَ بِاٰيٰتِ اللّٰهِ وَيَقْتُلُوْنَ النَّبِيّٖنَ بِغَيْرِ الْحَقِّ ذٰلِكَ بِمَا عَصَوْا وَّكَانُوْا يَعْتَدُوْنَ پاره الٓمّٓ آخر رکوع هفتم ۱۲ ۲ درآیه وَنُرِيْدُ اَنْ نَّمُنَّ عَلَى الَّذِيْنَ اسْتُضْعِفُوْا فِى الْاَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ اَئِمَّةً وَّنَجْعَلَهُمُ الْوٰرِثِيْنَ پاره امن خلق السموات سوره قصص رکوع اول ۱۲ ۳ درآیه قَالَتْ فَذٰلِكُنَّ الَّذِىْ لُمْتُنَّنِىْ فِيْهِ وَلَقَدْ رَاوَدْتُّهٗ عَنْ نَّفْسِهٖ فَاسْتَعْصَمَ وَلَئِنْ لَّمْ يَفْعَلْ علم الصیغه مَاۤ اٰمُرُهٗ لَيُسْجَنَنَّ وَلَيَكُوْنًا مِّنَ الصّٰغِرِيْنَ وما ابرئ واقع سوره یوسف رکوع چهارم حکایة عن قول زلیخا فی الزام نساء المصر ۱۲ ۴ قوله درآیه فَكُلِىْ وَاشْرَبِىْ وَقَرِّىْ عَيْنًا فَاِمَّا تَرَيِنَّ مِنَ الْبَشَرِ اَحَدًا فَقُوْلِىْۤ اِنِّىْ نَذَرْتُ لِلرَّحْمٰنِ صَوْمًا فَلَنْ اُكَلِّمَ الْيَوْمَ اِنْسِيًّا پاره قال الم اقل لک سوره مریم رکوع دوم ۱۲ ۵ درآیه اَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِاَصْحٰبِ الْفِيْلِ واین لفظ در کلام مجید بکثرت وارد است ۱۲

ب صیغه جمع مذکر اسم فاعل ناقص از ضَرَبَ بمعنے دشمن دارندگان قَالِيْنَ بود
بقاعده رَامِيُوْنَ اعلال کردند هرچند که ایں صیغه اشکال ندارد ولیکن اکثر
صیغه بسبب اشتراک باهمی دیگر در دیگر زبان اجنبیت پیدا میکند قالین فرشی
پیدا شد بایں جهت ایں صیغه را اشکال پیدا شده حکایت یکے از طلبائے
بریلی بزمانے که رامپور بودم وارد رامپور بود و شرح ملّا از من میخواند کتب صرف
زریں پیش از من در بریلی خوانده بود حسب عادت خود مشق بیان صیغه از و کنانیده بودم
و صیغهائے مشکله محفوظ داشت یکے از طلبائے منتهی رامپور مستعد مناظره با ایں
طالب علم شد هرچند ایں بیچاره عذر عدم مساوات و تباین بین الدرجتین ۱
کالمشرقین پیش کرد رامپوری نشنید ایں بیچاره حسب دستور طلبهٔ عاقلین
که در هیچ ۲ موقع ابتدائے استفسار از جانب خود مصلحت میدانند آغاز مناظره
بایں وضع کرد که از رامپوری پرسید که آسمان چه صیغه است بمجرد استماع
عقل رامپوری بچرخ ۳ آمد و هرچند فکر خود را گردش ۴ داد و سیرش به هیچ از برج
ایں صیغه نرسید و چوں خمسه ۵ متحیره حیران بماند بسبب همون اشتراک لفظی ست
ورنه صیغه مشکل نیست بروزن اَفْعَلَان تثنیه اسم تفضیل ست نون بسبب
وقف ساکن شده و ممکن که صیغه تثنیه مذکر غائب ماضی معروف باشد از باب
افعال که در آخر نون وقایه و یائے متکلم بوده یا حذف شده و کسره ۶ نون بسبب
وقف بیفتاد و لفظ قَالِيْنَ دو احتمال دیگر دارد یکے آنکه جمع مونث امر حاضر

۱ قوله درجه یعنی مرتبه است واین لفظ دریں مقام بر سبیل ایهام واقع است زیراکه ارباب هیئت دوائر فلک را بر سه صد و شصت حصه منقسم ساخته اند و هر حصه را ازاں درجه خوانند و مشرقین مراد از مشرق و مغرب و مغرب را مشرق و مشرق را مغرب گفتن بنابر تغلیب است و تغلیب آنرا گویند که یکے شے غالب را از دو شے که باهم مقابل باشند غلبه داده اطلاق آں بر دیگرے همان اسم شے غالب را تثنیه نمایند چنانکه مشرق و مغرب را مشرقین گویند بلحاظ شرافت طلوع از مشرق و همچنین لفظ والدین بلحاظ آنکه والد به نسبت والده غالب و اشرف است بدانکه ایراد لفظ درجتین و مشرقین دریں مقام بمناسبت لفظ آسمان است و لطف آں واضح ۱۲ ۲ که طرف مقابل را استعداد از خود زیاده و خود را ازاں کم معاینه نمایند زیراکه دریں صورت اگر ابتدا مناظره از طرف ثانی واقع شود شاید که بجواب آں تامل و تقصیر ظهور آید و چوں آغاز مناظره علم الصیغه ازیں طرف کنند اگر جانب دیگر از جواب آں فرو ماند فهو المطلوب والا در تقریر و مناظره فرصت و وسعت ظهور خواهد یافت ۱۲ ۳ لفظ چرخ دو معنی دارد یکے آنکه مرادف آسمان ۱۲ دوم بمعنی گردش و مراد دریں مقام معنے ثانی ست و لطف ایراد ایں لفظ دریں مقام بر ارباب ذکا روشن است و ایں صنعت در اصطلاح بلاغت ایهام خوانند ۱۲ ۴ الفاظ گردش سیر برج همه دریں مقام بر حسب مناسبات لفظ آسمان ایراد یافته است و برج در صیغه و اینجا مراد از تصریفات صیغ که بوسیله آں صیغه برون آرند ۱۲ ۵ برج کواکب سیاره سوائے قمر و شمس و آں عطارد و زهره و مریخ و مشتری و زحل باشد و متحیره ازاں گویند که اینها را گاه گاه رجعت میشود یعنے سیر معمولی را گذاشته بجانب عقب خود سیر میکنند و باز ازاں طرف گردیده بسیر معمولی خود می آیند ۱۲ غیاث اللغات ۶ اَكْرَمَنْ و اَهَانَنْ صیغه واحد مذکر غائب اثبات ماضی معروف بهیں وضع هستند ۱۲

نحو باجتماع ساکنین حذف شد

معروف باشد ناقص از مُفَاعَلَتْ قَالٰى يُقَالِيْ ماخوذ از قِلًى بمعنے دشمن داشتن
ودیگر آنکه واحد مونث حاضر معروف باشد از همون باب نون وقایه ویائے
متکلم در آخر آن لاحق شده یا حذف گشته وکسره نون وقایه بسبب
وقف بیفتاده لیکن این هر دو احتمال در قرآن مجید جاری نمی تواند شد زیرا که
معرف باللام واقع شده اِنِّيْ لِعَمَلِكُمْ مِّنَ الْقَالِيْنَ قولین که اول صیغه
جوانا موئی کتاب مشهورست از همین باب است جمع مونث غائب اثبات
ماضی مجهول فائده در کتاب مذکور اکثر صیغها با علالات غیر صحیحه قائم کرده
لهذا آن کتاب مقبول اهل تحقیق نیست ص۱۷ اَشُدَّ که در بَلَغَ اَشُدَّهٗ واقع
است ب جمع شدت ست بمعنی قوت چون اَنْعُمْ جمع نعمت کذا فی البیضاوی
ودر قاموس احتمال بودن جمع شَدٌّ که هم بمعنے قوت هست هم نوشته ص۱۸
لَمْ يَكُ ب در اصل لم یکن بود بموجب قاعده که از فعل ناقص نون آخر بوقت
دخول جوازم جائز الحذف ست نون را حذف کردن لَمْ اَكُ لَمْ نَكُ اِنْ يَّكُ
هم در قرآن مجید واقع شده اند ص۱۹ يَهِدِّيْ ب صیغه واحد مذکر غائب
اثبات مضارع معروف ناقص از افتعال در اصل يَهْتَدِيْ بود چون دال عین
افتعال واقع شد تا را دال کرده در دال ادغام کردند وفا را کسره دادند يَهِدِّيْ
شد وفتحه هم جائزست يَهَدِّيْ هم میتوان گفت ص۲۰ يَخِصِّمُوْنَ ب در اصل يَخْتَصِمُوْنَ
بوده بسبب وقوع صاد بجائی عین افتعال کار بطور يَهِدِّيْ کردند شرح قاعده این هر دو صیغه

۱ه قَالَ اِنِّيْ لِعَمَلِكُمْ مِّنَ الْقَالِيْنَ
گفت هر آئینه من برائے عمل شما از دشمن
دارندگانم ۱۲ پاره قال الذین سوره شعراء
رکوع نهم ۱۲ ۲ه وَلَمَّا بَلَغَ اَشُدَّهٗ
اٰتَيْنٰهُ حُكْمًا وَّعِلْمًا وَكَذٰلِكَ
نَجْزِي الْمُحْسِنِيْنَ پاره وما من دابة
سوره یوسف رکوع سوم ۱۲ ۳ه فَلَمْ يَكُ
يَنْفَعُهُمْ اِيْمَانُهُمْ لَمَّا رَاَوْا بَاْسَنَا
حَتّٰى يَرَوُا الْعَذَابَ الْاَلِيْمَ پاره الیه
یرد سوره مومن رکوع نهم ۱۲ ۴ه وَاِنْ
يَّكُ صَادِقًا يُّصِبْكُمْ بَعْضُ الَّذِيْ
يَعِدُكُمْ اِنَّ اللّٰهَ لَا يَهْدِيْ مَنْ
هُوَ مُسْرِفٌ كَذَّابٌ پاره
علم الصیغه فمن اظلم سوره مومن رکوع چهارم
قَالُوْا لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّيْنَ
پاره تبارک الذی سوره مدثر رکوع
دوم حکایة عن اهل السقر قَالَتْ اَنّٰى يَكُوْنُ
لِيْ غُلٰمٌ وَّلَمْ يَمْسَسْنِيْ بَشَرٌ وَّلَمْ
اَكُ بَغِيًّا پاره قال الم اقل لک سوره مریم
حکایة عنها رکوع دوم ۱۲ ۵ه در آیه اَمَّنْ
لَّا يَهِدِّيْ اِلَى الْحَقِّ اَحَقُّ اَنْ يُّتَّبَعَ
اَمَّنْ لَّا يَهِدِّيْٓ اِلَّآ اَنْ يُّهْدٰى فَمَا
لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُوْنَ پاره یعتذرون
سوره یونس رکوع چهارم آیه طویل است
۱۲ ۶ه در آیه وَمَا يَنْظُرُوْنَ اِلَّا
صَيْحَةً وَّاحِدَةً تَاْخُذُهُمْ وَهُمْ
يَخِصِّمُوْنَ ۱۲ پاره ومالی سوره یٰس
رکوع دوم ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲

تصاریف ابواب گذشته است ص۲۱ وَادَّكَرَ ب در اصل اِذْتَكَرَ بوده بسبب
وقوع ذال فائی افتعال تا را دال کردند وذال را دال نمودند ودال
ادغام کردند ص۲۲ مُدَّكِرٍ ازین باب است ودر تصاریف ابواب ثلٰثه که درینجا
اِذْدِكَارٌ بفک ادغام واِذَّكَرَ با بدل دال بذال وادغام هم آمده ص۲۳ تَدَّعُوْنَ ب
صیغه جمع مذکر حاضر اثبات مضارع معلوم ست ناقص واوی از افتعال در اصل تَدْتَعِيُوْنَ
بوده تا بسبب فا بودن دال شده در دال ادغام یافته ویا بقاعده تَرْمُوْنَ
حذف گشته ص۲۴ مُزْدَجَرٌ ب مصدر میمی ست صحیح از افتعال در اصل مُزْتَجَرٌ
بوده بسبب زا بودن فا تا دال شده وباعتبار وزن صیغه مفعول ظرف هم میتواند
شد شرح قاعده در تصاریف ابواب گذشته ص۲۵ فَمَنِ اضْطُرَّ ب اُضْطُرَّ صیغه
واحد مذکر غائب اثبات ماضی مجهول مضاعف از افتعال همزه وصل بسبب
درج افتاده ونون ساکن بقاعده اَلسَّاكِنُ اِذَا حُرِّكَ حُرِّكَ بِالْكَسْرِ کسر یافت
وتائے افتعال بسبب ضاد طا شده ص۲۶ مُضْطُرِرْتُمْ ب در قرآن مجید
اِلَّا مَا اضْطُرِرْتُمْ اِلَيْهِ واقع است اُضْطُرِرْتُمْ صیغه جمع مذکر حاضر اثبات ماضی
مجهول ست مضاعف از افتعال همزه وصل بسبب درج افتاده والف ما بسبب ساکنین
وتائے افتعال بسبب ضاد طا شده ص۲۷ فَمَا اسْطَاعُوْا ب در اصل فَمَا
اسْتَطَاعُوْا بوده صیغه جمع مذکر غائب نفی ماضی معروف اجوف واوی از استفعال
تائے استفعال را حذف کردند وهمزه وصل بدرج افتاده والف ما

۱ه در آیه وَقَالَ الَّذِيْ نَجَا مِنْهُمَا
وَادَّكَرَ بَعْدَ اُمَّةٍ اَنَا اُنَبِّئُكُمْ بِتَاْوِيْلِهٖ
فَاَرْسِلُوْنِ پاره وما من دابة سوره یوسف
رکوع سوم ۱۲ ۲ه وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْاٰنَ
لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُّدَّكِرٍ قال فما
خطبکم سوره قمر در مقام متعدد این لفظ وارد
بلکه در همین سوره تمام آیه چند جا ورد یافته
۱۲ ۳ه در آیه فَلَمَّا رَاَوْهُ زُلْفَةً
سِيْٓـَٔتْ وُجُوْهُ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا وَ
قِيْلَ هٰذَا الَّذِيْ كُنْتُمْ بِهٖ تَدَّعُوْنَ
تبارک الذی سوره ملک رکوع دوم ۱۲
۴ه وَلَقَدْ جَآءَهُمْ مِّنَ الْاَنْبَآءِ
مَا فِيْهِ مُزْدَجَرٌ قال فما خطبکم سوره
قمر رکوع اول ۱۲ ۵ه فَمَنِ
اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ علم الصیغه
وَّلَا عَادٍ فَلَآ اِثْمَ عَلَيْهِ
اِنَّ اللّٰهَ غَفُوْرٌ رَّحِيْمٌ سیقول
سوره بقر رکوع بست ویکم ۱۲ ۶ه در آیه
وَمَا لَكُمْ اَلَّا تَاْكُلُوْا مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ
اللّٰهِ عَلَيْهِ وَقَدْ فَصَّلَ لَكُمْ مَّا حَرَّمَ
عَلَيْكُمْ اِلَّا مَا اضْطُرِرْتُمْ اِلَيْهِ
وَاِنَّ كَثِيْرًا لَّيُضِلُّوْنَ بِاَهْوَآئِهِمْ
بِغَيْرِ عِلْمٍ اِنَّ رَبَّكَ هُوَ اَعْلَمُ
بِالْمُعْتَدِيْنَ ولو اننا سوره انعام رکوع
چهاردهم ۱۲ ۷ه آیه کریمه فَمَا اسْطَاعُوْٓا
اَنْ يَّظْهَرُوْهُ وَمَا اسْتَطَاعُوْا
لَهٗ نَقْبًا قال الم اقل لک سوره کهف
رکوع دهم ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲

باکنین فمسطاعوا شده ص٢٩ لم تستطع ب در اصل لم تستطع بود تا را
حذف کردند و اعلال دراں مثل لم یستقم شده ص٣٩ مضیا ب
مصدر است ناقص از مضی یمضی در اصل مضویا بوده بقاعده مرمیٌ اعلال
کردند و درین کسره فاہم جائز است ص٣١ عصیہم ب عصی جمع عصا است
در اصل عصوو بود بقاعده دلیٌ ہر دو واو یا شده ضمه ہائے ماقبل کسره گشته
ص٣٣ لنسفعا ب لنسفعن بروزن لنفعلن صیغه متکلم مع الغیر لام تاکید
با نون خفیفه است گاہے نون خفیفه را بمشاکلت تنوین بصورتش مے
نویسند ہمون وضع نوشتند لہذا صیغه اشکالی پیدا کرده ص٣٢ نبغ
ب نبغی مثل نرمی است یا را بایں قاعده که در حالت وقف از آخر ناقص حذف
حرف علت جائز است حذف کردند و محققین صرف نوشته اند که علی الاطلاق
محاوره عرب است که بے جزم و وقف ہم در یدعو یرمی یدع یرم میگویند
ص٣٣ غواش ب جمع غاشیه است بقاعده جوار کار بند شدند و اعلال امثال
ایں صیغه بحثے طویل است مناسب نماید که تتمیماً للافاده سر کنیم در امثال جوار
بحالت رفع و جر یا حذف شده عند عدم الاضافة واللام تنوین می آید بحالت
نصب مطلقاً یا مفتوح میباشد میگویند جاءتنی جوارٍ و مررت بجوارٍ
ورأیت جواریَ و بوقت اضافت و لام یائے ساکن در آخر میباشد رفعاً
وجراً مثل جاءتنی الجواری و مررت بالجواری پس اشکال وارد

ا؎ وما فعلته عن امری ذلک تاویل ما لم تسطع علیه صبرا ١٦ پاره قال الم اقل لک سوره کہف رکوع دہم حکایة عن خضر علیه السلام ١٢

٢؎ در آیه لو نشاء لمسخنٰہم علی مکانتہم فما استطاعوا مضیا ولا یرجعون پاره ومالی لا سوره یٰس رکوع چہارم ١٢

٣؎ در آیه فالقوا حبالہم وعصیہم وقالوا بعزة فرعون انا لنحن الغٰلبون پاره قال الذین سوره شعراء رکوع سوم ١٢ ١٢

٤؎ لنسفعا بالناصیة ناصیة کاذبة خاطئة پاره عم سوره علق ١٢

علم الصیغ

٥؎ در آیه قال ذلک ما کنا نبغ فارتدا علی آثارہما قصصا پاره سبحان الذی سوره کہف رکوع نہم ١٢

٦؎ در آیه لہم من جہنم مہاد ومن فوقہم غواش وکذلک نجزی الظٰلمین رکوع چہارم سوره اعراف پاره ولو اننا

١٢ ١٢ ١٢

میکنند که این وزن صیغه منتہی[1] الجموع است که از اسباب[2] قویه منع صرف است
بایستے که تنوین درین مطلقاً نمی[3] آمد یا گاہے حذف نمی[4] شد چنانچه در اُولیٰ[5]
و اعلیٰ وغیره اسم تفضیل باین جہت که بسبب منع صرف که علت آن وزن فعل و
وصف بوده تنوین دران نیامده الف ہیچگاه حذف نشده و جواب این اشکال
چنین داده اند که اصل در اسماء انصراف است پس اصل ہر اسم منصرف بودے آید
لہذا درینجا اصل با تنوین بر آمده در حالت نصب که یا حسب قاعده قاضٍ نمی افتد
در وزن منتہی الجموع خللے نیامده لہذا کلمه غیر منصرف شده تنوین حذف گردیده
و در حالت رفع و جر چون یا بقاعده قاضٍ افتاده جوارٍ بر وزن سعز مثل سلامٍ
و کلامٍ مانده وزن منتہی الجموع باطل شده و مدار منع صرف درینجا صرف برہمین
وزن است پس کلمه منصرف باقی مانده با تنوین و حذف یا قائم مانده و در اعلیٰ
و امثال آن اصل با تنوین بر آورده بودند لیکن بعد افتادن الف بالتقائے
ساکنین با تنوین ہم بسبب منع صرف زائل نمی شود چه سبب منع صرف اینجا
دو چیز است وصف که دران ہیچگونه خللے واقع نشده و وزن[6] فعل که درین مقام
معتبر از ان بودن یکے از حروف اتین در ابتدا است بے قبول[7] تا و ادمعنی با وصف
سقوط الف ہم موجود است پس بقائے علت منع صرف موجب منع صرف
کلمه گردیده تنوین را بر انداخت صاحب فصول اکبری بجائے تفصی ازین اشکال راہی
دیگر پیموده که این جمع را از معیت قاضی بر آورده برائے این قاعده دیگر

ا؎ یعنے وزن جمع که باز آن را جمع تکسیر نتوان ساخت چنانچه وزن مفاعل و مفاعیل که این ہر دو وزن را بار دیگر جمع تکسیر نیاید بخلاف دیگر اوزان جمع چنانچه اکالیب جمع اکلب و اکلب جمع کلب است ١٢ ٢؎ اسباب منع صرف نه است چنانچه در حاشیه سابق ذکر یافت و از ان جمله صیغه منتہی الجموع و تانیث بالف مقصوره و ممدوده بمنزله دو سبب قرار گردانیده اند و جہش آنست که در صیغه منتہی الجموع و تانیث بالف مقصوره و ممدوده ہمواره بحال خود باقی ماند و ہیچگونه تغیر دران راه نمی یابد پس این لزوم و استحکام قائم مقام دو سبب منع صرف گردانیده اند

علم الصیغ

٣؎ زیرا که غیر منصرف قبول جر و تنوین نمی کند چنانکه پیشتر معلوم گشت ١٢ ٤؎ بنائے این اشکال برین مذہب است که منع صرف بر اعلال مقدم است و مذہب مصنف رح برخلاف این فریق است چنانکه از تقریر جواب دافع منع دعوی تحقیق استحکام این مذہب بثبوت می پیوندد ١٢ ٥؎ در اصل اُوَلیٰ و اَعلیٰ بودند یا متحرک و ماقبل آن مفتوح یا الف گردید اُولیٰ و اعلیٰ گشت ١٢ ٦؎ زیرا که از افتادن الف در وزن فعل آن خللے وارد نگردیده ١٢ ٧؎ زیرا که در صورت الحاق تا در آخر مضارع وزن فعل باقی نمی ماند چون یعملة که بمعنے ناقه شتر است ١٢

قرار داده یعنی اینکه در جمع ناقص که بروزن صوری فواعل باشد بحالت رفع
و جر یا را حذف کرده تنوین می آرند چونکه در تقریر صاحب فصول اکبری از اصل
اشکال وارد نمی شود و تخفیف مؤنث بسیار ست لهذا قاعده را درین کتاب
بهمین نہج نوشتیم ص ۳۴ فَقَدْ رَاَيْتُمُوْهُ ب صیغہ رَاَيْتُمْ بروزن فَعَلْتُمْ
فائے تعقیب و قد تحقیق در ابتدائش آمده چون ہائے ضمیر مفعول در آخر آن
لاحق شده واو بر تُمْ افزوده و قاعده چنین ست که بعد کُمْ و ہُمْ و تُمْ ہرگاہ ضمیرے
لاحق میشود بعد میم واو می فزاید و میم مضموم میشود چون قَتَلْتُمُوْهُمْ اَکَلْتُمُوْهَا
اَکْرَهْتُمُوْنِیْ طَلَّقْتُمُوْهُنَّ بلکه در تائے مکسوره واحد مؤنث حاضر حین لحوق
ضمیر گاہے یائے ساکنه زیاده میشود در صحیح بخاری در قول ابن مسعود
وارد شده لَوْ قَرَاْتِيْهِ لَوَجَدْتِيْهِ ص ۳۵ اَنُلْزِمُكُمُوْهَا ب صیغه
نُلْزِمُ است مثل نُكْرِمُ ہمزه استفهام بر سرش آمده و کُمْ ضمیر مفعول در آخرش و
بعد آن بسبب ہا ضمیر مفعول دوم بعد میم واو افزوده میم مضموم شده اَنُلْزِمُكُمُوْهَا
گشته ص ۳۶ اَنْ سَيَكُوْنُ ب صیغه يَكُوْنُ ست مثل يَقُوْلُ اشکال بسبب
عدم نصب ست وجہش اینکه این اَنْ ناصبه نیست بلکه مخففه است از اَنَّ
مشبه بالفعل بعد علم و ظن این اَنْ می آید و نصب نمے کند ص ۳۷ مِتْنَا ب
صیغه متکلم مع الغیر ست چون خِفْنَا و وجه اشکال درین صیغه این ست که مضارع
آن در قرآن مجید مضموم العین مستعمل شده چون يَمُوْتُ و يَمُوْتُوْنَ پس باید

له در آیه وَلَقَدْ كُنْتُمْ تَمَنَّوْنَ الْمَوْتَ مِنْ قَبْلِ اَنْ تَلْقَوْهُ فَقَدْ رَاَيْتُمُوْهُ وَاَنْتُمْ تَنْظُرُوْنَ رکوع چهاردهم پاره لن تنالوا سوره آل عمران ۱۲ له قصه این قول ابن مسعودؓ چنین ست که حضرت ابن مسعودؓ بیان لعنت فرمودند بر بعضے زنان مثل واصله یعنی زنیکه موئے خود را با موئے دیگر سر پیوند و متواصله یعنی زنیکه این کار از زنان دیگر کناند زنے آمد بحضرت ابن مسعودؓ گفت که تو بر فلان فلان لعنت کردی در قرآن مجید خواه ام در آن لعنت بر این قسم زنان یافته نمی شود حضرت رضی الله عنه بجوابش عبارت مذکور فرمودند یعنی اگر تو قرآن بخواندی البته لعنت بر این قسم زنان در قرآن مے یافتی باز گفت که خدا تعالی فرمود وَمَا اٰتٰىكُمُ الرَّسُوْلُ فَخُذُوْهُ وَمَا نَهٰىكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوْا ہر چہ پیغمبر شما دہد بگیرید و از آنچه باز دارد باز مانید پس بحکم جناب رسول الله صلی الله علیه وسلم بر این قسم زنان لعنت کردم پس بحکم قرآن مجید لعنت بر اینها لازم شده ۱۲ منه ره له قَالَ يٰقَوْمِ اَرَءَيْتُمْ اِنْ كُنْتُ عَلٰى بَيِّنَةٍ مِّنْ رَّبِّيْ وَاٰتٰىنِيْ رَحْمَةً مِّنْ عِنْدِهٖ فَعُمِّيَتْ عَلَيْكُمْ اَنُلْزِمُكُمُوْهَا وَاَنْتُمْ لَهَا كٰرِهُوْنَ پاره و ما من دابة رکوع دوم سوره هود ۱۲ له در آیه عَلِمَ اَنْ سَيَكُوْنُ مِنْكُمْ مَّرْضٰى وَاٰخَرُوْنَ يَضْرِبُوْنَ فِي الْاَرْضِ يَبْتَغُوْنَ مِنْ فَضْلِ اللّٰهِ الی آخر الآیة پاره تبارک الذی سوره مزمل له در آیه ءَاِذَا مِتْنَا وَكُنَّا تُرَابًا ذٰلِكَ رَجْعٌۢ بَعِيْدٌ پاره حٰمٓ رکوع اول سوره قاف و در سوره واقعه نیز واقع است ۱۲

علم الصیغه

که صیغه از نَصَرَ يَنْصُرُ باشد و مُتْنَا آید چون قُلْنَا جوابش اینکه اہل تفسیر نوشته اند
که این لفظ از سَمِعَ آمده مَاتَ يَمَاتُ چون خَافَ يَخَافُ و از نَصَرَ ہم آمده چون
مَاتَ يَمُوْتُ و در قرآن مجید ماضی از سَمِعَ مستعمل شده و مضارع از نَصَرَ
ص ۳۸ فَانْبَجَسَتْ ب فَانْبَجَسَتْ صیغه واحد مؤنث غائب ماضی معروف
است مثل اِنْفَطَرَتْ ہمزه بسبب درج افتاده و نون که ساکن بود بسبب وقوع
با بعد آن میم شده بانجست در صیغه اشکالے آمده ص ۳۹ اَلدَّاعِ ب صیغه
اسم فاعل است دَاعِيْ یا بموجب قاعده که یائے آخر اسم معرف باللام را گاہے
حذف میکنند ساقط شده ص ۴۰ اَلْجَوَارِ ب اَلْجَوَارِيْ بوده بقاعده که
اینک ذکر کردیم یا را حذف کردند ص ۴۱ اَلتَّنَادِ ب اَلتَّنَادِيْ مصدر باب
تفاعل است اَلتَّنَادُيُ بوده بقاعده معلومه ضمه دال کسره شده یا ساکن
گشته و بقاعده مذکوره حال افتاده ص ۴۲ دَسّٰىهَا ب صیغه دَسّٰى است که
در اصل دَسَّسَ بوده حرف آخر تضعیف را بحرف علت بدل کردند اکثر
عرب چنین میکنند ص ۴۳ فَظَلْتُمْ ب صیغه فَظَلِلْتُمْ بوده جمع مذکر حاضر ماضی معروف
مضاعف از سَمِعَ بقاعده عرب که از دو حرف تضعیف یکے را گاہے حذف
میکنند لام اول را حذف کردند گاہے فَظِلْتُمْ میگویند بکسر ظا بنقل حرکت لام اول بظا
ص ۴۴ قَرْنَ ب حسب بیان بعضی مفسرین در اصل اِقْرَرْنَ بوده حسب قاعده مذکوره
آنفا رای اول را بعد نقل حرکتش حذف کردند حاجت ہمزه وصل نمانده لهذا افتاد قَرْنَ

له در آیه وَاِذِ اسْتَسْقٰى مُوْسٰى لِقَوْمِهٖۤ اِذِ اسْتَسْقٰىهُ قَوْمُهٗۤ اَنِ اضْرِبْ بِّعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْبَجَسَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا الی آخر الآیة پاره قال الملأ الذین سوره اعراف رکوع بستم ۱۲ له در آیه فَتَوَلَّ عَنْهُمْ يَوْمَ يَدْعُ الدَّاعِ اِلٰى شَيْءٍ نُّكُرٍ پاره قال فما خطبکم سوره قمر رکوع اول ۱۲ له در آیه وَلَهُ الْجَوَارِ الْمُنْشَئٰتُ فِي الْبَحْرِ كَالْاَعْلَامِ پاره قال فما خطبکم سوره رحمٰن رکوع اول ۱۲ له در آیه وَيٰقَوْمِ اِنِّيْۤ اَخَافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنَادِ پاره فمن اظلم سوره مومن رکوع سوم ۱۲ له در آیه وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسّٰىهَا پاره عم سوره والشمس ۱۲ له در آیه لَوْ نَشَآءُ لَجَعَلْنٰهُ حُطَامًا فَظَلْتُمْ تَفَكَّهُوْنَ پاره قال فما خطبکم سوره واقعه رکوع دوم ۱۲ له آیه کریمه وَقَرْنَ فِيْ بُيُوْتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْاُوْلٰى وَاَقِمْنَ الصَّلٰوةَ وَاٰتِيْنَ الزَّكٰوةَ وَاَطِعْنَ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ الی آخر الآیة پاره و من یقنت سوره احزاب رکوع چهارم ۱۲

علم الصیغه

ﮯ در بیضاوی است و یحتمل ان یکون من قار یقار اذا اجتمع پس معنی قَرْنَ فِیْ بُیُوْتِکُنَّ اِجْتَمِعْنَ فِیْ بُیُوْتِکُنَّ باشد یعنی مجتمع باشید در خانهائے خود ۱۲ منه ﮯ تاریخ اختتام این رساله دوازده صد و هفتاد و شش است از روف تسمیه بحساب اعداد جمل بر می آید ضبطا اعداد این بدین طریق است که از الف ابجد تا طا حطی مرتبه آحاد دست و از یائے حطی تا صاد سعفص عشرات و از قاف تا ظا ضظغ مآت و غین معجمه مرتبه الف واقع ست محاسبان عرب اعداد حساب بر همین چهار مراتب اقتصار نموده اند و اکثر از ین را بهمین الفاظ عشرات و مآت و الوف نیز سازند ۱۲ ﮯ از انجا که دعائے مومنین صالحین بالخصوص علمائے اهل تقوی لایق اجابت و قبول است و در اقرب زمان اثر ظهور اجابت این دعا بمنصه ظهور جلوه گرفت که جناب مصنف در اواخر ۱۲۷۷ه بعد تصنیف این رساله از جزیره اندمین که حسب تقدیرات حضرت بیچون در آن مقام تشریف فرما بودند مستخلص گردیده بعد رسیدن وطن تمنائے خاطر و شفقت باطنی بزیارت حرمین شریفین گریبان گرفت چنانچه درهمون ایام بمساعدت توفیق عزیمت سفر حجاز فرمودند چونکه تمام همت این فلک نیلگون همگین بر اعدام و انهدام اساس علم و فضل معروف است در اثنائے سفر دریا باد مخالف جهاز و جهاز یان را در معرض تلف انداخت و قاصدان سفر حج را بیکبارگاه مستغرق رحمت الهی ساخت جناب مصنف که سر گروه قافله بودند مع کاروان خود متوجه دیار وصال گردیدند و از منزل صالحین قدم فراز نهاده بمقام شهدا در رسیدند ۱۲

شد و در بیضاوی[ﮯ] یک توجیه آن قَرْنَ مثل خِفْنَ از قار یقار مثل خاف یخاف بمعنی آن مقارب بماده قرار نوشته ﮯ حُجُرَات ب جمع حجره است در واحد عین ساکن است در جمع حسب قاعده که عین فُعْل بالضم مؤنث و فُعْلَة را بوقت جمع بالف تا ضمه میدهند جیم را ضمه دادند و فتحه هم درین صورت جائز ست و فِعْل بالکسر مؤنث و فِعْلَة چون کِسْرَة عین را کسره میدهند و گاهے فتحه و در امثال تَمْرَة تَمَرَات گویند بالفتح عین برائے تعلیم این قاعده این صیغه نوشته شد الحمد لله که این رساله بانجام رسید بفضله جلت آلاؤه محتوی بر قواعدے شده که نافع مبتدی و منتهی است بالخصوص باب افادات و خاتمه مشتمل بر فوائدیست که اکثر کتب صرف از ان خالی ست و ادراک آن نهایت نافع مقصود بالذات از تحصیل علم صرف علم قرآن مجید ست و در خاتمه صیغ قرآن مجید مذکور شده که ادراک اکثر آن بے مراجعت کتب تفسیر دشوار ست ازین انفع چه خواهد بود و بهمین جهت و بسبب اختتام این رساله در ۱۲۷۶ه نامش علم الصِّیْغَه گذاشته آمد و بسبب ظهور این قوانین جزیله التحقیق بپاس خاطر شفیق حقیقی حافظ وزیر علی صاحب سلمه رب المواهب ملقب بقوانین جزیله حافظیه کرده شد خدا تعالی قبول فرماید حقیر گنهگار نامه سیاه تباه روزگار از مکاره دنیویه بر آورده عافیت نامه عنایت فرموده بر آستانه خود و آستانه حبیب خود برساند و محبی مخلص شفیقی حافظ وزیر علی صاحب باعث تصنیف این کتاب را بهمه وجوه مرفه الحال و مقضی المرام و فائز بمرادات دینی و دنیوی دارد و آخِرُ دَعْوَانَا اَنِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰی حَبِیْبِهٖ سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْنَ وَاٰلِهٖ وَاَصْحَابِهٖ اَجْمَعِیْنَ اٰمِیْنَ

تمت

خاتمة الطبع

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ اَنْزَلَ عَلٰی عَبْدِهِ الْکِتَابَ وَعَلَّمَنَا عِلْمَ الصِّیْغَةِ وَالْاِعْرَابِ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنْ اُوْتِیَ جَوَامِعَ الْکَلِمِ وَعَلٰی اٰلِهٖ وَاَصْحَابِهٖ مَصَابِیْحِ الظُّلَمِ اما بعد این کتاب برکت انتساب جامع اکثر قوانین علم صرف بوجه تحقیق و تقریر انیق کماز افادات حضرت مولوی الاتم الامام الهمام جامع الفضائل والفواضل فخر الاماجد والاماثل قدوة المحققین زبدة المدققین سید مولائی مولنا مفتی محمد عنایت احمد تغمده الله برحمته الکاملة و نعمته الشاملة تحشیه مور و فیوضات تلمیذی مولنا مولوی سید محمد علی صاحب کانپوری مد ظله باهتمام احقر العباد مولوی محمد عبد الاحد غفر الله الصمد در مطبع مجتبائی واقع شهر دهلی بماه ذیقعده ۱۳۰۵ه زیور انطباع یافت

---

۱ صغری کبری
۲ شرح ضابطه
۳ اوسط
۴ ابسط
۵ ایساغوجی
۶ مرآة المنطق
۷ میزان المنطق
۸ بدیع المیزان
۹ تهذیب
۱۰ منطق منظوم

یُجْتَبٰی اِلَیْهِ مَنْ یَّشَآءُ وَیَهْدِیْ اِلَیْهِ مَنْ یُّنِیْبُ

الحمد لله والمنة که درین زمان فرخی اقتران کتاب مستطاب نافع طلاب یعنی

مجموعه بست و پنج رسائل منطق

بتصحیح تام و باهتمام بنده مستهام محمد عبد الاحد عفا الله عنه الصمد

در مطبع مجتبائی واقع دهلی مطبوع شد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

شرح الضابطة لمولانا ابی الفتح

قوله وضابطة شرائط الاربعة الخ تحریر هذه الضابطة ان قوله عموم موضوعية الاوسط مع ملاقاته للاصغر بالفعل اشارة الى الشروط الثلثة للشكل الاول والثالث وهو مع قوله وحمله على الاكبر اشارة الى الشق الاول من شرط الرابع وقوله اما من عموم موضوعية الاكبر مع الاختلاف فی الكيف اشارة الى شرطی الشكل الثانی بحسب الكم والكيف وهو مع ما قبله من قوله عموم موضوعية الاوسط اشارة الى الشق الثانی من شرط الرابع ای لابد فی الاول والثالث من عموم موضوعية الاوسط لشیٔ فی الجملة فيلزم كلية الكبرى فی الشكل الاول اذا موضوعية للاوسط فيه الا فی الكبرى ويلزم كلية احدى المقدمتين فی الثالث اذ الاوسط فيه موضوع فيهما معا ومن ملاقاة الاوسط للاصغر ای ايجابه له بالفعل فيلزم ايجاب الصغرى وفعليتها فيهما معا ولابد فی الرابع من هٰهنا ای من عموم موضوعية الاوسط لشیٔ فيلزم كلية صغراه ومن ملاقاته له فيلزم ايجاب صغراه ومن حمله عليه ايجابا فيلزم ايجاب كبراه او من عموم موضوعية الاكبر لشیٔ وعموم موضوعية الاوسط لشیٔ مع اختلاف المقدمتين فی الكيف فيلزم كلية احدى مقدمتيه مع اختلافهما ايجابا وسلبا ولابد فی الثانی من عموم موضوعية الاكبر لشیٔ مع الاختلاف فی الكيف فيلزم كلية كبراه مع اختلاف مقدمتيه ايجابا وسلبا هذا وفی مساعدة العبارة لمن كور تمام المعنى نظر مع

جدول اشکال اربعہ

الشكل الاول	الشكل الثانی	الشكل الثالث	الشكل الرابع
شرط نتیجہ دادن آن ایجاب صغری وکلیت کبرے است	شرط انتاجش اختلاف هر دو مقدمه در ایجاب وسلب وکلیت کبرے	شرط انتاج آن کلیه بودن یکے از دو مقدمه وموجبه بودن صغرے	شرط انتاجش ...

ان قوله او حمله على الاكبر ان كان معطوفا على ملاقاته لا يفهم منه ايجاب الصغرى مع كليتها في الشق
الاول من شرط الرابع اصلا وان كان معطوفا على مقدر اى مع ملاقاته للاصغر بالفعل وحدها او مع حمله على الاكبر
يفهم ذلك مع اشتراط فعلية الصغرى مع انها غير مذكورة ههنا في شرائطه اذ كانت شرطا فيه في الواقع مع فعلية
الكبرى او شرائط اخرى من حيث الجهة على ما بين في محله (اى في الرابع) واما عطفه على الفعل في قوله بالفعل فركيك جدا
ثم في قوله مع منافاة نسبة وصف الاوسط اه اشارة الى شرط الشكل الثاني من حيث الجهة والمراد بنسبة
وصف الاكبر نسبة كبراه ونسبة وصف الاوسط الى ذات الاصغر نسبة صغراه وانما عبر عن المنسوب اليه في الكبرى
بوصف الاكبر لكونه محمولا في المطلوب ولا في المنسوب اليه فيه ذات الاكبر كما ان المنسوب اليه في الصغرى ذات الاصغر
واراد بمنافاة نسبة الكبرى نسبة الصغرى منافاتها لها لو فرضناهما متحدين في الاطراف سواء كانتا
متناقضتين كما في الصغرى الممكنة العامة الجزئية مع الكبرى الضرورية الكلية وبالعكس والصغرى الدائمة
الجزئية مع الكبرى المطلقة العامة الكلية وبالعكس او كانت كل واحدة منهما اخص من نقيض الاخرى كما في
سائر الاختلافات في الضروب المنتجة كالصغريين الدائمتين مع الكبريين الدائمتين وذلك لاختلاف المقدمتين
ههنا بالايجاب والسلب قطعا ولا يذهب على من له ادنى تامل ان المنافاة المذكورة غير متحققة في كثير
من الاختلاطات المنتجة من هذا الشكل كاختلاط الصغرى الممكنة العامة مع الكبرى المشروطة العامة او الخاصة
وكاختلاط الصغرى المطلقة العامة مع الكبرى المشروطة العامة او الخاصة او العرفية العامة او الخاصة اللهم الا ان يعتبر
المنافاة المذكورة اعم من ان يكون بين نفس النسبتين او نوعهما بان يبدل الضرورة الوصفية في حدهما
بالضرورة الذاتية والدوام الوصفي بالدوام الذاتي فيعتبر المنافاة بينهما فح يحصل المنافاة بين المقدمتين
في الصورة المذكورة قطعا لكن على هذا يوجد تلك المنافاة في الصور الغير المنتجة ايضا كعكس
الاختلاطات المنتجة المذكورة اعنى اختلاط الكبرى الممكنة العامة مع الصغرى المشروطة العامة
او الخاصة واختلاط الكبرى المطلقة العامة مع الصغرى المشروطة العامة او الخاصة او العرفية
العامة او الخاصة وايضا لا فرق بين الضرورة الوقتية والمنتشرة وبين الضرورة الوصفية في الدوام
الوصفي في كونهما احدى النسبتين منافية بنوعها للامكان والاطلاق العام وما هو اخص منهما

في النسبة الاخرى فيستلزم ان يوجد المنافاة المذكورة في الصغرى الممكنة العامة مع الكبرى الوقتية
او المنتشرة وبالجملة الاختلاطات المنتجة من هذا الشكل اربعة وثمانون وغير المنتجة خمسة وثمانون
فلو حملت المنافاة المذكورة على ظاهرها لم تكن موجودة في كثير من الاختلاطات المنتجة وان
صرفت عن ظاهرها على ما ذكر كانت موجودة في كثير من الاختلاطات الغير المنتجة ايضا فيختل
الضابطة المذكورة طردا وعكسا ولو لم يتعرض بشرط هذا الشكل بحسب الجهة في الضابطة ومطلقا
بل بشرط شيء من الاشكال بحسبها فيه او مطلقا وقال لا بد من عموم موضوعية الاوسط مع ملاقاته
للاصغر وحده او مع حمله على الاكبر او عموم موضوعية الاكبر او عموم موضوعية الاوسط
مع الاختلاف في الكيف او ذلك العموم مع كان ضابطا واضحا مختصرا مطردا ومنعكسا فقط

تم شرح الضابطة لمولانا ابي الفتح

بسم الله الرحمن الرحيم

شرح الضابطة لمولانا شيخ الاسلام

وضابطة شرائط الاشكال الاربعة اى القانون الذى يعرف منه شرائطها اجمالا انه لا بد في انتاجها
من احد الامرين اما من عموم موضوعية الاوسط اى استغراقه بان يكون جميع افراده محكوما عليها
للاكبر او للاصغر مع ملاقاته اى الاوسط للاصغر بالفعل يعنى مع حمل الاوسط على الاصغر او وضعه له
بالفعل كما في جميع ضروب الشكل الاول والثالث وبعض ضروب الرابع فانه يشترط فيما سيكون
الاوسط محكوما عليه بالاكبر حكما كليا في كبرى جميع ضروب الاول مع حمله على الاصغر بالفعل اشتراط
الكلية في احدى مقدمتي الشكل الثالث الذى موضوعه الاوسط مطلقا مع الفعلية في صغراه
فيلزم وضع الاوسط للاصغر بالفعل وغيره الكلية في الضربين الاولين والرابع والسابع من الشكل
الرابع الذى موضوعية الاوسط في الصغرى مع وجوب الفعلية في مقدمتي الرابع مطلقا ولا بد
من عموم موضوعية الاوسط مع حمله على الاكبر كما في الضرب الثالث والثامن للشكل الرابع

فان الاوسط يكون محكوما عليه كليا فى صغراهما محمولا على الاكبر فى الكبرى بالفعل واما من عموم موضوعية الكبرى اى كون الاكبر محكوما عليه حكما كليا بالاوسط مع الاختلاف اى اختلاف الصغرى والكبرى فى الكيف اختلافا مع منافاة نسبة وصف الاوسط الى وصف الاكبر الموضوع كنسبته اى نسبة وصف الاوسط الى ذات الاصغر بان يكون كل من النسبتين موجهة بجهة يستلزم صدق كل منهما كذب الاخرى عند اتحاد الموضوع والمحمول فينبغى ان يعلم ان عموم موضوعية الاكبر مع الاختلاف ايجابا وسلبا اشارة الى الضرب الخامس والسادس للشكل الرابع فان الاوسط فى كبراهما محمول على جميع افراد الاكبر واشارة ايضا بحسب الكيفية والكمية الى ضروب الشكل الثانى الذى الاوسط محمول فى مقدمتيه مع كلية الكبرى واختلاف المقدمتين كيفية واما المنافاة بين نسبة وصف الاوسط الى الاكبر وبين نسبته الى الاصغر تلويح الى شرطية بحسب الجهة اعنى كون الصغرى ضرورية او دائمة او كبرى من الدائمتين او العرفيتين او المشروطتين وكون الصغرى ضرورية على تقدير كون الكبرى ممكنة وكون الكبرى ضرورية او مشروطة عامة او خاصة على تقدير كون الصغرى ممكنة وذلك التلويح بالنظر الى انه لو انتفى الشروط الاول بحسب الجهة كان نهاية حال الصغرى ان يحكم فيها بالضرورة فى جميع اوقات الوصف وغاية امر الكبرى ان يحكم فيها بالضرورة فى وقت معين واختلافهما بالايجاب والسلب لا يوجب تنافيا فى المطلوب لجواز صدق ضرورة الايجاب فى جميع اوقات الوصف وضرورة الوصف فى وقت اخر بالقياس الى شئ واحد وبالعكس وكذا لو لم يكن الشرطية الثانية لم يوجد ذلك التنافى من اختلاف الايجاب والسلب بالدوام الوصفى فى جانب والامكان فى جانب كما لا يخفى فان قيل فلا يصح اعتبار تلك المنافاة فى اختلاط الممكنة الموجبة الصغرى مع المشروطة العامة السالبة اذ لا تنافى بين امكان المحمول نظرا الى الذات وكون سلبه ضروريا بحسب الوصف وقد فهم من الكلام ان ذلك الاختلاط منتج على هيئة الشكل الثانى قلنا قد اشار فيه الى دفع ذلك بقوله وصف الاكبر وذلك لان المقصود فى الشكل الثانى المنافاة بين ذات الاصغر ووصف الاكبر لا ذاته ولا شك انه ممتنع

بالنسبة الى ذات الموضوع فى الممكنة الموجبة مع وصف الموضوع فى المشروطة السالبة ولعمرى لقد احسن ما قال حيث اتى بنوع من الاعجاز فى ايراد هذه الضابطة الموجزة غاية الايجاز مع اشتمالها على الاشارة الى جميع شرائط الاشكال الاربعة لكن على وجه الابهام والاجمال الا انه لم يتعرض لشرائط الرابع بحسب الجهة كالاتيان بها فيما قبل مخافة التطويل ولئلا يلزم منه فوت مزية الاجمال على انه لو عبرت الاشارة الى شرائطه بحسب الكمية والكيفية لزم تغير فى عبارته فالاحسن ان يقال مع الاختلاف فى الكيف فقط او مع منافاة نسبته اه وايضا الاولى ان يؤخر قوله بالفعل عن قوله حمله على الاكبر لان ذلك معتبر فى هذا الحمل ايضا بل لو قال على الاكبر لكفى لان الملاقاة مساوية للحمل كما للوضع على ما سبق تامل

تم شرح الضابطة لمولانا شيخ الاسلام

بسم الله الرحمن الرحيم

حاشية الضابطة من مولانا ابى الخير قدس سره

قوله الى وصف الاكبر قال بعض سادات المحشين وانما عبر عن المنسوب اليه فى الكبرى بوصف الاكبر لكونه محمولا فى المطلوب ولا فالمنسوب اليه فيها ذات الاكبر كما ان المنسوب اليه فى الصغرى ذات الاصغر انتهى عبارته حاصله ان المراد فى هذه الضابطة هو ذات الاكبر وذكر الوصف ليس الا لرعاية النكتة المذكورة وعلى هذا بنى ذلك البعض مقصود الضابطة فاعترض فى اخر شرح الضابطة بقوله ولا يذهب على من له ادنى تامل ان المنافاة المذكورة غير متحققة فى كثير من الاختلاطات المنتجة من هذا الشكل كاختلاط الصغرى الممكنة العامة مع الكبرى المشروطة العامة او الخاصة وكاختلاط الصغرى المطلقة العامة مع الكبرى المشروطة العامة او الخاصة او العرفية العامة او الخاصة اللهم الا ان يعتبر المنافاة المذكورة اعم من ان يكون بين نفس النسبتين او نوعهما بان يبدل الضرورة الوصفية فى احدهما بالضرورة الذاتية او الدوام الوصفى بالدوام الذاتى فيعتبر المنافاة بينهما فحينئذ يحصل المنافاة بين المقدمتين فى الصورة المذكورة قطعا لكن على هذا توجد تلك المنافاة فى الصور الغير المنتجة ايضا كعكس الاختلاطات المنتجة المذكورة اعنى اختلاط

الكبرى الممكنة العامة مع الصغرى المشروطة العامة او الخاصة واختلاط الكبرى المطلقة العامة مع الصغرى
المشروطة العامة او الخاصة او العرفية العامة او الخاصة ولا فرق بين الضرورة الوقتية والمنتشرة وبين الضرورة
الوصفية والدوام الوصفى فى كونهما فى احدى النسبتين منافية بنوعيها للامكان العام والاطلاق العام
وما هو اخص منهما فى النسبة الاخرى فيلزم ان يوجد المنافاة المذكورة فى الصغرى الممكنة العامة
مع الكبرى الوقتية او المنتشرة وبالجملة الاختلاطات المنتجة من هذا الشكل اربعة وثمانون وغير المنتجة
خمسة وثمانون فلو حملت المنافاة المذكورة على ظاهرها لم تكن موجودة فى كثير من الاختلاطات المنتجة
وان صرفت عن ظاهرها على ما ذكر كانت موجودة فى كثير من الاختلاطات الغير المنتجة ايضا فتختل الضابطة
طردا وعكسا الى ههنا تم لفظه وما ذكره السيد المحشى حق لا ريب فيه والمحشى الفاضل اليزدى اراد ان يدفع
الاعتراض المورد المذكور ورام التفصى عنه فذهب الى ان المراد هو وصف الاكبر وليس الوصف للنكتة
المذكورة بل هو المقصود وبنى الكلام على هذا فى شرح المنافاة واستدل على دوران المنافاة
وجودا وعدما على شرائط الجهة فى الشكل الثانى ونحن نقول لا يتم الدلائل المذكورة لانا نقول
قوله واذا كان مسلوبا عن ذاته بالفعل كان مسلوبا عن وصفه بالفعل ممنوع فانه يجوز فى
مثالنا هذا كل كاتب ليس متحرك الاصابع بالفعل سلب تحرك الاصابع عن ذات الكاتب ولا يجوز
سلب تحرك الاصابع عن وصف الكتابة وقوله ولكن اذا كانت الكبرى ممكنة والصغرى ضرورية
بمثل ما مر ممنوع ايضا فان المراد بمثل ما مر انه ح يكون نسبة وصف الاوسط الى ذات الاكبر بالامكان
لا بالايجاب مثلا واذا كان نسبة وصف الاوسط الى ذات الاكبر بالامكان كان النسبة الى وصف
الاكبر ايضا بالامكان ولا يخفى انه لا يلزم من امكان الايجاب بالنظر الى الذات امكان الايجاب
بالنظر الى الوصف كما فى مثالنا هذا كل كاتب ساكن الاصابع بالامكان فان ثبوت سكون
الاصابع لذات الكاتب بالامكان وليس ثبوت سكون الاصابع لوصف الكتابة بالامكان
بل بالامتناع فلم يتم الدليل ولم يستقم الضابطة وهذه شبهة عويصة لا يرجى دفعها

تمت حاشية الضابطة لمولانا ابى الخير رحمه الله

صغرى ٥

بسم الله الرحمن الرحيم

بدانکه هرچه در ذهن در آید اگر خالی از حکم باشد آنرا تصور خوانند چون تصور
انسان مثلا و اگر با حکم باشد آنرا تصدیق خوانند چنانکه زید نویسنده است
مثلا و حکم نسبت امریست بامرے بر وجه ایقاع و آنرا ایجاب خوانند چون
انسان کاتب ست یا بر وجه انتزاع و آنرا سلب خوانند چون انسان کاتب
نیست و هر یک از تصور و تصدیق اگر بغیر فکر حاصل شود آنرا ضروری و بدیهی خوانند
چون تصور حرارت و برودت و تصدیق بآنکه آتش گرم ست و اگر بفکر حاصل شود آنرا نظری
و کسبی خوانند چون تصور روح و تصدیق بآنکه عالم حادث ست و فکر آنست که در معلومات
تصرف کند ترتیب بعضی با بعض بر وجهیکه ادا کند بدانستن مجهول و هرچه در وی فکر کنند
و تصور دیگر را ادا کند آنرا معرف و قول شارح خوانند چنانکه معنی حیوان که جوهر جسم

هو ترتيب امور معلومة ليتوصل الى المجهول

نامی حساس متحرک بالاراده است ومعنی ناطق که دریابندهٔ معقولات ست متفرق ترا معلوم باشد پس هر دو را جمع کنی وگوئی حیوان ناطق از ینجا تصور انسان حاصل ست وهرچه در وے فکر کنند وتصدیق او الکنند آنرا دلیل وحجت خوانند چنانکه گوئی عالم متغیرست وهرچه متغیرست حادث ست پس عالم حادث ست

فصل در مباحث معرف هرچه متصور شود اگر منع کند از شرکت بین کثیرین آنرا جزئی حقیقی خوانند چون ذات زید واگر منع نکند آنرا کلی خوانند چون مفهوم انسان وآن کثیرین را افراد وجزئیات اضافی وی خوانند چون زید وعمرو وبکر وغیر آن چو آن کلی را نسبت کنی بافراد وی یا عین حقیقت افراد باشد چون انسان آنرا نوع خوانند یا جزو حقیقت افراد باشد پس اگر تمام مشترک ست میان حقیقت آن افراد وماهیت دیگر چون حیوان که تمام مشترک ست میان انسان ودیگر حیوانات آنرا جنس خوانند واگر چنین نباشد آنرا فصل خوانند خواه مشترک نباشد چون ناطق وخواه مشترک ولکن تمام مشترک نباشد چون حساس ویا خارج از حقیقت افراد باشد اگر خاص بیک ماهیت باشد آنرا خاصه خوانند چون ضاحک واگر خاص نباشد آنرا عرض عام خوانند چون ماشی وجنس اگر تمام مشترک بنسبت بلهمه مشارکات ست آنرا جنس قریب خوانند چون حیوان واگر بنسبت با بعضے

صغریٰ ۵

مشارکات تمام مشترک باشد فقط آنرا جنس بعید خوانند چون جوهر که مشترک است میان انسان ومجردات وحیوانات ونباتات وجمادات وتمام مشترک نیست مگر بنسبت بامجردات ومراتب بعد مختلف میشود وهرگاه که جنس قریب را با فصل قریب جمع کنی آنرا حد تام خوانند چون حیوان ناطق مر انسان را واگر جنس بعید را با فصل قریب جمع کنی آنرا حد ناقص گویند چون جسم ناطق مر انسان وهرگاه که جنس قریب را با خاصه جمع کنی آنرا رسم تام گویند چون حیوان ضاحک مر انسان را واگر جنس بعید را با خاصه جمع کنی آنرا رسم ناقص خوانند چون جسم ضاحک مر انسان را وهمچنین اگر عرض عام را با خاصه جمع کنی رسم ناقص خوانند چون موجود ضاحک مر انسان را بدانکه جنس وفصل وحد را بیشتر در حقائق موجوده در خارج استعمال میکنند ودر مفهومات اعتباریه نیز چون اصطلاحات نحاة مثل کلمه واسم وفعل وحرف ومعرب ومبنی استعمال میکنند وپیش اهل عربیت حد بمعنی معرف باشد واقسام اربعه در وی داخل باشد

فصل در مباحث حجت ودلیل مابه التصدیق را قضیه خوانند وقضیه بر سه قسم است یکی حملیه وآن مرکب باشد از دو مفرد مثل الانسان کاتب آنرا موجبه خوانند والانسان لیس بکاتب وآنرا سالبه خوانند ومحکوم علیه را در حملیه موضوع خوانند ومحکوم به را محمول دوم شرطیه متصله وآن مرکب

صغریٰ ۵

باشد از دو قضیه که میان ایشان حکم کرده باشند باتصال چون کلما کانت الشمس طالعة کان
النهار موجودا و این را موجبه خوانند و یا حکم کرده باشند بسلب اتصال چون لیس البتة اذا
کانت الشمس طالعة کان اللیل موجودا و این را سالبه خوانند سوم شرطیه منفصله و آن مرکب
باشد از دو قضیه که میان ایشان حکم کرده باشند بانفصال یا بسلب انفصال و منفصله
بر سه قسم ست اول حقیقیه که در وی حکم کرده باشند بانفصال در صدق و کذب هر دو چون
هذا العدد اما زوج و اما فرد و این را موجبه حقیقیه گویند یا حکم کرده باشند بسلب این انفصال
چون لیس البتة هذا العدد اما زوج و اما منقسم بمتساویین و این را سالبه حقیقیه خوانند
دوم مانعة الجمع که در وی حکم کرده باشند بانفصال در صدق فقط یا بسلب این انفصال
چون هذا الشئ اما شجر و اما حجر و لیس البتة هذا الشئ اما لا شجر و اما لا حجر سوم مانعة الخلو که در وی
حکم کرده باشند بانفصال در کذب فقط یا بسلب این انفصال چون هذا الشئ اما لا حجر و اما لا شجر و لیس البتة
هذا الشئ اما حجر و اما شجر و دلیل چون مرکب شود از حملیات صرف آنرا قیاس اقترانی
خوانند و در وی چهار شکل منعقد گردد و بیان آن بمعنی آنست که چون در قضیه حملیه
نسبت محمول با موضوع مجهول باشد احتیاج باشد بمتوسطی که او را هر یک از این موضوع و محمول قضیه

مطلوبه نسبتی باشد تا بواسطهٔ معرفت این هر دو نسبت محمول با موضوع که مطلوبست
معلوم شود مثلاً نسبت ج که محمول ست با ب که موضوع ست چون مجهول باشد آ
متوسط شود پس اینجا سه چیز ست اول موضوع قضیه مطلوبه دوم محمول قضیه
مطلوبه سوم متوسط پس اگر متوسط محمول شود موضوع مطلوب را و موضوع شود محمول
مطلوب را آنرا شکل اول گویند چون کل ب آ و کل آ ج فکل ب ج و اگر عکس
این باشد شکل چهارم گویند و این بعید از طبع چون کل آ ب و کل ج آ
فبعض ب ج و اگر متوسط محمول شود هر دو را آنرا شکل ثانی خوانند چون
کل ب آ و لا شئ من ج آ فلا شئ من ب ج و اگر هر دو را موضوع شود
آنرا شکل ثالث گویند چون کل آ ب و کل آ ج فبعض ب ج و اگر دلیل
مرکب شود از متصله یا از منفصله آنرا قیاس استثنائی خوانند مثال متصله
چون کلما کان هذا الشئ انسانا کان حیوانا لکنه انسان فهو حیوان لکنه لیس بحیوان
فلیس بانسان مثال منفصله حقیقیه چون هذا العدد اما زوج و اما فرد لکنه زوج
فلیس بفرد لکنه فرد فلیس بزوج لکنه لیس بزوج فهو فرد لکنه لیس بفرد فهو زوج تمام شد

اوسط

بسم الله الرحمن الرحيم

بدانكه علم بر دو نوعست يكى تصور دوم تصديق تصور ادراك ماهيت را گويند و تصديق حكم را گويند بعد از تصور طرفين تصور و حكم بر دو نوعست يكى ثبوتى چون زيد عالم دوم سلبى چون زيد ليس بعالم **فصل** لفظ بر دو نوعست مفرد و مركب مفرد لفظى را گويند كه جزو آن لفظ دلالت نكند بر جزو معنى چون رجل كه لام را بر جزو معنى او دلالت نيست و مركب لفظى را گويند كه جزو آن لفظ دلالت كند بر جزو معنى او چون عبد الله در حالت غير علم **فصل** لفظ مفرد دو نوعست كلى و جزئى كلى لفظى را گويند كه در معنى او شركت باشد چون لفظ انسان و حيوان كه افراد او در معنى او شريك اند و جزئى لفظى را گويند كه در معنى او شركت نباشد چون زيد و عمرو **فصل** كلى پنج نوعست جنس و نوع و فصل و عرض خاص و عرض عام جنس آن كلى را گويند كه داخل ماهيت باشد بر مختلف الحقائق اطلاق توان كرد چنانكه حيوان كه داخل ماهيت انسانست و بر آدمى و اسپ و شتر اطلاق توان كرد و نوع كلى را گويند كه تمام ماهيت باشد و بر متفق العدد اطلاق كنند چنانچه انسان كه بر زيد و عمرو و بكر اطلاق توان كرد و فصل كلى را گويند كه داخل اصل ماهيت باشد بدان تميز يك نوع حاصل شود از انواع ديگر چنانچه ناطق كه بدان تميز انسان است از حيوانات ديگر و هر يك از جنس و فصل را ذاتى گويند و عرض عام كلى را گويند كه در دو نوع يا بيشتر موجود باشد چنانچه مشى بر انسان و ديگر حيوانات موجودات و عرض خاص كلى را گويند كه در يك نوع موجود باشد فحسب چنانچه ضحك كه در انسان موجود است و در حيوانات ديگر نيست

فصل حد بر دو نوعست حد تام و حد ناقص حد تام آن بود كه مركب باشد از جنس قريب و فصل قريب چنانكه گوئى و حد انسان كه حيوان ناطق حيوان جنس قريب است و ناطق فصل قريب و حد ناقص حد را گويند كه مركب باشد از جنس بعيد و فصل قريب چنانكه گوئى در حد انسان كه جسم ناطق يا مركب باشد از بعض عوارض و فصل قريب چنانكه گوئى ماش ناطق يا مقتصر باشد بر فصل قريب چنانچه ناطق و رسم بر دو نوعست كامل و ناقص رسم كامل آنرا گويند كه مركب باشد از جنس و خاصه چنانچه گوئى در رسم انسان حيوان ضاحك و رسم ناقص آنرا گويند كه مركب باشد از جنس بعيد و خاصه چنانكه گوئى در رسم انسان كه جسم ضاحك يا مقتصر باشد بر خاصه چنانچه در رسم انسان ضاحك **فصل** قضيه بر دو نوعست يكى قضيه حمليه دوم قضيه شرطيه قضيه حمليه مركبى را گويند كه در وى حكم كنند بثبوت جزو دوم جزو اول را يا بنفى جزو دوم از جزو اول چنانچه گوئى زيد عالم است يا عالم نيست جزو اول را موضوع گويند و جزو دوم را محمول و قضيه حمليه بر انواع است يكى شخصيه يعنى قضيه را گويند كه موضوع او جزئى حقيقى باشد چون زيد انسان و زيد ليس بحمار دوم مهمله يعنى قضيه كه موضوع او كلى باشد مجرد از لفظ حاصر چون الانسان حيوان و الانسان ليس بحجر سوم محصوره يعنى قضيه كه لفظ حاصر در وى در آمده باشد و حاصر چهار لفظ است چون كل و بعض و لا شئ و ليس بعض چون كل انسان حيوان و بعض الحيوان انسان و لا شئ من الانسان بحجر و بعض الحيوان ليس بانسان و ليس بعض الحيوان بانسان **فصل** قضيه حمليه كه در وى وجه حمل را بيان كنند آنرا موجهه گويند و آن سيزده نوع است

بدین تفصیل ضروریه مشروطه عامه مشروطه خاصه دائمه مطلقه عرفیه عامه عرفیه خاصه وقتیه منتشره وجودیه
لاضروریه وجودیه لادائمه مطلقه عامه ممکنه خاصه ممکنه عامه ضروریه قضیه را گویند که محمول او ضروری باشد بحسب ذات
موضوع چون کل انسان حیوان بالضرورة مشروطه عامه قضیه را گویند که محمول او مر موضوع را بحسب
عنوانی ضروری باشد بحسب ذات موضوع چون بالضرورة کل کاتب متحرک الاصابع مادام کاتبا لا دائما
دائمه مطلقه قضیه را گویند که محمول او دائم باشد مر موضوع را بحسب ذات موضوع چون
کل جسم مؤلف دائما عرفیه عامه قضیه را گویند که محمول او دائم باشد مر موضوع را بحسب عنوانی
موضوع آخر چون کل کاتب متحرک الاصابع مادام کاتبا عرفیه خاصه قضیه را گویند که محمول او
مر موضوع را دائم باشد بحسب وصف عنوانی موضوع نه دائما چون کل خمر مسکر لا دائما
بل مادام خمرا وقتیه قضیه را گویند که محمول او مر موضوع را ضروری باشد بحسب وقت معین
نه دائما چون بالضرورة کل قمر منخسف لا دائما بل وقت حیلولة الارض بینه وبین الشمس منتشره قضیه را
گویند که محمول او مر موضوع را ضروری باشد نه دائما بل بحسب وقت لا معین چون بالضرورة
کل انسان متنفس لا دائما بل بعض الاوقات وجودیه لاضروریه قضیه را گویند که محمول او مر موضوع
را حاصل آید نه بطریق ضرورت چون کل انسان قائم بالفعل لا بالضرورة وجودیه لادائمه قضیه را
گویند که محمول او موضوع را حاصل باشد مطلقا چون کل انسان کاتب بالفعل لا دائما مطلقه
عامه قضیه را گویند که محمول او موضوع را حاصل باشد مطلقا بیان کیفیت حصول اچون کل
فرس صهال بالاطلاق العام ممکنه خاصه قضیه را گویند که هر طرف محمول او ضروری نباشد
موضوع را چون کل ذهب ذائب بالامکان الخاص یعنی ذوبان وعدم ذوبان هیچ یکی ضروری نیست

اوسط ۶

مر ذهب را ممکنه عامه قضیه را گویند که طرف مخالف محمول او ضروری نباشد چون کل ذهب
ذائب بالامکان العام یعنی عدم ذوبان ضروری نیست مر ذهب را قضیه شرطیه بر دو نوع ست
یکی شرطیه متصله دوم شرطیه منفصله شرطیه متصله قضیه را گویند که حکم در او معلق باشد چنانچه
گوئی ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود واین قضیه را متصله موجبه خوانند واگر گوئی لیس
ان کانت الشمس طالعة فاللیل موجود واین را متصله سالبه گویند وجزو اول را مقدم گویند وجزو
دوم را تالی گویند وشرطیه منفصله قضیه را گویند که حکم کنی بعناد در میان دو چیز چنانچه گوئی العدد اما
زوج او فرد واین قضیه شرطیه منفصله بر سه نوع ست یکی مانعة الجمع والخلو یعنی قضیه که حکم کنی
در وی بامتناع اجتماع وارتفاع هر دو چنانچه نظیرش در عدد گفته شد دوم مانعة الجمع که حکم کنی در وی بامتناع
اجتماع نه امتناع ارتفاع چنانچه گوئی هذا اللون اما اسود واما ابیض سوم مانعة الخلو یعنی قضیه
که حکم کنی در وی بامتناع ارتفاع نه امتناع اجتماع چنانچه گوئی هذا اما لا شجر واما لا حجر **فصل** تناقض
عبارت ست از اختلاف دو قضیه در سلب وایجاب چنانچه گوئی یکی صادقه باشد ودوم کاذبه و
شرط تناقض اتحاد ست در موضوع ومحمول وزمان ومکان چه اگر گوئی زید عالم ست ودیگر
زید عالم نیست ومراد ازین زید شخص آخرست تناقض نباشد وهمچنین اگر یک جا علم فقه مراد
باشد وجای دیگر علم منطق هم تناقض نباشد ودیگر شرط تناقض اختلاف ست در جهت وحکم
[illegible] در ضروریه اگر قضیه محصوره باشد تقابل عبارت ست از امتناع اجتماع میان دو چیز
در یک محل ودر یک زمان ودر یک جهت واقسام تقابل چهارست یکی را تضایف گویند
چون صانع ومصنوع دوم را تضاد گویند چون سواد وبیاض سوم را تناقض گویند چون وجود وعدم

اوسط ۵

وچهارم را ملکه وعدم گویند چون حرکت وسکون **فصل** عکس عبارتست ازانچه محکوم علیه را محکوم به کنند بابقای سلب وایجاب وصدق وکذب عکس موجبهٔ کلیه موجبهٔ جزئیه موجبهٔ جزئیه آید چنانکه اگر گوئی این قضیه را کل انسان حیوان ویابعض العالم انسان درعکس چنین گوئی که بعض الحیوان انسان وبعض الانسان عالم زیراکه محمول قضیه احتمال عموم دارد پس جزو ثانی متیقن باشد وعکس سالبهٔ کلیه سالبهٔ کلیه آید چنانچه این قضیه راگوئی لاشئ من الانسان بحجر ولاشئ من الحجر بانسان عکس باشد زیراچه هرگاه که چنانچه جزوی انسان حجر نباشد یاقطع هیچ جزو از حجر نیز انسان نباشد اماسالبهٔ جزئیه عکس ندارد زیراچه این قضیه صادق ست که بعض الحیوان لیس بانسان وعکس او بعض الانسان لیس بحیوان صادق نیست پس معلوم شد که عکس سالبهٔ جزئیه بیقین سالبهٔ جزئیه نباشد **فصل** عکس نقیض عبارت ست ازانچه که مقابل محکوم علیه را محکوم به نقیضی کنی ومحکوم به را نقیض محکوم علیه کنی ببقای صدق وکذب چنانچه اگرخواهی این قضیه راکل انسان حیوان باشد عکس نقیض کنی گوئی کل لاحیوان لا انسان **فصل** بدانکه دراصطلاح منطق اگراستدلال ازعام برخاص کنی آنرا قیاس گویند چنانچه گوئی کل انسان حیوان وکل حیوان حساس نتیجه آید کل انسان حساس واگرازخاص برعام استدلال کنند آن را استقرا گویند چنانچه هریک حیوان را می بینم که وقت مضغ فک اسفل می جنباند واگرازخاص برخاص استدلال کنند آن را تمثیل گویند چنانچه گوئی شجر حادث ست زیراکه جسم ست پس باید که فلک نیز حادث باشد زیراچه او نیز جسم ست واستقرا وتمثیل علم ظنی ست نه قطعی **فصل** قیاس بردونوع ست یکی اقترانی دوم استثنائی

اقترانی آنرا گویند که نتیجهٔ آن قیاس یانقیض نتیجه درمقدمات آن قیاس مذکور نباشد چنانکه گوئی کل انسان حیوان وکل حیوان حساس یعنی کل انسان حساس درمقدمات قیاس مذکور نیست واستثنائی قیاسی راگویند که نتیجه یانقیض نتیجه درمقدمات آن قیاس مذکور باشد چنانچه گوئی اگراین شخص انسان ست او حیوان باشد لیکن انسان ست پس او حیوان باشد ویاچنین گوئی لیکن حیوان نیست پس انسان نباشد اول مقدمهٔ قیاس را صغری گویند ومقدمهٔ دوم را کبری گویند وموضوع نتیجه را اصغر ومحمول نتیجه را اکبر وآن لفظ که درهردو مقدمه مکرر باشد آنرا حد اوسط گویند چنانچه گوئی کل انسان حیوان وکل حیوان حساس فکل انسان حساس درین مثال انسان را اصغر گویند وحساس را اکبر گویند وحیوان را حد اوسط گویند وآن مقدمه که دروے انسان ست آنرا صغری گویند وآنکه دروی حساس ست آنرا کبرے گویند قیاس اقترانی را چهار شکل ست شکل اول آنکه اوسط محمول باشد درصغری وموضوع باشد درکبری چون کل انسان حیوان وکل حیوان حساس فکل انسان حساس شکل دوم آنکه اوسط محمول باشد درصغری وکبری هردو چون کل انسان حیوان ولاشئ من الجماد بحیوان فلاشئ من الانسان بجماد شکل سوم آنکه اوسط موضوع باشد درصغری وکبری چون کل انسان حیوان وکل انسان ناطق فبعض الحیوان ناطق شکل چهارم آنکه اوسط موضوع باشد درصغری محمول باشد درکبری چون کل انسان حیوان وکل ناطق انسان فبعض الحیوان ناطق

تمام شد رسالهٔ اوسط درمنطق

بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه آدمی را قوتی هست دراکه که منتقش میگردد دروی صور اشیا چنانکه در آینه لیکن در آینه حاصل نشود مگر صور محسوسات و در قوت مدرکهٔ انسانی حاصل شود صور محسوسات و معقولات و محسوس آنست که بیکی از حواس پنجگانه که آن بصر و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه است مدرک شود و معقول آنست که بانها مدرک نشود هم صوریکه در قوت مدرکهٔ انسانی که آنرا ذهن خوانند حاصل شود یا تصور باشد یا تصدیق زیراکه آن صورت حاصله اگر صورت نسبت چیزیست بچیزی بایجاب چنانکه گوئی زید نویسنده است یا بسلب چنانکه گوئی زید نویسنده نیست آن صورت را

تصدیق خوانند و اگر آن صورت حاصله غیر صورت نسبت مذکوره است آنرا تصور خوانند پس علم که عبارت از ادراک است منحصر شد در تصور و تصدیق **فصل** بدانکه از ین معلوم شود که نسبت چیزی بچیزی خواه بایجاب خواه بسلب بر سه وجه است یکی حملی چنانکه معلوم شد دوم اتصالی چنانکه گوئی اگر آفتاب بر آمده باشد روز باشد یا گوئی نیست چنین که اگر آفتاب بر آمده باشد شب باشد سوم انفصالی چنانکه گوئی این عدد یا زوج باشد یا فرد گوئی نیست چنین که این شخص یا انسان باشد یا حیوان پس ادراک نسبت حملی و اتصالی و انفصالی بایجاب یا بسلب تصدیق باشد و آنرا حکم نیز خوانند و ادراک ما ورای اینها تصور باشد و چون تصدیق ادراک نسبت چیزیست بچیزی بایجاب یا بسلب ناچار است او را از سه تصور یکی تصور منسوب الیه که آنرا محکوم علیه خوانند دوم تصور منسوب که آنرا محکوم به خوانند سوم تصور نسبت بین بین که آنرا نسبت حکمیه خوانند مثلاً در تصدیق بانکه زید قائم است ناچار باشد از تصور زید که محکوم علیه است و از تصور قائم که محکوم به است و از تصور نسبت میان زید و قائم که نسبت حکمیه است تا بعد از ان ادراک آن نسبت بر وجه ایجاب یا سلب حاصل شود

پس هر تصدیق موقوف باشد بر تصور محکوم علیه و تصور محکوم به و تصور نسبت حکمیه لیکن هیچ کدام ازین تصورات ثلثه نزد اهل تحقیق جزء تصدیق نیست **فصل** بدانکه تصور بر دو قسم ست یکی آنکه در حصول او احتیاج بنظری و فکری نباشد چون تصور حرارت و برودت و سیاهی و سفیدی و مانند آن و این قسم را تصور ضروری خوانند دوم آنکه در حصول او احتیاج باشد بنظری و فکری چون تصور روح و ملک و جن و مانند آن و این قسم را تصور نظری خوانند و بر همین قیاس تصدیق نیز بر دو قسم ست یکی تصدیق ضروری که محتاج نباشد بنظری و فکری چون تصدیق بآنکه آفتاب روشن ست و آتش گرم ست دوم تصدیق نظری که محتاج باشد بنظری و فکری چون تصدیق بآنکه صانع عالم موجود ست و عالم حادث ست و غیر آن **فصل** تصور نظری را از تصور ضروری و تصدیق نظری را از تصدیق ضروری حاصل میتوان کرد بطریق نظر و فکر و آن عبارتست از ترتیب تصورات یا تصدیقات حاصله بر وجهیکه واکند بحصول تصوری یا تصدیقی که حاصل نبوده باشد چنانکه تصور حیوان را با تصور ناطق جمع کنی و گوئی حیوان ناطق ازینجا تصور انسان که حاصل نبوده باشد حاصل شود و چنانکه تصدیق بآنکه عالم متغیر ست با تصدیق

کبری

بآنکه هرچه متغیر ست حادث ست جمع کنی و چنین گوئی که عالم متغیر ست و هرچه متغیر ست حادث ست ازینجا تصدیق بآنکه عالم حادث ست حاصل شود **فصل** امتیاز آدمی از دیگر حیوانات بآنست که او مجهولات را از معلومات بطریق نظر حاصل میتواند کرد بخلاف سائر حیوانات پس بر همه کس لازم ست که بطریق نظر و صحت و فساد آنرا بشناسند تا چون خواهند که هر مجهول تصوری یا تصدیقی را از معلومات تصوریه یا تصدیقیه بر وجه صواب حاصل کنند توانند کرد و کسانیکه من عند الله مؤید باشند بنفوس قدسیه ایشان در دانستن چیزها محتاج بنظر نباشد **فصل** بدانکه در عرف علمای این فن آن تصورات مرتبه را که موصل شوند بتصور دیگر معرف و قول شارح خوانند و آن تصدیقات مرتبه را که موصل شوند بتصدیق دیگر حجت و دلیل خوانند پس مقصود درین فن دانستن معرف و حجت ست و شکی نیست که معرف و حجت فی الحقیقت معانی ست نه الفاظ مثلاً معرف انسان معنی حیوان ناطق ست نه لفظ آن و حجت حدوث عالم معنی قضایای مذکوره است نه الفاظ آن پس صاحب این فن را بالذات احتیاج بالفاظ نیست لیکن چون تفهم و تفهیم معانی

کبری

بالفاظ و عبارتست ازین جهت واجب شد بروی که نظر کند در حال الفاظ باعتبار دلالت او بر معنی **فصل** دلالت بودن شئی ست بحیثیتی که از علم بوی لازم آید علم بشئی دیگر و آن شئی اول را دال گویند و ثانی را مدلول و وضع تخصیص شئی است بشئی دیگر بر وجهیکه از علم بشئی اول حاصل شود علم بشئی ثانی پس وضع سببی ست از اسباب دلالت و اقسام دلالت بحکم استقرا بر سه قسم ست اول دلالت وضعیه که وضع را درو مدخل ست و آن در الفاظ باشد چون دلالت لفظ زید بر ذات وی و در غیر الفاظ باشد چون دلالت خطوط و عقود و اشارات و نصب بر معانی که از ایشان مفهوم گردد دوم دلالت عقلیه که بمقتضای عقل است و این نیز در الفاظ باشد چون دلالت لفظ دیز که مسموع باشد از وراي جدار بر وجود لافظ و در غیر الفاظ باشد چون دلالت مصنوع بر صانع سوم دلالت طبعیه که بمقتضای طبع باشد و این در الفاظ یافته شود چون دلالت اُح اُح بر درد سینه و در غیر الفاظ باشد چون دلالت حمرت بر خجل و صفرت بر وجل **فصل** آنچه از دلالت معتبرست دلالت لفظیه وضعیه است زیرا که افاده و استفادهٔ معانی معتاد باین طریق ست و این دلالت منحصر ست

در مطابقت و تضمن و التزام و مطابقت دلالت لفظ ست بر تمام معنی موضوع له خود ازانجهت که تمام معنی موضوع له اوست چون دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان ناطق و تضمن دلالت لفظ ست بر جزو معنی موضوع له خود ازانجهت که جزو معنی موضوع اوست چون دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان تنها و یا بر معنی ناطق تنها و التزام دلالت لفظ ست بر معنی خارج لازم موضوع له خود ازانجهت که آن خارج لازم موضوع له اوست چون دلالت لفظ انسان بر معنی قابل علم و صنعت کتابت **فصل** پوشیده نیست که لفظ بر تمام موضوع له خود بمجرد وضع دلالت کند بر جزء موضوع له بواسطه آنکه فهم کل بے فهم جزء ممکن نیست لیکن دلالت لفظ بر خارج معنی موضوع له خود محتاج است بلزوم آن خارج معنے موضوع له خود را در ذهن باینمعنی که آن خارج بحیثیتی باشد که هرگاه موضوع که در ذهن حاصل شود آن خارج نیز حاصل شود و اگر این چنین نباشد آن لفظ را بروے دلالت کلی دائمی نباشد و پیش اصحاب این فن دلالت کلی دائمی معتبرست و اما پیش علماي اصول و بیان دلالت فی الجمله کافیست پس لزوم عقلی پیش ایشان شرط نباشد بلکه لزوم فی الجمله بسندست **فصل** هرگاه که موضوع له لفظ

کبری

بسیط باشد و او را لازم ذهنی نباشد آنجا دلالت مطابقت باشد بے تضمن و التزام لیکن دلالت تضمن والتزام بے مطابقت صورت نه بندد و اگر موضوع له بسیط باشد و او را لازم ذهنی بود آنجا دلالت التزام باشد بے تضمن و اگر موضوع له لفظ مرکب باشد و او را لازم ذهنی نباشد آنجا دلالت تضمن باشد بے التزام

فصل لفظ را چون در موضوع له خود استعمال کنند آن را حقیقت خوانند و چون در جزو موضوع له یا در خارج وی استعمال کنند مجاز خوانند و اینجا احتیاج قرینه باشد

فصل لفظ را چون یک موضوع له باشد آن را مفرد خوانند و اگر زیاده باشد آنرا مشترک خوانند و در هر معنی محتاج بقرینه باشد چون لفظ عین و اگر دو لفظ از برای یک معنے موضوع باشد آن را مترادفان خوانند چون انسان و بشر و اگر هر یکی را موضوع له دیگر باشد آن را متباینان خوانند چون انسان و فرس

فصل لفظ دال بر معنی مطابقت بر دو قسم ست مفرد و مرکب مرکب آن باشد که جزو لفظ وی دلالت کند بر جزو معنی مقصود وی و دلالتش مقصود باشد چون رامی الحجارة و مفرد آنست که اینچنین نباشد و این بر چهار قسم باشد یکی آنکه جزو ندارد چون همزهٔ استفهام دوم آنکه

کبری

جزو دارد و لیکن آن جزو دلالت بر جزو معنے ندارد اصلا چون زید سوم آنکه جزو دارد و آن جزو دلالت دارد بر معنے لیکن بر جزو معنے مقصود دلالت ندارد چون عبدالله در حالت علمیت چهارم آنکه جزو دارد و آن جزو دلالت دارد بر جزو معنی مقصود لیکن آن دلالت مقصود نباشد چون حیوان ناطق در حالتیکه علم شخص انسان باشد

فصل مفرد بر سه قسم است اسم و کلمه و ادات زیرا که معنی لفظ مفرد اگر ناتمام بود یعنی صلاحیت ندارد که محکوم علیه و محکوم به شود آنرا درین فن ادات خوانند و در نحو حرف و اگر معنے وی تمام ست پس خالی از ان نیست که صلاحیت دارد که محکوم علیه شود یا نه اگر ندارد آنرا کلمه گویند و در نحو فعل و اگر صلاحیت دارد آنرا اسم خوانند

فصل لفظ مرکب بر دو قسم ست تام و غیر تام تام آنست که سکوت بر وی صحیح باشد یعنی چون متکلم بر انجا سکوت کند مخاطب را انتظاری نباشد ای آنچنان انتظاری که با محکوم علیه باشد بے محکوم به و یا محکوم به باشد بے محکوم علیه و مرکب تام اگر فی نفسه محتمل صدق و کذب باشد آن را خبر و قضیه خوانند و این عمده است در باب تصدیقات و اگر محتمل نباشد آنرا انشا خوانند خواه دلالت کند بالذات بر طلب چون امر و نهی و استفهام و خواه

کبری ۱۰

دلالت نکند بر طلب چون تمنی و ترجی و تعجب و ندا و مانند آن و این قسم یعنی انشا معتبر ست در محاورات و غیر تام آنست که بر وی سکوت صحیح نباشد و این منقسم میشود بترکیب تقییدی که در وی جزو دوم قید اول باشد خواه باضافت چون غلام زید و خواه بوصف چون حیوان ناطق و این عمده است در باب تصورات و ترکیب غیر تقییدی چون فی الدار و خمسة عشر

فصل ادراک معانی الفاظ مفرده و ادراک معانی مرکبات غیر تامه و ادراک معانی مرکبات تامهٔ انشائیه و ادراک معانی مرکبات موهومه و ادراک معانی مرکبات مشکوکه مجموع تصورات باشد و ادراک معانی خبر و قضیه تصدیق باشد انیست مباحث الفاظ چنانکه مناسب این مقام ست چون تصدیق موقوف بود بر تصور ازین جهت بیان احوال تصورات را مقدم داشتم بر بیان احوال تصدیقات

فصل هرچه در ذهن متصور شود اگر نفس تصور وی مانع از وقوع شرکت بود بین کثیرین آن را جزئی حقیقی خوانند چون زید و اگر نفس تصور وی مانع وقوع

کبری ۱۱

شرکت نباشد بین کثیرین آن را کلی خوانند چون انسان و هر یک ازان کثیرین را افراد آن کلی و جزئی اضافی وی خوانند و جزئی اضافی شاید که جزئی حقیقی باشد چون زید بقیاس انسان و شاید که کلی باشد فی نفسه لیکن جزئی اضافی کلی دیگر باشد چون انسان بقیاس حیوان

فصل کلی را چون قیاس کنیم باحقیقت افراد خود یا تمام حقیقت افراد خود باشد یا جزو حقیقت افراد خود باشد یا خارج از حقیقت افراد خود باشد آنکه تمام حقیقت افراد خود باشد نوع حقیقی خوانند چون انسان که تمام ماهیت زید و عمرو و بکر و خالد ست و ایشان را از یکدیگر امتیازی نیست الا بعوارض مشخصه معینه که در حقیقت و ماهیت انسان مدخل ندارد و چون نوع حقیقی تمام ماهیت افراد خود ست افراد وی متفقة الحقیقة باشد پس هرگاه که از فردی یا افراد وی بما هو سوال کنند آن نوع در جواب مقول شود پس نوع کلی باشد که مقول شود بر امور متفقة الحقیقة در جواب ما هو مثلا هرگاه که گویند ما زید و عمرو و بکر جواب انسان باشد و آنکه جزو

حقیقت افراد خود باشد آن را ذاتی گویند و آن منحصرست در جنس و فصل
زیراکه آن جزو حقیقت افراد خود اگر تمام مشترک باشد میان این حقیقت و حقیقت
دیگر آن جزو را جنس خوانند و مراد بتمام مشترک آنست که میان آن
دو حقیقت هیچ جزو مشترک خارج ازان نباشد چون حیوان که
تمام مشترک ست میان حقیقت انسان و حقیقت فرس زیراکه
انسان و فرس بایکدیگر مشترک اند در ذاتیات بسیار چون جوهر و قابل ابعاد
ثلثه و نامی و حساس و متحرک بالاراده و حیوان عبارت ازین مجموع است
و جنس چون تمام مشترک ست میان امور مختلفة الحقائق پس هرگاه
که ازان امور مختلفة الحقائق بما هو سوال کنند جنس در جواب مقول شود
مثلا هرگاه که از انسان و فرس بما هما سوال کنند جواب حیوان باشد
زیراکه سوال این هنگام از تمام حقیقت مشترک ست و آن حیوان ست
و اگر از انسان تنها بما هو سوال کنند سوال از تمام حقیقت مختصهٔ او باشد
و حیوان در جواب نشاید گفت بلکه در جواب حیوان ناطق باید گفت و ازینجا

کبرے

معلوم شد که جنس کلی ست که مقول شود بر امور مختلفة الحقائق در جواب
ما هو و شاید که یک حقیقت را اجناس متعدده باشد بعضی فوق بعضی تحت
چون حیوان که جنس انسان ست فوق او جسم نامی است و فوق جسم نامی جسم مطلق
است و فوق جسم مطلق جوهرست و آن جنس که در جواب از جمیع مشارکات
دران جنس واقع شود آن را جنس قریب خوانند چون حیوان که هرچه با انسان
در حیوانیت شریک ست چون او را با انسان در سوال جمع کنی جواب حیوان
باشد و آن جنس که در جواب از جمیع مشارکات واقع نه شود آن را
جنس بعید خوانند چون جسم نامی که مشترک ست میان انسان و
حیوانات و نباتات لیکن در جواب سوال از انسان با نباتات مقول میشود
و در جواب سوال از انسان با حیوانات دیگر مقول نمی شود هر جنس
که جواب از جمیع مشارکات در وے دو مرتبه باشد بعید بیک
مرتبه باشد چون جسم نامی و اگر جواب دران جنس سه مرتبه باشد
بعید بدو مرتبه باشد چون جسم مطلق و علی هذا القیاس و ابعد اجناس را جنس عالی

کبرے

خوانند چون جوہر در مثال مذکور و اقرب اجناس را جنس سافل خوانند چون حیوان درین مثال و انچه میان جنس عالی و سافل باشد آن را جنس متوسط خوانند چون جسم نامی و جسم مطلق درین مثال انیست بیان آن جزو که تمام مشترک ہست و اگر آن جزو حقیقت افراد تمام مشترک نباشد آن را فصل خوانند زیرا که آن حقیقت افراد را تمیز کند از غیر تمیز جوہری خواه آن جزو مشترک نباشد اصلا چون ناطق که مخصوص ست بحقیقت افراد انسان پس این حقیقت را از ہمه ماہیات تمیز مے کند و این را فصل قریب خوانند و خواه مشترک باشد اما تمام مشترک نباشد که بوے نیز تمیز حقیقت شود از بعض ماہیات چون حساس و این را فصل بعید خوانند بالجمله فصل ممیزیست جوہری پس او کلی باشد که در جواب ای شی ہو فی جوہرہ واقع شود

فصل بدانکه نوع را معنے دیگر ست که آن را نوع اضافی خوانند و او ماہیتے ست که جنس مقول شود بروے و بر ماہیت دیگر در جواب ماہو چون انسان که مقول مے شود بروی و بر فرس حیوان در جواب ماہو

کبری ۱۴

و نوع اضافی شاید که نوع حقیقی باشد چنانکه گفتم و شاید که نباشد چون حیوان که نوع اضافی جسم نامی ست و جسم نامی که نوع اضافی جسم ست و جسم که نوع اضافی جوہر ست و اما آن کلی که از حقیقت افراد خارج ست اگر مخصوص بیک حقیقت باشد آن را خاصه خوانند و او حقیقت را تمیز کند از غیر تمیز عرضی پس او کلی باشد که مقول شود در جواب ای شی ہو فی عرضه چون ضاحک نسبت بانسان و اگر مشترک باشد میان دو حقیقت یا بیشتر آن را عرض عام خوانند چون ماشی که مشترک ست میان انسان و حیوانات پس کلیات منحصر شد در پنج نوع و جنس و فصل و خاصه و عرض عام

فصل معرف بر چهار قسم است اول حد تام و آن مرکب باشد از جنس قریب و فصل قریب چون حیوان ناطق در تعریف انسان دوم حد ناقص و آن مرکب باشد از جنس بعید و فصل قریب چون جسم نامی ناطق یا جسم ناطق یا جوہر ناطق در تعریف انسان سوم رسم تام و آن مرکب باشد از جنس قریب و خاصه چون حیوان ضاحک

کبری ۱۵

در تعریف انسان چهارم رسم ناقص و آن مرکب باشد از جنس بعید و خاصه چون جسم نامی ضاحک یا جسم ضاحک یا جوهر ضاحک در تعریف انسان و شاید که رسم ناقص مرکب باشد از عرض عام و خاصه چون موجود ضاحک در تعریف انسان و شاید که مرکب باشد از عرضیات فقط که مختص باشد جمله عرضیات بحقیقت واحد چون ماشی علی قدمیه عریض الاظفار بادی البشره مستقیم القامه ضحاک بالطبع در تعریف انسان و پیش اهل اصول و عربیت معرف اباجمع اقسامش حد خوانند

فصل در تعریفات استعمال الفاظ مجازیه و مشترکه جائز نباشد مگر وقتیکه قرینهٔ واضحه بوده باشد

فصل بدانکه دانستن حقائق موجودات چون انسان و فرس و مانند آن و تمیز کردن میان اجناس و فصول آن حقائق و میان اعراض عامه و خواص اینها در غایت اشکال ست و دانستن مفهومات اصطلاحیه و تمیز کردن میان اجناس و اعراض عامه و میان فصول و خواص اینها آسان ست چون مفهوم کلمه و اسم و فعل و حرف و معرب

کبرای ۱۶

و منصرف و مانند آن

فصل چون فارغ شدیم از مباحث تصورات شروع کردیم در تصدیقات همچنانکه در تحصیل تصورات نظریه محتاج بودیم بدو چیز یکے بیان موصل بتصور دیگر که آن قول شارح ست باقسام خود که آن معرفات اربعه است و دیگر بیان کلیات خمس که قول شارح ازان مرکب شود همچنان در تحصیل تصدیقات نظریه محتاج ایم بدو چیز یکی بیان موصل بتصدیق دیگر که آن حجت ست باقسام خود و دیگرے بیان قضایا که حجت ازان مرکب شود ناچارست که بیان مباحث قضایا مقدم باشد بر مباحث حجت پس میگوئیم که قضیه قولیست که صحیح باشد تصدیق و تکذیب قائل وے و قضیه بحسب معنی مرکب باشد از چار چیز محکوم علیه و محکوم به و نسبت حکمیه و حکم بایجاب یا بسلب و فرق میان نسبت حکمیه و حکم در صورت شک ظاهر مے شود که در انجا نسبت حکمیه هست و حکم نیست زیرا که شک در ولیست و حکم نیست و قضیه بر سه قسم ست حملیه و شرطیه متصله و شرطیه منفصله زیرا که محکوم علیه و محکوم به در قضیه اگر مفرد باشد یا در حکم مفرد باشد آن قضیه را حملیه خوانند

کبرای ۱۷

خواه موجبه باشد چون زید قائم ست وخواه سالبه چون زید قائم نیست و اگر
محکوم علیه ومحکوم به مفرد یا در حکم مفرد نباشد آن قضیه را شرطیه خوانند پس اگر حکم
باتصال ست شرطیهٔ متصله خوانند خواه موجبه چنانکه گوئی اگر آفتاب برآمده باشد روز
موجودست خواه سالبه چنانکه گوئی نیست اگر آفتاب برآمده باشد شب موجود باشد
واگر حکم بانفصال ست آن قضیه را شرطیهٔ منفصله خوانند خواه موجبه چنانکه گوئی که
این عدد زوج باشد یا فرد وخواه سالبه چنانکه گوئی نیست چنین که این عدد
زوج باشد یا منقسم بمتساوین اطلاق حملیه ومتصله ومنفصله بر موجبات
ظاهرست وبر سوالب بواسطهٔ آنکه مناسب ست با موجبات در اطراف

فصل محکوم علیه را در قضیهٔ حملیه موضوع خوانند ومحکوم به را محمول
وآن لفظ که دلالت کند بر نسبت حکمیه وحکم معاً آن را رابطه خوانند چون لفظ
هو در زید هو قائم ولفظ است که در زید قائم است وحرکت کسره که در زید دبیر
بالجمله هرچه دلالت کند بر رابطه میان موضوع ومحمول
آن را رابطه گویند ودر قضیهٔ شرطیه محکوم علیه را مقدم ومحکوم به را

کبری ۱۸

تالی خوانند **فصل** موضوع اگر در قضیهٔ حملیه جزئی حقیقی باشد آن قضیه
را شخصیه خوانند چون زید نویسنده است و زید نویسنده نیست و اگر کلی باشد
پس اگر بیان کمیت افراد نکرده اند آن قضیه را مهمله خوانند چون
انسان نویسنده است وانسان نویسنده نیست واگر بیان کمیت افراد
کرده اند آن را قضیهٔ محصوره خوانند واین چهار قسم ست موجبهٔ کلیه سالبهٔ کلیه موجبه
جزئیه سالبهٔ جزئیه **فصل** قضایای شخصیه در علوم معتبر نیست وقضیهٔ مهمله
در قوت محصورهٔ جزئیه است پس قضایای معتبره در علوم حملیه محصورات
اربعه است **فصل** حرف سلب در قضیه چون جزو محمول شود آن قضیه را
معدوله خوانند چون زید نانویسنده است واگر جزو نشود آن را محصله
خوانند چون زید نیست نویسنده **فصل** نسبت محمول با موضوع خواه بایجاب
خواه بسلب شاید که ضروری باشد یعنی مستحیل الانفکاک باشد آن را قضیهٔ
ضروریهٔ مطلقه خوانند چون کل انسان حیوان بالضرورة ولاشیء من الانسان بحجر
بالضرورة وشاید که بسلب ضرورت از هر دو طرف باشد آن را ممکنهٔ خاصه خوانند

کبری ۱۹

چون کل انسان کاتب بالامکان الخاص ولا شئ من الانسان بکاتب بالامکان الخاص موجبه وسالبه را معنی یکے ست یعنی ثبوت کتابت و سلب کتابت بہیچ کدام انسان را ضروری نیست ویا از یک طرف باشد که مخالف حکم اوست آنرا ممکنه عامه خوانند چون کل انسان کاتب بالامکان العام یعنی سلب کتابت از انسان ضروری نیست وچون لا شئ من الانسان بکاتب بالامکان العام یعنی ثبوت کتابت انسان را ضروری نیست وشاید که بدوام باشد یعنی ہمیشگی بے اعتبار ضرورت آن را دائمه مطلقه خوانند چون کل فلک متحرک دائما وشاید که بالفعل باشد یعنی فی الجمله وآن را مطلقه عامه خوانند چون کل انسان متنفس بالفعل **فصل** عکس قضیه حملیه آن باشد که محمول را موضوع کنند وموضوع را محمول بر وجهیکه ایجاب وسلب وصدق اصلی محفوظ باشد پس موجبه کلیه بموجبه جزئیه منعکس شود مثلا ہرگاه که کل انسان حیوان صادق شود بعض الحیوان انسان نیز صادق شود ہمچنین موجبه

جزئیه بموجبه جزئیه منعکس شود مثلا بعض الحیوان انسان صادق شود بعض الانسان حیوان نیز صادق شود زیرا که موضوع ومحمول باہم متلاقی شده اند در ذات موضوع وشاید که محمول اعم باشد پس در عکس کلیه صادق نباشد وسالبه کلیه کنفسها منعکس شود چون ضروریه باشد مثلا ہرگاه که لا شئ من الانسان بحجر بالضرورة صادق باشد لا شئ من الحجر بانسان بالضرورة صادق باشد وسالبه جزئیه عکس ندارد زیرا که لیس بعض الحیوان بانسان صادق ست ودر عکس وے لیس بعض الانسان بحیوان صادق نیست **فصل** نقیض قضیه قضیهٔ دیگر باشد که بادی در سلب وایجاب ودر کلیت وجزئیت وجهت مخالف باشد بحیثیتے که صدق ہریک لذاته مستلزم کذب دیگرے باشد وکذب ہریک لذاته مستلزم صدق دیگر باشد پس نقیض موجبه کلیه سالبه جزئیه باشد ونقیض سالبه جزئیه موجبه کلیه باشد **فصل** قضیهٔ شرطیه متصله لزومیه باشد اگر اتصال یا سلب اتصال ضروری

این فصل در اقسام شرطیه وا دانست که بر ثبوت وسلب حکم دلالت کرده شود واحکام او دانست ۱۲

باشد چنانکه گذشت واتفاقیه باشد اگر اتصال یا سلب وے
ضروری نباشد چنانکه اگر انسان ناطق ست حمار ناهق ست وقضیهٔ
منفصله یا حقیقیه باشد اگر انفصال در وجود و عدم باشد چون
این عدد یا زوج باشد یا فرد یعنی هردو مجتمع نشوند و مرتفع نشوند یا
مانعة الجمع باشد اگر انفصال در وجود باشد چنانکه گوئی این چیز
یا شجر باشد یا حجر یعنی هردو مجتمع نشوند لیکن ارتفاع شاید
و یا مانعة الخلو باشد اگر انفصال در عدم باشد چنانکه گوئی
زید یا در دریاست یا غرق نشود یعنی هردو مرتفع نشوند لیکن
اجتماع شاید **فصل** تناقض و عکس در شرطیات
بر قیاس حملیات معلوم شود **فصل** حجت بر سه قسم ست
یکے قیاس که آن استدلال ست بحال کلی بر حال جزئی چنانکه
گوئی کل انسان حیوان و کل حیوان جسم فکل انسان جسم پس استدلال
کردی بحال حیوان که کلی ست بر حال جزئی وے که انسان ست

دوم استقراء که آن استدلال ست بحال جزئیات بر حال کلی چنانکه گوئی هر
یک از انسان و طیور و بهائم فک اسفل را مے جنباند در حال مضغ پس
جمیع حیوان چنین باشند پس استدلال کردی بحال جزئیات
حیوان که انسان و بهائم و طیور اند بر حال حیوان که کلی ایشان ست
سوم تمثیل که آن استدلال ست بحال جزئی بر حال جزئی دیگر
چنانکه گوئی نبیذ حرام ست بنا بر آن که خمر حرام ست زیرا که هردو
جزئی مسکر اند **فصل** استقراء و تمثیل مفید ظن باشند و قیاس
مفید یقین باشد پس عمده در باب تحصیل تصدیقات قیاس ست
و آن عبارت ست از قول مؤلف از قضایا که لازم آید از وے لذاته
قول دیگر چنانکه گوئی عالم متغیر ست و هرچه متغیر ست حادث است
پس لازم آمد که عالم حادث باشد و قیاس بر دو قسم ست یکے اقترانی
که در وے نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور نباشد چنانکه مذکور
شد دوم استثنائی که در وے نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل

مذکور باشد چنان که گوئی اگر این آدمی باشد حیوان باشد لیکن آدمی ست پس حیوان باشد لیکن حیوان نیست پس آدمی نیست **فصل** قیاس اقترانی یا حملی باشد یعنی مرکب از حملیات یا غیر حملی باشد و قسم اول اظهر ست پس بروے اقتصار کنیم و آن بر چهار نوع ست زیرا که نسبت میان موضوع و محمول چون مجهول باشد احتیاج افتد بمتوسطے که او را با هر دو طرف نسبت باشد تا بواسطهٔ وے نسبت میان موضوع مطلوب و محمول آن معلوم شود آن را حد اوسط خوانند چنان که موضوع مطلوب را اصغر خوانند و محمول وے را اکبر و حد اوسط اگر محمول شود اصغر را و موضوع شود اکبر را شکل اول خوانند و اگر عکس این باشد آن را شکل رابع خوانند و اگر محمول شود هر دو را آن را شکل ثانی خوانند و اگر موضوع باشد هر دو را آن را شکل ثالث خوانند **فصل** شکل اول را شرط انتاج آن ست که صغرے وے یعنی قضیه که مشتمل بر اصغر ست موجبه باشد تا اندراج اصغر در اوسط

مندرج شود کبری وی یعنی قضیه که مشتمل بر اکبر ست کلیه باشد تا حکم از اوسط متعدی با صغر شود به یقین پس صغری شکل اول همیشه موجبه باشد و کبری وی کلیه و ضروب نتیجهٔ وی چهار ست اول موجبتین کلیتین نتیجه موجبه کلیه باشد دوم موجبه جزئیه صغری با موجبهٔ کلیه کبری نتیجه موجبه جزئیه باشد سوم موجبهٔ کلیهٔ صغرے با سالبهٔ کلیه کبری نتیجهٔ سالبهٔ کلیه باشد چهارم موجبه جزئیه صغری با سالبهٔ کلیهٔ کبری نتیجهٔ سالبهٔ جزئیه باشد پس شکل اول منتج محصورات اربعه است و شرط شکل ثانی آن است که مقدمتین وی مختلفتین باشد در ایجاب و سلب یعنی یکے موجبه باشد و دیگرے سالبه و کبریٰ وے کلیه باشد و ضروب منتجهٔ وے نیز چهار ست اول موجبهٔ کلیه صغرے و سالبه کلیهٔ کبرے چنانکه همه ج ب ست و هیچ از آ ب نیست پس هیچ از ج آ نیست دوم عکس این چنانکه هیچ از ج ب نیست و همه آ ب ست پس هیچ از ج آ نیست سوم موجبهٔ جزئیه صغرے و سالبهٔ کلیه کبرے چنانکه بعض ج ب ست و هیچ از آ ب نیست پس بعض ج آ نیست چهارم سالبه جزئیه صغری و موجبه

کلیه کبرے چنان که بعض ج ب نیست وهمه آ ب پس بعض ج آ
نیست پس نتیجه شکل نیست الا سالبه اما کلیه واما جزئیه وشرط شکل ثالث
آن ست که صغرے وے موجبه باشد ویکے از مقدمتین وے کلیه باشد
وضروب وے شش ست سه منتج ایجاب جزئی وسه منتج سلب جزئی وآن
سه که منتج ایجاب جزئی ست اول موجبتین کلیتین چنانکه همه ب ج است
وهمه ب آ است دوم صغری موجبه جزئیه وکبری موجبه کلیه چنانکه بعض ب
ج ست وهمه ب آ است سوم صغرے موجبه کلیه وکبرے
موجبه جزئیه چنانکه همه ب ج است وبعض ب آ است پس نتیجه
این هر سه ضرب بعض ج آ است وآن سه که منتج سلب جزئی ست
اول موجبه کلیه صغرے وسالبه کلیه کبری چنانکه همه ب ج ست وهیچ از ب آ نیست
دوم موجبه جزئیه صغرے وسالبه کلیه کبرے چنانکه بعض ب ج ست وهیچ از ب آ نیست
سوم موجبه کلیه صغرے وسالبه جزئیه کبرے چنانکه همه ب ج است وبعض ب آ نیست
ونتیجه هر سه ضرب اینست که بعض ج آ نیست ف وشکل رابع بعید ست از

کبرے

طبع پس ایرادش نیاوردیم اما قیاس استثنائی بر دو قسم ست یکی اتصالی ودوم انفصالی
اتصالی آنست که مرکب باشد از متصله لزومیه با وضع مقدم وآنرا نتیجه وضع تالی
باشد چنانکه گوئی که اگر این جسم انسان باشد حیوان باشد لیکن انسان ست پس حیوان
باشد یا مرکب از متصله لزومیه با رفع تالی وآن را نتیجه رفع مقدم ست چنانکه گوئی در
مثال مذکور لیکن حیوان نیست پس انسان نباشد واما انفصالی آنست که مرکب
باشد از منفصله حقیقیه با وضع احد الجزئین این را نتیجه رفع جزو دیگر باشد با رفع احد الجزئین
این را نتیجه وضع جزو دیگر باشد پس او را چهار نتیجه باشد چنانکه گوئی این عدد یا زوج ست
یا فرد لیکن زوج ست پس فرد نیست لیکن فرد ست پس زوج نیست لیکن زوج نیست
پس فرد باشد لیکن فرد نیست پس زوج باشد یا مرکب باشد از منفصله مانعة الجمع با وضع
احد الجزئین او را نتیجه رفع جزو دیگر باشد پس او را دو نتیجه باشد چنانکه گوئی این جسم یا شجر ست
یا حجر لیکن شجر ست پس حجر نیست لیکن حجر ست پس شجر نیست یا مرکب باشد از منفصله
مانعة الخلو با رفع احد الجزئین او را نتیجه وضع جزو دیگر باشد پس نتیجه او را دو ست چنانکه
گوئی این جسم یا لا حجر ست یا لا شجر لیکن حجر ست پس لا شجر باشد لیکن شجر ست پس لا حجر باشد

تمام شد

کبرے

ايساغوجي

بسم الله الرحمن الرحيم

قال الشيخ الامام العلامة افضل العلماء المتاخرين قدوة الحكماء

الراسخين اثير الدين الابهری طيب الله ثراه وجعل الجنة

مثواه نحمد الله على توفيقه ونسأله هداية طريقه والهام

الحق بتحقيقه ونصلی على محمد وآله وعترته اما بعد فهذه

رسالة فی المنطق اوردنا فيها ما يجب استحضاره لمن يبتدئ شيئا من

العلوم مستعينا بالله انه مفيض الخير والجود ايساغوجي اللفظ

ايساغوجي

الدال بالوضع على تمام ما وضع له بالمطابقة وعلى جزئه بالتضمن ان كان له

جزء وعلى ما يلازمه فی الذهن بالالتزام كالانسان فانه يدل على الحيوان الناطق بالمطابقة

وعلى احدهما بالتضمن وعلى قابل العلم وصنعة الكتابة بالالتزام ثم اللفظ اما مفرد وهو الذی

لا يراد بالجزء منه دلالة على جزء معناه كالانسان واما مؤلف وهو الذی لا يكون كذلك كقولك

رامی الحجارة فالمفرد اما كلی وهو الذی لا يمنع نفس تصور مفهومه عن وقوع الشركة فيه كالانسان

واما جزئی وهو الذی يمنع نفس تصور مفهومه عن وقوع الشركة فيه كزيد والكلی اما ذاتی

وهو الذی يدخل فی حقيقة جزئياته كالحيوان بالنسبة الى الانسان والفرس واما عرضی

وهو الذی يخالفه كالضاحك بالنسبة الى الانسان والذاتی اما مقول فی جواب ما هو

بحسب الشركة المحضة كالحيوان بالنسبة الى الانسان والفرس وهو الجنس ويرسم

ایساغوجی

بانه كلي مقول على كثيرين مختلفين بالحقائق في جواب ما هو واما مقول في جواب

ما هو بحسب الشركة والخصوصية معاً كالانسان بالنسبة الى زيد وعمرو وغيرهما وهو النوع

ويرسم بانه كلي مقول على كثيرين مختلفين بالعدد دون الحقيقة في جواب ما هو

واما غير مقول في جواب ما هو بل مقول في جواب اي شيء هو في ذاته وهو الذي يميز

الشيء عما يشاركه في الجنس كالناطق بالنسبة الى الانسان وهو الفصل ويرسم بانه كلي

يقال على الشيء في جواب اي شيء هو في ذاته واما العرضي فهو اما ان يمتنع انفكاكه

عن الماهية وهو العرض اللازم او لا يمتنع وهو العرض المفارق وكل واحد منهما اما

ان يختص بحقيقة واحدة وهو الخاصة كالضاحك بالقوة او بالفعل للانسان

ويرسم بانها كلية تقال على ما تحت حقيقة واحدة فقط قولاً عرضياً واما ان يعم حقائق

ایساغوجی

فوق واحدة وهو العرض العام كالمتنفس بالقوة او بالفعل للانسان وغيره من

الحيوانات ويرسم بانه كلي يقال على ما تحت حقائق مختلفة قولاً عرضياً القول الشارح

الحد قول دال على ماهية الشيء وهو الذي يتركب عن جنس الشيء وفصله القريبين كالحيوان

الناطق بالنسبة الى الانسان وهو الحد التام والحد الناقص هو الذي يتركب عن جنس

البعيد وفصله القريب كالجسم الناطق بالنسبة الى الانسان والرسم التام هو الذي يتركب

عن الجنس القريب للشيء وخاصته اللازمة كالحيوان الضاحك في تعريف الانسان والرسم

الناقص ما يتركب عن عرضيات تختص جملتها بحقيقة واحدة كقولنا في تعريف الانسان انه

ماش على قدميه عريض الاظفار باد البشرة المستقيم القامة ضحاك بالطبع القضايا

القضية هي قول يصح ان يقال لقائله انه صادق فيه او كاذب وهي اما حملية كقولنا زيد كاتب واما

شرطية متصلة كقولنا ان كانت الشمس طالعة فالنهار موجود واما شرطية
منفصلة كقولنا العدد اما ان يكون زوجا او فردا فالجزء الاول من الحملية يسمى موضوعا
والثاني محمولا والجزء الاول من الشرطية يسمى مقدما والثاني تاليا والقضية اما موجبة
كقولنا زيد كاتب واما سالبة كقولنا زيد ليس بكاتب وكل واحد منهما اما مخصوصة كما ذكرنا
واما كلية مسورة كقولنا كل انسان كاتب ولا شيء من الانسان بكاتب واما جزئية مسورة

اگر باشد موضوع آن قضيه كلى پس اگر حكم كرده شود دران بر نفس طبيعت موضوع
پس قضيه طبيعيه بود نحو الحيوان جنس ١٢

كقولنا بعض الانسان كاتب وبعض الانسان ليس بكاتب واما مهملة كقولنا الانسان كاتب والمتصلة اما لزومية كقولنا
ان كانت الشمس طالعة فالنهار موجود واما اتفاقية كقولنا ان كان الانسان ناطقا
فالحمار ناهق والمنفصلة اما حقيقية كقولنا العدد اما زوج او فرد وهو مانعة
الجمع والخلو معا واما مانعة الجمع فقط كقولنا اما ان يكون هذا الشيء حجرا او شجرا

واما مانعة الخلو فقط كقولنا اما ان يكون زيد في البحر واما ان لا يغرق وقد

اى جمع اين هردو ممتنع است چه يك چيز درخت وسنگ نشود والا دين — اين قضيه منع ميكند خلو زيد از ين
يكے هم نباشد مضائقه ندارد زيرا كه چيزے ديگر باشد ١٢ — هردو نه جمع را ١٢

يكون المنفصلات ذات اجزاء كقولنا هذا العدد اما زائد او ناقص او مساو والتناقض

مراد از منفصلات اينجا منفصلات حقيقيه اند واز صاحب اجزا بودن زائد از دو جزء بودن ١٢

وهو اختلاف القضيتين بالايجاب والسلب بحيث يقتضي لذاته ان يكون احدهما
صادقة والاخرى كاذبة كقولنا زيد كاتب زيد ليس بكاتب ولا يتحقق ذلك الاختلاف
في المخصوصتين الا بعد اتفاقهما في الموضوع والمحمول والزمان والمكان والاضافة
والقوة والفعل والجزء والكل والشرط فنقيض الموجبة الكلية انما هي السالبة
الجزئية كقولنا كل انسان حيوان وبعض الانسان ليس بحيوان ونقيض السالبة الكلية انما هي
الموجبة الجزئية كقولنا لا شيء من الانسان بحيوان وبعض الانسان حيوان والمحصورتان

لا يتحقق التناقض بينهما الا بعد اختلافهما في الكلية والجزئية لان الكليتين قد تكذبان
كقولنا كل انسان كاتب ولا شيء من الانسان بكاتب والجزئيتين قد تصدقان كقولنا
بعض الانسان كاتب وبعض الانسان ليس بكاتب العكس تصيير الموضوع محمولا والمحمول
موضوعا مع بقاء الايجاب والسلب والصدق والكذب بحاله والموجبة الكلية لا تنعكس كلية
اذ يصدق قولنا كل انسان حيوان ولا يصدق كل حيوان انسان بل تنعكس جزئية لانا
اذا قلنا كل انسان حيوان يصدق قولنا بعض الحيوان انسان فانا نجد الموضوع
موصوفا بالانسان والحيوان فيكون بعض الحيوان انسانا والموجبة الجزئية تنعكس
جزئية بهذه الحجة ايضا والسالبة الكلية تنعكس كلية وذلك بين بنفسه فانه اذا صدق لا شيء
من الانسان بحجر يصدق لا شيء من الحجر بانسان والسالبة الجزئية لا تنعكس لزوما لانه يصدق

ایساغوجی

بعض الحيوان ليس بانسان ولا يصدق عكسه القياس قول مؤلف من اقوال متى سلمت لزم
عنها لذاتها قول آخر وهو اما اقتراني كقولنا كل جسم مركب وكل مركب محدث فكل جسم محدث
واما استثنائي كقولنا ان كانت الشمس طالعة فالنهار موجود لكن النهار ليس بموجود فالشمس
ليست بطالعة المكرر بين مقدمتي القياس فصاعدا يسمى حدا اوسط وموضوع
المطلوب يسمى حدا اصغر ومحموله يسمى حدا اكبر والمقدمة التي فيها الاصغر تسمى الصغرى
والتي فيها الاكبر تسمى الكبرى وهيئة التاليف من الصغرى والكبرى تسمى شكلا والاشكال
اربعة لان الحد الاوسط ان كان محمولا في الصغرى وموضوعا في الكبرى فهو الشكل الاول
وان كان محمولا فيهما فهو الشكل الثاني وان كان موضوعا فيهما فهو الشكل الثالث وان
كان موضوعا في الصغرى ومحمولا في الكبرى فهو الشكل الرابع الثاني يرتد الى الاول بعكس الكبرى

ایساغوجی

ايساغوجي

والثالث يرتد اليه بعكس الصغرى والرابع يرتد اليه بعكس الترتيب ثم عكس المقدمتين
وبديهي الانتاج هو الاول والذي له عقل سليم وطبع مستقيم لا يحتاج الى رد الثاني الى
الاول وانما ينتج الثاني عند اختلاف مقدمتيه بالايجاب والسلب مع كلية الكبرى والشكل
الاول هو الذي جعل معيار العلوم فنورده ههنا ليجعل دستورا وميزانا ينتج منه
المطالب كلها وشرط انتاجه ايجاب الصغرى وكلية الكبرى وضروبه المنتجة اربعة الضرب
الاول كل جسم مؤلف وكل مؤلف محدث فكل جسم محدث والثاني كل جسم مؤلف ولا شيء
من المؤلف بقديم فلا شيء من الجسم بقديم والثالث بعض الجسم مؤلف وكل مؤلف محدث
فبعض الجسم محدث والرابع بعض الجسم مؤلف ولا شيء من المؤلف بقديم فبعض الجسم ليس
بقديم والقياس الاقتراني اما من حمليتين كما مر واما من متصلتين كقولنا

ايساغوجي

ان كانت الشمس طالعة فالنهار موجود وكلما كان النهار موجودا فالارض
مضيئة ينتج ان كانت الشمس طالعة فالارض مضيئة واما من منفصلتين
كقولنا كل عدد اما زوج او فرد وكل زوج فهو اما زوج الزوج او زوج الفرد
ينتج كل عدد فهو اما فرد او زوج الزوج او زوج الفرد واما من حملية ومتصلة
كقولنا كلما كان هذا انسانا فهو حيوان وكل حيوان فهو جسم ينتج كلما
كان هذا انسانا فهو جسم واما من حملية ومنفصلة كقولنا كل عدد اما
فرد او زوج وكل زوج فهو منقسم بمتساويين ينتج كل عدد فهو اما فرد واما
منقسم بمتساويين واما من متصلة ومنفصلة كقولنا كلما كان هذا انسانا فهو
حيوان وكل حيوان فهو اما ابيض او اسود ينتج كلما كان هذا انسانا فهو اما ابيض او

اسود واما القياس الاستثنائي فالشرطية الموضوعة فيه ان كانت متصلة

فاستثناء المقدم ينتج عين التالي كقولنا ان كان هذا انسانا فهو حيوان

لكنه انسان فيكون حيوانا واستثناء نقيض التالي ينتج نقيض المقدم كقولنا

ان كان هذا انسانا فهو حيوان لكنه ليس بحيوان فلا يكون انسانا وان كانت

منفصلة حقيقية فاستثناء احد الجزئين ينتج نقيض الآخر واستثناء نقيض

احدهما ينتج عين الآخر وعلى هذا مانعة الجمع ومانعة الخلو فصل البرهان

وهو قول مؤلف من مقدمات يقينية لانتاج يقيني واليقينيات

اقسام ستة احدها اوليات كقولنا الواحد نصف الاثنين والكل

اعظم من الجزء ومشاهدات نحو الشمس مشرقة والنار محرقة

ايساغوجي

ومجربات كقولنا السقمونيا مسهل للصفراء وحدسيات كقولنا نور القمر

مستفاد من نور الشمس ومتواترات كقولنا محمد رسول الله صلى الله عليه وسلم

ادعى النبوة واظهر المعجزات على يده وقضايا قياساتها معها كقولنا الاربعة

زوج بسبب وسط حاضر في الذهن وهو الانقسام بمتساويين والجدل هو

قول مؤلف من مقدمات مشهورة والخطابة وهو قول مؤلف من مقدمات

مقبولة من شخص معتقد او مظنونة والشعر وهو قياس مؤلف من مقدمات

ينبسط منها النفس او ينقبض والمغالطة وهو قياس مؤلف من مقدمات

شبيهة بالحق او مشهورة او مقدمات وهمية كاذبة والعمدة هي البرهان لا غير

وليكن هذا آخر الرسالة متلبساً بحمد من له البداية واليه النهاية

ايساغوجي

ميزان المنطق

بسم الله الرحمن الرحيم

هذه رسالة مترجمة بميزان المنطق مترتبة على فصول **فصل** العلم ما تصور
فقط وهو حصول صورة الشيء في العقل وتصديق وهو تصور معه حكم وهو اسناد
امر الى امر آخر ايجابا او سلبا فيجب تقديم الاول على الثاني وضعا لتقدمه طبعا لان
كل تصديق لابد فيه من التصور **فصل** في الالفاظ دلالة اللفظ على المعنى بتوسط
الوضع له مطابقة كدلالة الانسان على الحيوان الناطق وبتوسط الوضع

لما دخل ذلك المعنى فيه تضمن كدلالة الانسان على الحيوان او على الناطق وبتوسط
الوضع لما خرج ذلك المعنى عنه التزام كدلالة الانسان على قابل العلم **فصل**
والدال بالمطابقة ان قصد بجزئه دلالة على جزء معناه فهو مركب كرامي السهم
والا فهو مفرد فان لم يصلح لان يقصد بجزئه فهو اداة وان صلح له فان دل بهيئته
التصريفية على زمان معين من الازمنة الثلثة فهو كلمة اي فعل وان لم يدل فهو
اسم اما ان يكون معناه واحدا او كثيرا فان كان واحدا فان تعين ذلك المعنى ولم يكن
ضميرا واسم اشارة او معهودا كانت في هذا او الرجل يسمى علما وان لم يتعين فمتواطيا

ان كان حصوله في كل الافراد على السوية كالانسان والفرس ومشككا ان كان حصوله
في البعض اولى او اقدم من الآخر كالوجود بالنسبة الى الواجب والممكن وان كان كثيرا فان كان
وضع لتلك المعاني على السوية فهو مشترك كعين وان لم يكن كذلك بل وضع لاحدها
فنقل الى الثاني فان ترك موضوعه الاول يسمى منقولا عرفيا ان كان ناقله عرفا عاما
كالدابة وشرعيا ان كان ناقله شرعا كالصلوة واصطلاحيا ان كان ناقله عرفا خاصا
كاصطلاح النحوي وان لم يترك يسمى بالنسبة الى الاول حقيقة والى الثاني مجازا
كالاسد بالنسبة الى الحيوان المفترس والرجل الشجاع وكل لفظ فهو بالنسبة الى لفظ
آخر مرادف له ان توافقا في المعنى كالمطر والغيث والاسد والليث ومباين له ان لم
يتوافقا فيه كالحجر والشجر واما المركب فهو اما تام وهو الذي يصح السكوت عليه واما غير

الوصف العنواني سواء كان متحدين بالذات كالانسان والناطق او مختلفين بالذات كالحجر والشجر ١٢

فالاول ان احتمل الصدق والكذب فهو خبر والا فان دل على طلب الفعل دلالة
صيغية فهو مع استعلاء امر كقولنا انصر ومع الخضوع دعاء وسؤال ومع التساوي
التماس وان لم يدل على طلب الفعل دلالة صيغية فهو تنبيه ويندرج فيه التمني والنداء
وغيرهما واما الثاني فهو اما مركب تقييدي كالرجل الفاضل واما غير تقييدي كالمركب
من اسم واداة **فصل في المعاني المفردة** كل مفهوم فهو جزئي ان منع نفس تصوره
عن وقوع الشركة فيه كزيد وكلي ان لم يمنع فالكلي الذي هو تمام ماهية جزئياته
نوع وهو صادق على كثيرين متفقين بالحقائق في جواب ما هو والداخل

غير المتساوي في تلك الماهية جنس وهو صادق على كثيرين مختلفين بالحقائق في
جواب ما هو قريب ان كان الجواب عن الماهية وعن بعض ما يشاركها فيه هو الجواب
عنها وعن كل ما يشاركها فيه كالحيوان بالنسبة الى الانسان او الفرس وبعيد ان
كان الجواب عنها وعن بعض ما يشاركها فيه غير الجواب عنها وعن بعض الآخر
كالجسم النامي والداخل المساوي لها فصل وهو كلي صادق على الشيء في جواب
اي شيء هو في حقيقته فهو قريب ان ميز النوع عن مشاركه في جنس قريب وبعيد
ان ميزه عنه في جنس بعيد والخارج عن الشيء ان امتنع انفكاكه عنه فهو
لازم والا فهو عرض مفارق واللازم قد يكون لازما للوجود كالسواد للحبشي
او لازما للماهية كالزوجية للاثنين فهو اما بيّن وهو الذي لا يقترن

سئل عن الانسان وعن جميع ما يشاركه في الحيوانية كان الجواب الحيوان ١٢ بديع

بقولنا لانه كالفردية للواحد واما غير بين وهو الذي يفتقر به كالحدوث للعالم و
العرض المفارق اما سريع الزوال كحمرة الخجل وصفرة الوجل واما بطيئه
كالعشق وكل واحد من اللازم والمفارق فهو ان اختص بافراد حقيقة واحدة
فهو الخاصة وترسم بانها كلية صادقة على افراد حقيقة واحدة فقط قولا عرضيا كالضاحك
بالقوة او بالفعل والا فهو عرض عام ويرسم بانه كلي صادق على افراد حقيقة واحدة
وغيرها صدقا عرضيا كالماشي بها

فصل الكليان متساويان ان
صدق كل منهما على كل ما يصدق عليه الآخر كالانسان والناطق وبينهما
عموم وخصوص مطلقا ان صدق احدهما على كل ما صدق عليه الآخر من غير
عكس كلي كالحيوان والانسان وبينهما عموم وخصوص من وجه ان صدق كل واحد منهما

على بعض ما صدق عليه الآخر فقط كالحيوان والابيض وبينهما تباين ان لم يصدق شيء منهما على شيء مما يصدق عليه الآخر كالحيوان والشجر **فصل** الجزئي كما يصدق على المعنى المذكور ويسمى جزئيا حقيقيا فكذا يصدق على كل اخص تحت اعم ويسمى جزئيا اضافيا **فصل** النوع كما يصدق على ما ذكرناه ويسمى نوعا حقيقيا فكذا يصدق على كل ماهية يقال عليها وعلى غيرها جنس في جواب ما هو قولا اوليا ويسمى نوعا اضافيا ومراتبه اربع لانه اما اعم الانواع وهو العالي كالجسم او اخصها وهو السافل كالانسان ويسمى نوع الانواع او اعم من السافل واخص

من العالي كالحيوان وغيره ويسمى متوسطا او مباين للكل وهو المفرد كالعقل ان قلنا ان الجوهر جنس له ومراتب الاجناس ايضا اربع لكن العالي كالجوهر في مراتب الاجناس يسمى جنس الاجناس والسافل كالحيوان والمتوسط بينهما كالجسم النامي والجسم المطلق والجنس المفرد كالعقل ان قلنا ان الجوهر ليس بجنس له **فصل** في التعريف المعرف للشيء وهو الذي يستلزم تصوره تصور ذلك الشيء ويسمى حدا تاما ان كان بجنس وفصل قريبين وحدا ناقصا ان كان بفصل قريب وحده او وبجنس بعيد ورسما تاما ان كان بجنس قريب وخاصة ورسما ناقصا ان كان بها فقط او بها وبجنس بعيد ويجب الاحتراز عن تعريف الشيء بما يساويه في معرفة وجهالة وعن استعمال الفاظ غريبة غير ظاهرة الدلالة بالقياس الى السائل

ميزان منطق

فصل في تعريف القضايا واقسامها وما يتعلق بها

القضية قول يقال لقائله انه صادق او كاذب وهي شرطية ان انحلت الى قضيتين بعد حذف الروابط والا فحملية

فالشرطية اما متصلة وهي التي يحكم فيها بصدق قضية او لا صدقها على تقدير اخرى كقولنا ان كان هذا انسانا فهو حيوان وليس ان كان هذا انسانا فهو جماد

واما منفصلة وهي التي يحكم فيها بالتنافي بين القضيتين في الصدق والكذب معا وتسمى حقيقية كقولنا هذا العدد اما زوج او فرد وبنفيه كقولنا ليس هذا اما ان يكون حيوانا او اسود او في الصدق فقط وتسمى مانعة الجمع كقولنا هذا اما انسان او فرس او في الكذب فقط وتسمى مانعة الخلو كقولنا زيد اما ان يكون في البحر

ميزان منطق

او لا يغرق فالحملية يتحقق باجزاء ثلثة موضوع اعني محكوما عليه ومحمول اعني محكوما به ونسبة بينهما واللفظ الدال عليها يسمى رابطة هو في زيد هو عالم ويسمى ح ثلاثية وقد تحذف الرابطة في بعض اللغات وتسمى ثنائية كزيد عالم وهي موجبة ان صح ان يقال الموضوع محمول كقولنا الانسان حيوان وسالبة ان صح ان نق ان الموضوع ليس بمحمول كقولنا الانسان ليس بحجر فموضوعها ان كان شخصا معينا سميت مخصوصة وشخصية وان كان كليا فان بين فيها مقدار افراد الموضوع سميت محصورة ومسورة واللفظ الدال عليه يسمى سورا وهي اما موجبة كلية وسورها كل كقولنا كل نار حارة او سالبة كلية وسورها لا شيء ولا واحد

كقولنا لا شيء ولا واحد من الناس بجماد او موجبة جزئية وسورها بعض وواحد

كقولنا بعض الحيوان او واحد منه انسان او سالبة جزئية وسورها ليس كل

وليس بعض وبعض ليس وان لم يبين فان لم تصلح لان تقصد به كلية وجزئية

سميت طبعية والا فمهملة كقولنا الحيوان جنس والانسان لفي خسر والمهملة في

هر آئينه انسان در زيان كار است

قوة الجزئية اذ متى صدق الانسان لفي خسر صدق بعض الانسان لفي خسر والعكس

فصل في العدول والتحصيل

حرف السلب ان كان جزء من الموضوع كقولنا

بفتحتين برگشتن وتجاوز کردن ١٢

اللاحي جماد او من المحمول كقولنا الجماد لاحي او منهما كقولنا اللاحي لا عالم

سميت معدولة موجبة كانت او سالبة وان لم يكن جزء الشيء منهما

سميت محصلة ان كانت موجبة وبسيطة ان كانت سالبة

والاعتبار بالايجاب والسلب بالنسبة لا بطرفيها فان كل ما ليس بحي فهو عالم

موجبة مع ان طرفيها عدميان ولا شيء من المتحرك بساكن سالبة مع ان طرفيها

وجوديان والفرق بين البسيطة والموجبة المعدولة المحمول في اللفظ اما في الثلاثية

فبانها موجبة ان قدمت الرابطة على حرف السلب وبسيطة ان اخرت

عنها واما في الثنائية فبالنية او باصطلاح على تخصيص لفظ غير او لا

بالايجاب المعدول ولفظ ليس بالسلب البسيط او بالعكس

فصل في

القضايا الموجهة التي جرى الاصطلاح بالبحث عنها ثلث عشرة بسيطة و

مركبة اما البسائط وهي التي حقيقتها ايجاب فقط او سلب فقط فستة الضرورية المطلقة

وهي التي يحكم فيها بضرورة ثبوت المحمول للموضوع او سلبه عنه ما دام ذات
الموضوع موجودة كقولنا بالضرورة كل انسان حيوان وبالضرورة لا شئ من
الانسان بحجر الدائمة المطلقة وهي التي يحكم فيها بدوام ثبوت المحمول للموضوع
او سلبه عنه ما دام ذاته موجودا وقد مر مثالها ايجابا وسلبا المشروطة العامة و
هي التي يحكم فيها بضرورة ثبوت المحمول للموضوع او سلبه عنه بشرط وصف
الموضوع كقولنا بالضرورة كل كاتب متحرك الاصابع ما دام كاتبا وبالضرورة
لا شئ من الكاتب بساكن الاصابع ما دام كاتبا العرفية العامة وهي التي
يحكم فيها بدوام ثبوت المحمول للموضوع او سلبه عنه بشرط وصفه
وقد مر مثالها ايجابا وسلبا المطلقة العامة وهي التي يحكم

فيها بثبوت المحمول للموضوع او سلبه عنه بالفعل كقولنا بالاطلاق العام
كل انسان متنفس ولا شئ من الانسان بمتنفس الممكنة العامة وهي التي يحكم فيها
بارتفاع الضرورة عن الجانب المخالف كقولنا بالامكان العام كل نار حارة
ولا شئ من الحار ببارد المركبة وهي التي حقيقتها تركبت من قضيتين مختلفتي
الكيفية موافقتي الكمية معتبرا ايجابها وسلبها بالقضية الاولى فسبع المشروطة
الخاصة وهي المشروطة العامة مع اللادوام بحسب الذات واللادوام عبارة
عن مطلقة عامة فالمشروطة الخاصة ان كانت موجبة كقولنا بالضرورة كل كاتب
متحرك الاصابع ما دام كاتبا لا دائما فمن موجبة مشروطة عامة وسالبة مطلقة
عامة وان كانت سالبة كقولنا بالضرورة لا شئ من الكاتب بساكن الاصابع

ما دام كاتبا لا دائما فمن سالبة مشروطة عامة وموجبة مطلقة عامة العرفية

الخاصة هي العرفية العامة مع قيد اللادوام بحسب الذات وهي ان كانت

موجبة فتركيبها من موجبة عرفية عامة وسالبة مطلقة عامة وان كانت

سالبة فتركيبها من سالبة عرفية عامة وموجبة مطلقة عامة ومثالها قد مر

الوجودية اللاضرورية وهي المطلقة مع قيد اللاضرورة بحسب الذات و

اللاضرورة عبارة عن ممكنة عامة فالوجودية اللاضرورية ان كانت موجبة

كقولنا كل انسان ضاحك بالفعل لا بالضرورة فمن موجبة مطلقة عامة و

سالبة ممكنة عامة وان كانت سالبة كقولنا لا شئ من الانسان

بضاحك بالفعل لا بالضرورة فمن سالبة مطلقة عامة وموجبة ممكنة عامة

الوجودية اللادائمة وهي المطلقة العامة مع قيد اللادوام بحسب الذات و

هي سواء كانت موجبة او سالبة فمن مطلقتين عامتين احديهما موجبة

والاخرى سالبة ومثالها ما مر الوقتية وهي التي يحكم فيها بضرورة ثبوت

المحمول للموضوع او سلبه عنه في وقت معين من اوقات وجود الموضوع مقيدا

باللادوام بحسب الذات فهي ان كانت موجبة كقولنا بالضرورة كل قمر منخسف

وقت حيلولة الارض بينه وبين الشمس لا دائما فمن موجبة وقتية

مطلقة وسالبة مطلقة عامة وان كانت سالبة كقولنا بالضرورة

لا شئ من القمر بمنخسف وقت التربيع لا دائما فمن سالبة وقتية

ميزان منطق

مطلقة وموجبة مطلقة عامة المنتشرة وهي التي يحكم فيها بضرورة
ثبوت المحمول للموضوع او سلبه عنه في وقت غير معين من اوقات وجود
الموضوع مع اللادوام بحسب الذات وهي ان كانت موجبة كقولنا
بالضرورة كل انسان متنفس في وقت ما لادائما فمن موجبة منتشرة
مطلقة وسالبة مطلقة عامة وان كانت سالبة كقولنا بالضرورة لا شيء
من الانسان بمتنفس في وقت ما لادائما فمن سالبة منتشرة وموجبة مطلقة
عامة الممكنة الخاصة وهي التي يحكم فيها بارتفاع الضرورة المطلقة عن جانبي
الوجود والعدم جميعا سواء كانت موجبة كقولنا بالامكان الخاص كل انسان
كاتب او سالبة كقولنا بالامكان الخاص لا شيء من الانسان بكاتب فمن ممكنتين

عامتين موجبة وسالبة **فصل** في الشرطية الجزء الاول فيها يسمى مقدما و
الثاني تاليا وهي متصلة لزومية ان كان صدق التالي فيها على تقدير صدق المقدم لعلاقة بينهما
واتفاقية ان كان ذلك بمجرد الاتفاق كقولنا ان كان الانسان ناطقا فالحمار ناهق
ومنفصلة حقيقية ان حكم فيها بالتنافي بين جزئيها في الصدق والكذب معا كقولنا
هذا العدد اما زوج او فرد ومانعة الجمع ان حكم فيها بالتنافي بين جزئيها في الصدق
فقط كقولنا هذا الشيء اما شجر او حجر ومانعة الخلو ان حكم فيها بالتنافي بينهما في
الكذب فقط كقولنا اما ان يكون زيد في البحر واما ان لا يغرق فسالبة كل واحد من هذه القضايا
يرفع ما حكم به في موجبتها اما طرفا الشرطية ان يكون التالي لازما او معاندا للمقدم
على جميع التقادير التي لا ينافي مقدمية المقدم وجزئيتها ان يكون كذلك على بعض

هذه التقادير وخصوصيتها ان يكون كذلك على وضع معين وباهمال الاوضاع
فسور الموجبة الكلية في الشرطية المتصلة كلما ومهما وحيثما ونحوها وسور الموجبة الكلية
المنفصلة دائما وسور السالبة الكلية فيهما ليس البتة والموجبة الجزئية قد يكون والسالبة
الجزئية قد لا يكون وبادخال السلب على سور الايجاب الكلي واهمالها بلفظ لو وان واذا
في المتصلة واما واو في المنفصلة **فصل** في التناقض هو اختلاف القضيتين
بالايجاب والسلب بحيث يقتضي لذاته ان يكون احدهما صادقة والاخرى كاذبة
ولا يتحقق بين القضيتين الا باتحاد النسبة الحكمية بينهما **فصل** في العكس
المستوي وهو عبارة عن جعل احد طرفي القضية مكان الآخر مع بقاء الصدق والكيفية

فاما الكمية فلا يبقى في الموجبات وانها لا تنعكس كلية لاحتمال كون المحمول اعم
من الموضوع كقولنا كل انسان حيوان فلا تنعكس كلية لكن بعضنا كل حيوان
انسان واما السالبة فتنعكس كلية كقولنا لا شيء من الانسان بحجر لانه يصدق
لا شيء من الحجر بانسان كلية **فصل** في عكس النقيض وهو عبارة عند المتقدمين
عن تبديل كل من طرفي القضية بنقيض الآخر مع بقاء الصدق والكيف كما
يقع في كل انسان حيوان كل لا حيوان لا انسان وعند المتاخرين عبارة عن جعل
نقيض الثاني الجزء الاول وعين الاول الثاني مع مخالفة الاصل في الكيف وموافقته
في الصدق كما يقع في كل انسان حيوان لا شيء مما ليس بحيوان بانسان والفرق
بينهما يعرف في المطولات **فصل** في القياس وهو قول مؤلف من

قضايا متى سلمت لزم عنه لذاته قول آخر وهو استثنائي ان كان عين
النتيجة او نقيضها مذكوراً فيه بالفعل كقولنا كلما كانت الشمس طالعة فالنهار
موجود لكنها طالعة فالنهار موجود فالنتيجة وهي فالنهار موجود مذكورة بعينها
فيه او قلت لكنه ليس بموجود ينتج انها ليست بطالعة فنقيضها وهو انها طالعة
مذكور فيه واقتراني ان لم يكن كذلك كقولنا كل انسان حيوان وكل حيوان حساس
فكل انسان حساس فليست النتيجة ولا نقيضها مذكوراً فيه بالفعل واذا عرفت
هذا فنقول موضوع النتيجة في الاقتراني يسمى اصغر ومحمولها اكبر والقضية
التي فيها الاصغر صغرى والتي فيها الاكبر كبرى والمكرر بين الاصغر والاكبر
يسمى حداً اوسط والهيئة الحاصلة من كيفية وضع الحد الاوسط

عند الحدين الآخرين يسمى شكلاً وهي اربعة لان الحد الاوسط ان كان محمولاً
في الصغرى وموضوعاً في الكبرى كقولنا كل جسم مؤلف وكل مؤلف حادث فهو الاول وان
كان على العكس كقولنا كل انسان ناطق وكل ضاحك انسان فهو الرابع وان كان
محمولاً فيهما كقولنا كل ناطق انسان ولا شيء من الحجر بانسان فهو الثاني وان كان موضوعاً
فيهما كقولنا كل انسان ناطق وكل انسان ضاحك فهو الثالث اما الشكل الاول
فشرطه ايجاب الصغرى وكلية الكبرى واما الثاني فشرطه اختلافهما في الكيفية وكلية الكبرى واما
الثالث فشرطه موجبية الصغرى وكلية احديهما واما الرابع فغير معتبر لبعده عن
في الاستعمال لانه غريب فصل في الاستقراء وهو تام ان استدل بجميع الجزئيات
وحكم على الكل وهو قليل الاستعمال وناقص ان استدل باكثر الجزئيات

وحكم على الكل كقولنا كل حيوان يحرك فكه الاسفل عند المضغ لان الانسان

والبهائم والسباع كذلك وهو لا يفيد اليقين لاحتمال ان لا يكون الكل بهذه الصفة

كالتمساح **فصل في التمثيل** وهو ان يستدل بجزئي على الجزئي الآخر لشاركتهما

في علة مؤثرة في الحكم ويسمى في عرف الفقهاء قياسا كقولنا العالم مؤلف

فيكون حادثا كالبيت **فصل في البرهان** وهو اما لمي وهو الذي يكون الحد

الاوسط فيه علة للنسبة في الذهن والخارج كقولنا هذا متعفن الاخلاط

وكل متعفن الاخلاط محموم فهذا محموم واما اني وهو الذي يكون الحد الاوسط

فيه علة للنسبة في الذهن فقط كقولنا هذا محموم وكل محموم متعفن الاخلاط

فهذا متعفن الاخلاط

تمت هذه الرسالة

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هدانا سواء الطريق وجعل لنا التوفيق خير رفيق

والصلوة على من ارسله هدى هو بالاهتداء حقيق ونورا به الاقتداء يليق

وعلى آله واصحابه الذين سعدوا في مناهج الصدق بالتصديق وصعدوا

في معارج الحق بالتحقيق **وبعد** فهذا غاية تهذيب الكلام في تحرير المنطق

والكلام وتقريب المرام من تقرير عقائد الاسلام جعلته تبصرة لمن حاول

التبصّر لدى الافهام وتذكرة لمن اراد ان يتذكر من ذوي الافهام سيّما

الولد الاعز الحفي الحري بالاكرام سمي حبيب الله عليه التحية والسلام لازال

له من التوفيق قوام ومن التأييد عصام وعلى الله التوكل وبه الاعتصام

القسم الاول في المنطق مقدمة العلم ان كان اذعانا

للنسبة فتصديق والا فتصور ويقتسمان بالضرورة الضرورة

والاكتساب بالنظر وهو ملاحظة المعقول لتحصيل المجهول وقد يقع

فيه الخطأ فاحتيج الى قانون يعصم عنه وهو المنطق وموضوعه المعلوم

التصوري والتصديقي من حيث انه يوصل الى المطلوب التصوري

فيسمى معرّفا والتصديقي فيسمى حجة **فصل** دلالة اللفظ

تهذيب

مطالب تصوری و معلوم تصدیقی بشرط ایصال نسبی مطلوب تصدیقی ۱۲ ملا جلال

على تمام ما وضع له مطابقة وعلى جزئه تضمن وعلى الخارج التزام

ولا بد فيه من اللزوم عقلا او عرفا وتلزمهما المطابقة ولو تقديرا ولا عكس

والموضوع ان قصد بجزء منه الدلالة على جزء المعنى فمركب اما تام خبر

او انشاء واما ناقص تقييدي او غيره والا فمفرد وهو ان استقل فمع الدلالة

بهيئته على احد الازمنة الثلاثة كلمة وبدونها اسم والا فاداة وايضا ان

اتحد معناه فمع تشخصه وضعا علم وبدونه متواطئ ان تساوت

افراده ومشكك ان تفاوتت باولية او اولوية وان كثر فان وضع لكل فاحد

فمشترك والا فان اشتهر في الثاني فمنقول ينسب الى الناقل والا

فحقيقة ومجاز **فصل** المفهوم ان امتنع فرض صدقه على

تهذيب

كثيرين فجزئي والا فكلي امتنعت افراده او امكنت ولم يوجد او وجد

الواحد فقط مع امكان الغير او امتناعه او الكثير مع التناهي او عدمه

فصل الكليان ان تفارقا كليا فمتباينان والا فان تصادقا كليا من

الجانبين فمتساويان ونقيضاهما كذلك او من جانب فقط فاعم

واخص مطلقا ونقيضاهما بالعكس والا فمن وجه وبين نقيضيهما تباين

جزئي كالمتباينين وقد يقال الجزئي للاخص وهو اعم فصل

الكليات خمس الاول الجنس وهو المقول على الكثيرة المختلفة

الحقائق في جواب ما هو فان كان الجواب عن الماهية

وعن بعض المشاركات هو الجواب عنها وعن الكل

فقريب كالحيوان والا فبعيد كالجسم النامي والثاني النوع وهو

المقول على الكثيرة المتفقة الحقيقة في جواب ما هو وقد يقال على الماهية

المقول عليها وعلى غيرها الجنس في جواب ما هو ويختص باسم الاضافي

كالاول بالحقيقي وبينهما عموم من وجه لتصادقهما على الانسان

وتفارقهما في الحيوان والنقطة ثم الاجناس قد تترتب متصاعدة

الى العالي ويسمى جنس الاجناس والانواع متنازلة الى السافل ويسمى

نوع الانواع وما بينهما متوسطات الثالث الفصل وهو المقول

على الشيء في جواب اي شيء هو في ذاته فان ميزه عن المشاركات في

الجنس القريب فقريب والا فبعيد واذا نسب الى ما يميزه

فمقوم والى عام يميزه عنه فمقسم فالمقوم للعالي مقوم للسافل ولا عكس
والمقسم بالعكس الرابع الخاصة وهو الخارج المقول على ما تحت
حقيقة واحدة فقط الخامس العرض العام وهو الخارج المقول
عليها وعلى غيرها وكل منهما ان امتنع انفكاكه عنه فلازم بالنظر الى الماهية
او الوجود بين يلزم تصوره من تصور الملزوم او من تصورهما الجزم باللزوم
وغير بين بخلافه والا فعرض مفارق يدوم او يزول بسرعة او بطوء خاتمة
مفهوم الكلي يسمى كليا منطقيا ومعروضه طبيعيا والمجموع عقليا وكذا
الانواع الخمسة والحق ان وجود الطبيعي بمعنى وجود اشخاصه فصل معرف
الشيء ما يقال عليه لافادة تصوره ويشترط ان يكون مساويا واجلى

فلا يصح بالاعم والاخص والمساوي معرفة وجهالة والاخفى والتعريف
بالفصل القريب حد وبالخاصة رسم فان كان مع الجنس القريب فتام والا فناقص
ولم يعتبروا بالعرض العام وقد اجيز في الناقص ان يكون اعم كاللفظي وهو
ما يقصد به تفسير مدلول اللفظ القصد الاول في القضية قول يحتمل الصدق
والكذب فان كان الحكم فيها بثبوت شيء لشيء او نفيه عنه فحملية موجبة او سالبة
ويسمى المحكوم عليه موضوعا والمحكوم به محمولا والدال على النسبة رابطة وقد
استعير لها هو والا فشرطية ويسمى الجزء الاول مقدما والثاني تاليا والموضوع
ان كان شخصا سميت القضية شخصية ومخصوصة وان كان نفس الحقيقة
فطبيعية والا فان بين كمية الافراد كلا او بعضا فمحصورة كلية او جزئية و

ما به البيان سورا والا فمهملة وتلازم الجزئية ولا بد فى الموجبة من وجود الموضوع محققا وهى الخارجية او مقدرا فالحقيقية او ذهنا فالذهنية

وقد يجعل حرف السلب جزءا من جزء فتسمى معدولة والا فمحصلة وقد يصرح

بكيفية النسبة فموجهة والا فمطلقة وما به البيان جهة فان كان الحكم فيها بضرورة

النسبة ما دام ذات الموضوع موجودة فضرورية مطلقة او ما دام وصفه فمشروطة عامة

او فى وقت معين فوقتية مطلقة او غير معين فمنتشرة مطلقة او بدوامها ما دام

الذات فدائمة مطلقة او ما دام الوصف فعرفية عامة او بفعليتها فمطلقة عامة

او بعدم ضرورة خلافها فممكنة عامة فهذه بسائط وقد يقيد العامتان والوقتيتان المطلقتان

باللادوام الذاتى فتسمى المشروطة الخاصة والعرفية الخاصة والوقتية والمنتشرة وقد

يقيد المطلقة العامة باللاضرورة الذاتية فتسمى الوجودية اللاضرورية او باللادوام

ويسمى الوجودية اللادائمة وقد يقيد الممكنة العامة باللاضرورة من الجانب الموافق ايضا ويسمى

الممكنة الخاصة وهذه مركبة لان اللادوام اشارة الى مطلقة عامة واللاضرورة الى ممكنة

عامة مخالفتى الكيفية موافقتى الكمية لما قيدتا بها

فصل

الشرطية متصلة ان حكم فيها بثبوت نسبة على تقدير اخرى او نفيها لزومية ان كان ذلك بعلاقة

والا فاتفاقية ومنفصلة ان حكم بتنافى النسبتين او لا تنافيهما صدقا وكذبا

وهى الحقيقية او صدقا فقط فمانعة الجمع او كذبا فقط فمانعة الخلو

وكل منها عنادية ان كان التنافى لذاتى الجزئين والا فاتفاقية ثم الحكم فى الشرطية

ان كان على جميع تقادير المقدم فكلية او بعضها مطلقا فجزئية او

معيناً فشخصية وفي الإهمال مهملة وطرفا الشرطية في الأصل قضيتان حمليتان او متصلتان

او منفصلتان او مختلفتان الا انهما خرجتا بزيادة اداة الاتصال والانفصال

عن التمام فصل التناقض اختلاف القضيتين بحيث يلزم لذاته من صدق كل

كذب الاخرى وبالعكس ولا بد من الاختلاف في الكم والكيف والجهة والاتحاد فيما

عداها والنقيض للضرورية الممكنة العامة وللدائمة المطلقة العامة وللمشروطة

العامة الحينية الممكنة وللعرفية العامة الحينية المطلقة وللمركبة المفهوم المردد بين

نقيضي الجزئين لكن في الجزئية بالنسبة الى كل فرد فصل العكس المستوي تبديل طرفي

القضية مع بقاء الصدق والكيف والموجبة انما تنعكس جزئية لجواز عموم

المحمول والتالي والسالبة الكلية تنعكس كلية والا لزم سلب الشيء

عن نفسه والجزئية لا تنعكس اصلا لجواز عموم الموضوع او المقدم واما بحسب

الجهة فمن الموجبات تنعكس الدائمتان والعامتان حينية مطلقة والخاصتان

حينية مطلقة لا دائمة والوقتيتان والوجوديتان والمطلقة العامة مطلقة عامة

ولا عكس للممكنتين ومن السوالب تنعكس الدائمتان دائمة والعامتان عرفية عامة

والخاصتان عرفية لا دائمة في البعض والبيان في الكل ان نقيض العكس مع الاصل

ينتج المحال والى عكس الموافق بالنقض فصل عكس النقيض تبديل نقيضي

الطرفين مع بقاء الصدق والكيف او جعل نقيض الثاني اولا وعين الاول ثانيا مع

مخالفة الكيف وحكم الموجبات ههنا حكم السوالب في المستوي وبالعكس والبيان

البيان والنقض النقض وقد بين انعكاس الخاصتين من الموجبة الجزئية

هٰهنا ومن السالبة الجزئية ثم الى العرفية الخاصة فصل القياس قول مؤلف
من قضايا يلزم لذاته قول آخر فان كان مذكورا فيه بمادته وهيأته فاستثنائي
والا فاقتراني حملي او شرطي وموضوع المطلوب من الحملي يسمى اصغر ومحموله اكبر والمتكرر
اوسط وما فيه الاصغر الصغرى والاكبر الكبرى والاوسط ان كان محمول الصغرى وموضوع
الكبرى فهو الشكل الاول وان كان محمولهما فالثاني او موضوعهما فالثالث او عكس الاول
فالرابع ويشترط في الاول ايجاب الصغرى وفعليتها مع كلية الكبرى لينتج
الموجبتان مع الموجبة الكلية الموجبتين ومع السالبة السالبتين بالضرورة
وفي الثاني اختلافهما في الكيف وكلية الكبرى مع دوام الصغرى او انعكاس
السالبة الكبرى وكون الممكنة مع الضرورية او كبرى مشروطة

فقط واين هر دو شرط باعتبار جهت است ۱۲ منه

لينتج الكليتان سالبة كلية والمختلفتان في الكم ايضا سالبة جزئية بالخلف
او عكس الكبرى او الصغرى ثم الترتيب ثم النتيجة وفي الثالث ايجاب الصغرى وفعليتها
مع كلية احدهما لينتج الموجبتان مع الموجبة الكلية او بالعكس موجبة جزئية ومع
السالبة الكلية او الكلية مع الجزئية سالبة جزئية بالخلف او عكس الصغرى
او الكبرى ثم الترتيب ثم النتيجة وفي الرابع ايجابهما مع كلية الصغرى او اختلافهما
مع كلية احدهما لينتج الموجبة الكلية مع الاربع والجزئية مع السالبة
الكلية والسالبتان مع الموجبة الكلية وكليتهما مع الموجبة موجبة جزئية
ان لم يكن سلب والا فسالبة بالخلف او بعكس الترتيب ثم النتيجة او بعكس
المقدمتين او بالرد الى الثاني بعكس الصغرى او الثالث بعكس

الكبرى وضابطة شرائط الاربعة انه لا بد اما من عموم موضوعية الاوسط

مع ملاقاته للاصغر بالفعل او حمله على الاكبر واما من عموم موضوعية الاكبر

مع الاختلاف في الكيف مع منافاة نسبة وصف الاوسط الى وصف الاكبر لنسبته

الى ذات الاصغر فصل الشرطي الاقتراني اما ان يتركب من متصلتين او منفصلتين

او حملية ومتصلة او حملية ومنفصلة او متصلة ومنفصلة وينعقد فيه

الاشكال الاربعة وفي تفصيلها طول فصل الاستثنائي ينتج من المتصلة

وضع المقدم ورفع التالي ومن الحقيقية وضع كل كما نعت الجمع ورفعه

كما نعت الخلو وقد يختص باسم القياس الخلف وهو ما يقصد به اثبات المطلوب

بابطال نقيضه ويرجع الى استثنائي واقتراني الاستقراء تصفح الجزئيات

لاثبات حكم كلي والتمثيل بيان مشاركة جزئي لآخر في علة الحكم ليثبت فيه

والعمدة في طريقه الدوران والترديد فصل القياس اما برهاني يتألف من اليقينيات

واصولها الاوليات والمشاهدات والتجربيات والحدسيات والمتواترات والفطريات

ثم ان كان الاوسط مع عليته للنسبة في الذهن علة لها في الواقع فلمي والا فاني واما جدلي

يتألف من المشهورات والمسلمات واما خطابي يتألف من المقبولات والمظنونات واما شعري

يتألف من المخيلات واما سفسطي يتألف من الوهميات والمشبهات فصل اجزاء العلوم ثلثة

الموضوعات وهي التي يبحث في العلم عن اعراضها الذاتية والمبادي وهي حدود الموضوعات

واجزائها واعراضها ومقدمات بينة او مأخوذة يبتنى عليها قياسات العلم والمسائل

وهي قضايا تطلب بالبرهان في العلم وموضوعاتها موضوع العلم او نوع منه

تهذیب

اوعرض ذاتی له او مرکبة ومحمولاتها امور خارجة عنها عارضة لذاتها وقد یقال

المبادی لما یبدأ به قبل المقصود والمقدمات لما یتوقف علیه الشروع بوجه البصیرة

وفرط الرغبة کتعریف العلم وبیان غایته وموضوعه وکان القدماء یذکرون فی صدر الکتاب

ما یسمونه الرؤس الثمانیة الاول الغرض لئلا یکون النظر عبثا الثانی المنفعة ای ما یتشوقه الکل

طبعا لینشط الطالب ویتحمل المشقة الثالث التسمیة وهی عنوان العلم لیکون عنده اجمال

ما یفصله الرابع المؤلف لیسکن قلب المتعلم الخامس من ای علم هو لیطلب فیه ما یلیق به السادس من

ای مرتبة لیقدم علی ما یجب ویؤخر عما یجب السابع القسمة ای التبویب لیطلب فی کل باب ما یلیق به

الثامن الانحاء التعلیمیة وهی التقسیم اعنی التکثیر من فوق والتحلیل عکسه والتحدید ای فعل

الحد والبرهان ای الطریق الی الوقوف علی الحق والعمل به وهو بالمقاصد اشبه فقط

منطق منظوم

بسم الله الرحمن الرحیم

سرایم زمزمه در حمد باری چون باغازم	ستایم در سپاس این نیایش بر خدا نازم	ترانه ریزم از دی نغمه خیزم از ثنای او
که در مدحش بپاید صیت من نغمه سرائی او	برانم توسن خامه بسوی شکر خلاقم	که نعمتهای او در عالم هستی بود بیهم
تمام عالم هستی ظلال نامهای او	ز تاثیرات اسمایش بود نظم و نسق هر سو	نگارم چون صفات پاک ریزم طرح الهامی
سپاسش گر کنم بخشند مرا دیهیم انعامی	بباندک دستمایه رخت حمد و شکر افگندم	که سوی دستگاه مدح اسباب سفر بندم
فرو بردم بجام خویش دندان ستائیدن	دهد گر دست مقبولی باین جمله سرائیدن	پس از حمد و سپاس بار بار نعت می چینیم
که باری بار بار بار باری بار می بینیم	درودی میدهم عرضه بران سرفراز سرداران	کماز جام رحیقش سیر گردانید سرشاران
بر ستاخیز خواهد کرد کامل سکه بر در	بر خشان شفاعت رخش او در بار رب در	زندم در سفارش اندران هنگام دم بستن
دهد دل در شفاعت ندران میدان نارستن	دل و جان را یکی سازد بگاه جان و دل جستن	بروز دل باستشفاع روز قلب بشکستن
کند دل را بدریا در خلاص امت عاصی	بهنگامیکه دل دل کرده هر یک چشود نلسی	دود بر لب دل امت نداده بزه کار بیها
دود دلها بسوی او بصد آه و زار بیها	بشوید دست از رستن بنیکیهای اعمالش	نبائیدست بر تخلیص از تحسین افعالش
سوای دست جستن بر در آن سرفرا نور	چو دست چرب گر بر سر کشد آن سید سرور	بسلک دودمانش هاشمیت ذره تابان
امام داهنای انبیا در سبحه رخشان	که نام نامیش باشد محمد اندرین عالم	بعیت نام احمد مشتهر در عالم اکرم
برو صلوات بیغایات بادا از من مسکین	که این هم خوشه چین باشد ز درگاه فیوض آگین	بر اهل بیت و صحبش باد و هم اتباع آنحضرت
که زیشان آمده پیدا بملت نصرت و نفرت	پس از حمد و درود این بنده ناچیز میگوید	که این شبدیز خامه در ره منطق همی پوید
چون این شبگیر در شبگیر این فن راه بپیماید	ز دست حضرت توفیق باری شب چراغ آید	اگر چه پار شیبا را ز زبان حال مے خوردم
بحال خود ز روی گردشم دو دی برآوردم	چها از حال خود گویم چه قدر علم انگارم	چه پادر دادلیش آرم گله از بخت میدارم
تقلب در صروف دهر شورانگیز آن دیده	که ابنای زمانه بی هنر بر خویش پیچیده	بمسندهای تدریس آمده اجلاس جیسانند

پر از جهل مرکب خورده بر جهل خرف نازند
کسی هرگز نه پرسد که او در خود بهر علم آید
که طبعم سوی ایجاز عبارت آمده مائل
برائی طالبان علم این ابیات می گویم
نوشتم بار اختر گرچه تنگم کرد او دارم
نوشتم حاشیه بر شرح حمد الله و بر صدرا
یکی یک روز پر اخبار و هم آیات سبحانی
ز تعلیمی یکی در هندسه تلخیصی آوردم
برین بی فرصتی و نامساعد طبع شد قاعد
درین دو چار لحظه خواستم تحریر در میزان
بود این فن میزان بهر حفظ فکر در اذهان
طریق مستقیم کسب نامعلوم وا سازد
پس این هر دو اگر بی فکر حاصل شد بدیهی خوان
مؤخر شد ز ابواب تصور علم تحقیقی
پس آن پنج امر باز کلی الفاظ و کلم دانی
پس این بحث دلالت بالجمله سبق صورت بست
اگر از روی وضعی باشد آن را وضعیه خوانند
چو از اُح اُح لب قرفی برند و سعله میگویند
چو ضوی از پس دیوار لفظ دیز میدانی
طباق و هم تضمن قسم سوم التزامیه
طباق آن را بنامند و اگر بر جزو وی باشد
به فهمی از ره حیوان ناطق در همه معنی
بخوانی التزامش همچو بینائی ز نابینا
تقسیم مفرد و قسم مرکب قسمتی یابد

زنند از درس خود لاف و گزاف با دیبا نند
که بهر درس و تدریس علوم مدرسه شاید
چو این حال حوادث از زبان خویشتن گفتم
برین نظم قواعد بهر حفظ سهل می پویم
شروح پنج ایساغوجی آمد از من مسکین
تحقیق ست بر شرح وقایه هم هدایه را
دو قسمی هم نوشتم در فرائض هر دو شد مطبوع
بثانی ثالث از تحریر شرحی منبط هر دم
علاوه این همه شد التزام اختراع من

شروع در مقصود کتاب

ز اغلوطات و اخلوطات تسبیباً از شیطان
اگر علمت بود از عان بود تصدیق در میزان
و اگر افکاری زاید بود کسی درین میزان
بکلیات خمس این تصور هم منوط آمد
لهذا مبحث الفاظ و تقسیمات آن خوانی
دلالت نسبتی باشد میان لفظ و معنایش
جمیع اهل میزان در پی ابحاث آن باشند
وگر از عقل خالص باشد آن را عقلیه نامند
که گوینده بود آنجا همین را عقلیه خوانی
اگر باشد دلالت بر تمام معنی وضعی
که ذهن تو تضمن فهم کل آن جزو وی یابد
وگر باشد ز موضوع له بر خارج لازم
اگر در معنیش داخل کنی انکار هست اعمی
اگر خواهی ز بخش لفظ بخش معنی وضعی

سرایند از سر خود هر زه گوئی تر اثر میخوانند
نگارم تا بکی حال زمانه طول لاطائل
برات عاشقان بر شاخ آهو گفته می افتم
چو پیش در زبان تازی آمد جمله اسفارم
دو دیگر وزی و یک در فروع دو میطو فیض آگین
دو شرحی در نوشتم مختصر بر متن کیدانی
رساله عقلیه هم بر هوامش آمده مطبوع
شمار جمله بالجمله بود از شصت هم زاید
که از ابکار افکارم نتائج آمده در فن
که نظم فارسی باشد سلیس و اسهل و آسان
بمعلومات تصوری و تصدیقی بپرداز و
سوای آن همه اقسام ادراکی تصور دان
بود مشروط با سبق تصور علم تصدیقی
که تا ترکیب معلومات زانجمله بانجامد
مگر آنها بلا لحظ دلالت محض بیکار است
که از ردیش یعنی میر سداد هان زیبایش
وگر از اقتضای طبع باشد طبعیه گویند
باقسام سه گانه حصر فرموده آن را مند
سه گونه می بود با حصر عقلی نوع وضعیه
چو از انسان رسیدی در پی مفهوم اجمالی
تضمن گوئی آن را همچو یک مفهوم حیوان را
که فهمش در پی موضوع له شد واجب دائم
پس از بحث دلالت لفظ دال ار ز روی وضع خود
چو رامی السهم پس آن را مرکب تام میخوانی

وگر تنها بود لفظی بقصد دت نیست اجزایش
هم اجری نیز چون حیوان ناطق را بود این راه
پس این مفرد دو قسم آمد یکی جزئی دوم کلی
بدانش جزئی کامل که شخصیت همی دارد
چو انسان کان بود محمول بر زید و بنی و عمرش
چو از ماهیت افراد خارج شد بود عرضی
وگر خارج نباشد از همان نامیده شد ذاتی
یکی نوع و دوم جنس و سوم فصل است این ختم است
بپاسخ از سوال ما هو ست این قول حد باشد
که در جای خصوص و اشتراک این طرح می آید
پس آن را جنس نامند و آن کلی بود صادق
چه جزوی شرکت ذاتی میان شان نمی شاید
بیاید در جواب ای شیء هو من الذاتی
بحد الذات کان در جوهر طبعش بود قلمن
بگویندش برای این همه جنس قریب آن را
تمام مشترک در بعض نه در دیگر انجامد
وگر باشد ممیز فصل از انبار ماهیت
بگو فصل بعید از جسم در انواع حیوانی
پس ار عرضی بود مختص بیک ماهیت نوعی
که کلی عرضی محمول بر یک طرح می آید
دران عرضی بود شامل بچند از طرح ماهیت
امور عامه بهر تمام اشیای ذو امکان
بود کلی عرضی صادق آید بر طباع چند
یکی لازم محال الانفکاک از ذات و ماهیت

که معنی دارد و یا نیست بخش جزء معنایش
مگر تحقیق این گفتم بتعلیقات یومیه
چو اصلا شرکت حملی نمیدارد بود جزئی
اگر فرضش توانی کرد صادق بر دو یا کثرت
بسوی انیمه لاشیء و واجب بالیمین بر کش
چو ضاحک چونکه بیرون ست از حیوان مع الناطق
چو انسان و چو حیوانست ذاتی بهر هر جزئی
تمام طبع هر فردش بنام نوع می باشد
سوال ما هو ست از کل حقیقت هر چه طور آید
تمام طبع گر مختص بود با شرکت صرفه
بماهیات معدوده بطرز ما هو اللائق
وگر باشد ممیز نه تمام مشترک ذاتی
که باشد معتبر در سنخ جوهر نه بود عرضی
اگر آن جنس آید در جواب جمله انواعش
چو حیوان بهر اسپ و پیل و انس و جن و اشترها
چو جسم نامی از بهر جماد و پیل و انس و جن
که در جنس قریب است آن بود فصل قریب است
پس این سه گونه را در عرف اتیات میگویند
نباشد جنس یا مختص بود با جوهر جنسی
چو ضاحک خاصهٔ انسان و ماشی خاصه حیوان
مراد او در عروضش آمده بالجمله تبعیت
بخوانندش بنام عرض عام از روی تعمیمش
طباع نوعی جنسی بزیر آن بود پیوند
چو بالقوه نگارنده رونده لازم انسان



بخوانی مفردش چون همزهٔ الله عبد الله
که در یک روز بر گشته ز تحقیقات مرضیه
چو نام زید شخصی مشتمل بر هویت باشد
بخوانش کلی و محصور ماند اندران بحث است
پس این کلی بود مقسوم بر عرضی و بر ذاتی
که بود ست این طبائع زید و عمرو در دو می آید
پس این مفهوم ذاتی هم بسه اقسام صورت بست
پس آن کلیت کان بر تحقق محمول می آید
چو انسان کان تمام طبع زید و عمرو و یا شد
جواب کثرت محضه همان اسمی بود حرفه
چو حیوان در جواب ما الفرس و الفیل می آید
پس آن ذاتیست در منطق بفصل ماهیت نامی
چو ناهق در جواب الحمار ای شیء حیوان
نیاید آن تمام مشترک در جمله انواعش
وگر باشد جواب بر خی آن جنس بعید آمد
بخوانش در جواب ماهی نور دل و باطن
چو از انبار در جنس بعید افتاد چون نامی
سوای این سه گونه جمله عرضیات میگویند
بمنطق خاصه گویند و تحدیدش بدین باید
چو با صر خاصهٔ حیوان و کاتب خاصهٔ انسان
چو سرخ و زرد و ماشی بهر اسپ و اشتر و انسان
کنم تعریف و تحدیدش برای نیک تفهیمش
پس این هر دو بود مقسوم بر دو قسم از قسمت
چو ناجنبا و جنبان بهر حیوانست یا لا امکان

چو اسو بهر ترکیب و مزاج خاص در حبشی
چو جستن جستن و بستن شکستن رستن و خستن
معرف قول شارح آن بود معلوم تصویرے
پس آن دو قسم میباشد یکی باشد بنام حد
بجنس و خاصه یا محض عرض و خاصه دایم
چو در تحدید انسان آوری حیوان ناطق را
ز نقصانش بحد ناقص آنرا نام مے باید
چو از جنس قریب و خاصهٔ لازم مؤلف شد
بحد تام در جنس قریب و قید احرازی
چو جسم ضاحک آید بهر علم رسمی انسان
چو در تعریف انسان باشی ذی ضحک بعینا
خصوص قائل و طرفین از روی تقرر رفتن
بود منظونی و ایقانی و جهلی و تقلیدی
قضیه جمله باشد گرچه اینها نیست تصدیقی
چو خالد می ستیزد یا عمر آمد شد ایمان را
همین مصراع کان گفتم برای تو مثالش دان
بود محکوم به تالی در اخبارات شرطیه
چو تقدیری بود حکمش در ایشان انفصالیه
بخوانندش بحکم وصل تام اتصالیه
چو جذع من بود داخل درین شعر یا خارج
مثال آن همان باشد که در ابیات و انستی
چو این اشیاست یا افراس از جنس اشترها
بوجدان علاقه یا ببعضش اتصالیه
بخصوص بنامندش و اگر افتاد کلیش

مگر اینگونه لازم را بگویم لازم صنفی
چو پرسندت که کلیات خمسه چیست گوارشد

بیان معرف

مرکب از خصوص ذاتیات محض میباشد
و راز جنس قریب و فصل اقرب متولف باشد
فراهم کرده در وی ز طبعش جمله اجزا
چو جسم ناطق آید در حصول طبع انسانی
چه با حیوان ضاحک در اثبات انسانی معرف شد
چو از جنس بعید و خاصه باشد بنامندش
چو جسم ماشی آری بهر علم صورت حیوان

تصدیقات تعریفات قضیه و اقسام آن

خبر گویند در نحو و قضیه نام در میزان
بحمل اشتقاقی و مواطاتی و ترکیبی
ثبوت شی چو بهر شی بود یا نفی آن از وی
بلا ریب بعمر خود نداری هیچ شک اصلا
بود موضوع کان حکم ست بر و حکم حملیه
بود محکوم به محمول در اخبار حملیه
اگر محکی ست بر تقدیر نسبت نسبت دیگر
و گر حکم تنافی شد بخوانش انفصالیه
پس ازین سه گونه آید زان یکے باشد حقیقیه
بامثال دگر هم همچنان از خود تو دانستی
سوم کان در مقدم تالیش منع الخلو آید
لزومیه بوجدان شد ببعضش اتفاقیه
پس ار باشد بیان کمیت محصوراش نامند

دوم عرض مفارق کان خارج ماهیت آمد رستن
که نوع و جنس و فصل و عرض عام و خاصه باشد
که از فهمش بمدرک بگذرد مجهول تخیلے
دوم رسم آن مرکب می بود از عرضی لازم
بحد تام نامند آن و ضوح ذات می باشد
گر از جنس بعید و فصل اقرب با تیلاف آید
نمود حس و حرکت از حصولش مانده شد باقی
بنامندش بنام رسم تام آنرا که شد حاکی
برسم ناقص از نقصان ز تام این نام خوانندش
ز عرضیات محضه رسم ناقص نیز می آید
مرکب را در وغ و راست عقلا گر توان گفتن
گهی نامند تصدیقش اگر ریزد بر اذعان
قضیه گاه تخییلی ست گه وهمی دگه شکی
برین تقدیر حملیه بود از روی حمل شئے
نباشد گر چنین حکم آن بود شرطیه در میزان
مقدم آنکه بر وی کرده آید حکم شرطیه
پس این شرطیه بر دو گونه آید اتصالیه
چو گر خواهی زدوم از بعض خود خواهم زدت یکسر
چو خالد یا بود موجود یا معدوم در خارج
بصدق و کذب میباشد منافات حقیقیه
دوم کان در تنافی مانع الجمع است در اجزاء
چو این نادان بود باب عز و فخر بکشاید
قضیه گر بود موضوع با تقدیر خبر لیش
اگر اهمال آن باشد بنام مهمله خوانند

پس آن محصوره در احصار کل کلیه میباید
تناقض هم ازان درین فن اختلاف دو قضیه را
و گر دانی دروغش دیگری را راستی شاید
اگر هر دو بود محصوره شرط است اختلاف کم
نقیض موجبه جزئیه باشد سالبه کلی
چو عکس مستوی خواهی کنی تبدیل طرفینش
بعکس هر دو قسم موجبه جزئیه مے آید
چه کاذب میشود چون گویی انسانست هر حیوان
برای سالبه جزئیه عکسی نیست در میزان
قیاس آن منتظم از چند اخبار و جمل آید
نباشد مشتمل بر عین مطلوب و نقیض آن
که باشد اندرش عین نتیجه یا نقیض آن
که موضوع نتیجه باشد و محمول آن اکبر
بحد اوسط آن امر مکرر مے بود نامی
که در تصحیح افکار ست این اشکال میمونه
مثالش گفتم و دو شرط انتاجش بود آنرا
چو هر ضاحک بود انسان و هر انسان بود حیوان
چو بعض ضاحک انسانست و انسانی نشد صاهل
چو محمول ست در صغری و هم محمول در کبری
هم آنرا از ضروب شانزده منتج چهار آمد
چو بعض از جسم حیوانست و هیچ آتش نشد حیوان
بیابی شکل ثالث چون به مبنی حد اوسط را
دوم کلیت صغری و یا کلیت کبرے
که هر انسان بود حیوان هر انسان بود ناطق

بیان تناقض

که در ایجاب و سلب و صدق و کذب آمد بدین ها
بود مشروط در وی وحدت نسبت در آن هر دو
چو هر انسان بود اکرم نه برخی زان بود اکرم
چو هر انسان بود اکبر نه بعض آن بود اکبر

بیان عکس مستوی

چو برخی از خران شر خیست بعضی سرخ خر باشد
بعکس سالبه کلیه مثلش دان بکیف و کم

بیان قیاس

که چون باور کنی آنرا از انها جمله زاید
چو هر کاتب بود انسان و هر انسان بود حیوان
چو گر خیزی بخیزم لاکن اکنون خاستی ای جان
پس اولی را که اصغر در وی آید نام شد صغرے
که از فعش بود عقلت بمطلوب نتیجه دش نامی
بیابی شکل اول اسهل الانتاج و هم اعلی
یکی ایجاب صغری و دیگری کلیت کبری
چو هر ضاحک بود انسان و انسانی نشد ناهق
نتایج بعد حذف اوسط آید ظاهرای کامل
برایش هم دو شرط آمد یکے کلیت کبرے
که انتاجش بصحت در همان چار اضرب انجام
چو هیچ آتش نشد حیوان و هر ضاحک حیوان
که موضوع ست در صغری و هم موضوع در کبری
ضروب منتجه در وی شش آمد بعد این هر شعرا
چو باقی اشکلا آن بر نیاری مثنوی ناحق

نقض حکم بر بعضش بنام جزئیه آید
یکی را راست گردانی دروغت دیگری آید
بگفتم گفتم این تمثیل ما را در مثالش گو
نقیض موجبه کلیه باشد سالبه جزئی
نه چیزے زان بود اصغر بود بعضے ازان اصغر
بشرط وفق کیف صدق کن تحویل جزئیش
چو هر انسان بود حیوان ما از حیوان بود انسان
چه هیچ از سنگ آدم نیست و نه سنگ از آدم
چه گوئی گر بگویم نیست برخی از شاه انسان
پس آن دو قسم شد اول بنام اقترانی دان
باستثنائی آید تسمیه قسم دوم اے جان
بقسم اقترانی سه حد و دو آید یکے اصغر
دوم را کان بود حاوی با کبر نام شد کبری
بدرج حد اوسط چار شد اشکال اینگونه
چو محمول ست در صغری و موضوع ست در کبری
بمانده از ضروب شانزده منتج چهار ایجان
چو بعض ضاحک انسانست و هر انسان بود ناطق
بیابی شکل ثانی مبنی ایجان حد اوسط را
دوم آمد خلاف هر دو در ایجاب و سلب اصلا
چو هر ضاحک بود انسان و هیچ و سپی نشد انسان
چو بعض از خر نشد انسان و هر ضاحک بود انسان
دو شرط آنرا بود قطعاً یکی ایجاب در صغری
از انجمله برای ضرب انا اضرب مثالی گو
بیاری شکل رابع چون بیابی حد اوسط را

که موضوعست در صغری و محمول ست در کبری
اگر خواهی که ثانی را سوی اول بگردانی
برابع عکس صغری ساخته هم عکس کبری کن
یا استثنائی آمد و خبر زان جمله شرطیه
اگر شرطیه باشد اتصالیه لزومیه
که عین تالیش آید بدست در نتیجه آن
چو استلزام انسان بهر حیوان نیک صورت بست
چه گوئی لیکن آن حیوان نباشد پس نشد انسان
پس از باشد ز اقسام زانواعش حقیقیه
پس آن طاقست لیکن نیست طاق آنجا پس جفت است
چو این ابیض است یا ملیت لیکن ابیض شد پیدا
چو این نا سبز یا نا زرد باشد لیکن این زرد ست
قیاس از روی هیولی به پنج اقسام می آید
ازین جمله بود برهان اشد و عمدهٔ و ارشد
دگر لحظه و توعش نیست آن تخییل انکاری
نباشد محتمل گر طرف ثانی جزم صورت بست
که از روی فساد و فکر و تدبیرت سبب شد
دگر زائل به تشکیک مشکک هم نمی باشد
بطور حصر استقرا درین شش گونه میاید
دوم باشد مشاهد حس در آن شیخ وصل الیقان
چو محمود و یا استفراغ صفرا خوب محمود ست
چو گوئی ماه گیرد تاب درخشش از تاب خور باهر
که سازش در میان آن محال است از ره هیم
ششم از ره فطریات مشهور ست در میزان

چو هر انسان بود حیوان و هر ناطق بود انسان
بسازی عکس کبری تا رسی در وی بآسانی
بدیگر طور کن ترتیب را معکوس و بعد آن

بیان انتاج استثنائی

چو گر انسان بود این شی بود بی شک حیوان
چو استثنا کنی در وی نقیض تالی آن را
همین دو صورت انتاجش آمد در فن میزان
کن استثنائی هر یک جزو آن خواهی نقیضش را
مگر حقیقت طاقت سالبه دو صورت بست
نباشد پیل لیکن پیل شد پس نیست از ایشان

صناعات خمس

مرکب از یقینیات و قطعیات می باشد
چو هر دو جانبش باشد مساوی فهم آنکه دان
پس آن تقلید و استیقان و هم جهل مرکب است
دگر باشد مطابق لیکن از ذهنت توان رفتن
رشائح از یقین بر روی لسان منطق انباشد
انان جمله بدیهی اولی که محض تخییلش
چو آتش سوزد و گشتی ز گرمی خشکیش عطشان
چهارم حدسیات آید چو حدس صائب ست امر
که از اشکال گوناگون هر روزه بود ظاهر
چو دارا بادشاهی بود و اسکندر شد سلطان
که وسط رنج آنها نباشد غائب از اذهان

شرط هم خروبش را و از استفاد مطول دان
چو گردانی سوم را سوی اول عکس صغری کن
بکن عکس نتیجه عکس را حاصل نتیجه دان
تحت آید پس استثنائی ظرفی زان بجملیه
کن استثنا مقدم را بعین آن بجملیه
مگر آن چیز انسانست پس لا ریب حیوانست
نقیضی از مقدم در نتیجه می شود ابقا
دگر شرطیه باشد انفصالیه عنادیه
چو این جفت است یا طاق است لیکن نیست جفت اصلا
بمنع الجمع استثنا بسازی عین هر یک را
دگر منع الخلو آید کن استثنا نقیض آن
پس این نا سبز باشد همچنین باید بباقی دست
پس آن برهان و جدل و شعر و شغب و هم غلط باید
چو نسبت در خبر مرجوح باشد وهم پنداری
چو مبنی نسبتش باجح بنام ظن نسبت خوان آن
نباشد گر بطبق واقع آن جهل مرکب شد
بنام خاص تقلید آن عقیده را توان گفتن
بدیهیات از قسم یقین شش گونه می آید
یقینش آید و در قطع فهم اوست تکمیلش
سوم باشد مجرب نام و تکرار شهود ست
که از راه مبادی مطلب شد دفعةً ظاهر
بود پنجم قضایای تواتر از گروه جم
چو رستم از یلان بوده و نادر شاه در ایران
چو گوئی چار جفتست از ره تقسیم در دو دو

چو این جمله بلفظ آورد چو این مضمون بخاطر او
مسلم گر بود که ناشی از افواه مشهوره
بود شعر آن قیاسی کو مؤلف از قابض و باسط
چو گوئی شهد تلخ و پر مگس گردیده قی آرد
بود اغلوطه معمول از توهمهائی حسیه
بگوید عقل برهانی که این رانیست امکانی
چو تصویر فرس گوئی اسپست و بود صاهل
خطابت مؤلف باشد ز مظنونات و مقبوله
پس این کبری است ظنی از یقینی شد بظن فائق
مگر عمده ترین باقیه زین جمله برهانست
محمد ناظم این چند اشعار آمده داعی
معرا کن ز عیب و نقص و حرمانی روحانی
بایمان دار تا طبل رحیل عمر و القاسم
بعلم سر تا بانی بکنه راز پنهانی
شریعت وه طریقت بخش در تیره دلی خسته
لعل الله یرزقنی صلاحا دروش آمد پس
خصوصاً حضرت زهرا بتول فاطمه عذرا
سرو سردار صدیقان ولی فاتح خیبر
از و فیض است جاری تا قیام از خلقت آدم
که گل روض رسالت هم عبارت زان دو گل باشد
دل و جان را بحب پنجتن از خویش می بازم
که بعد از انبیاء باشد همان افضل ز انس و جان
سپس آنحضرت عثمان ذی النورین پر ایمان

تمام

جدل

چو گوئی حرمت متعه رسیده آمد ای شیعی

شعر

مغالطه

گهی باشد شبیه حق و گاهی شبه جدلیه
چو گوئی هر چه موجود ست وقتی حیز دارد

خطابت

که از طرف بزرگانست آن اخبار منقوله
مواعظ آنچه واعظ میکند اندر ز مردم را

خاتمه

قبول حسن ختمش خواسته در دعا ساعی
دل مسکین مصفی کن تن زارم متقی کن
بماند حب آل احمدی در رحلتم همدم
دلم خشان بگردانی قبولش کن اگر دانی
بباب تو نشسته در امیدی پای شکسته
طفیل احمد مرسل طفیل آل اطهارش
جگر بخت رسول الله سر نسوان جنت هم
ز خاک پای او سرمه کشند آن اولیا الله
منور شد بانوار ولایت از در شش عالم
یکی حضرت حسن فرزند اکبر نور چشم او
بر اعدا خاک و خس انداخته ختم سخن سازم
سپس آنحضرت فاروق اعظم عادل کامل
که از جمعش بدست اهل ایمان آمده قرآن
که از فصل قضایا آمده ضرب المثل حیدر

جدل باشد قیاسی مخبر از اخبار مذکوره
چو بهتر معدلت آمد ستم پندار گمراهی
که باشد منقبض یا منبسط هر عادل و قاسط
شراب از قسم شیرینی نهایت طاقتی دارد
چو گوئی بر سر عرش معلی هست میدانی
عقول فلسفی بیهوده لاف و هرزه انگارد
ترا هر که دمه و انما زین گفتار تو جاهل
چو این شخصست میگردد شب پس آن لع درسارق
ز اقسام خطابت می بود آن کل نصیحتها
که جز ای از نوشت نظم این ابیات بابدرست
مبرا کن خدایا از ذنوب و جرم حرمانی
درون من مزکی ساز و بیرونم مزکی کن
بنور قرب ربانی بضوء فیض سبحانی
بحق صاحب دلدل بحق شاه جیلانی
احب الصالحین گویان در آمد بنده بیکس
طفیل صحب اخیارش طفیل اولاد ابرارش
سپس آن حیدر صفدر علی مرتضی سرور
که غوث و قطب اقطاب و امام وقت شد زین راه
سپس آن دو گل شگفته نوبادهٔ احمد
دوم حضرت شهید کربلا کان ذکر او سحر
خصوصاً از صحابه حضرت سردار صدیقان
که عدلش آمده بر جملهٔ ارباب دین شامل
سپس آن نائب چارم علی مرتضی اقضی

شد

مختصر الميزان

بسم الله الرحمن الرحيم

حامدا لله تعالى ومصليا ومسلما على حبيبه محمد وآله وصحبه اجمعين وبعد
فهذا مختصر في الميزان لا بد منه لطالب العلم للايقان ومن لم يستفد من القليل لم يستشف
للعليل العلم اما تصور او تصديق وكل واحد منهما اما بديهي او نظري والدلالة كون
الشيء بحالة يلزم من العلم به العلم بشيء آخر وهي اما غير لفظية او لفظية وهي ان كانت
بحسب جعل الجاعل فوضعية وان كانت بحسب اقتضاء الطبع فطبعية والا فعقلية
والوضعية ان كانت على تمام معنى الموضوع له فمطابقة وان كانت على جزئه فتضمن و
على لازمه الذهني فالتزام والدال بالمطابقة ان يراد بجزء منه دلالة على جزء معناه
فمركب والا فمفرد وهو ان امتنع اسناده فحرف واداة والا فان دل على زمان من
الازمنة الثلثة فكلمة وفعل والا فاسم وهو ان اتحد اللفظ والمعنى وتصوره يمنع
الشركة فعلم وجزئي والا فكلي والكلي ان استوت افراده الذهنية والخارجية فمتواطئ
والا فمشكك وان تكثر المباينة وان اتحد اللفظ وتكثر المعنى فان وضع للكل على السوية
فمشترك وان لم يوضع له على السوية بل وضع لمعنى واحد فنقل الى غيره فان اشتهر
استعماله فيه فمنقول عرفي ان نقله العرف العام وشرعي ان نقله الشرع واصطلاحي
ان نقله جمع خاص والا فاللفظ بالنسبة الى المعنى الاول حقيقة والى الثاني مجاز

وان كان بالعكس فمترادفة والمركب ان افاد معنى يصح السكوت عليه فتام وهو ان احتمل
الصدق والكذب فخبر وقضية والا فانشاء فان افاد بالوضع طلب الفعل فامر مع
الاستعلاء والتماس مع التساوي ودعاء مع الخضوع او الترك فنهي او الفهم فاستفهام
والا فتنبيه ويدخل فيه التمني ممكنا او ممتنعا والترجي ممكنا فقط والقسم والنداء
والتعجب وان لم يفده فناقص فان كان احدهما قيدا للآخر فتقييدي والا فغيره
والكلي اما تمام حقيقة جزئياته هو النوع الحقيقي وهو المقول على متفقات الحقائق
في جواب ما هو او جزؤها وهو الذاتي فان كان تمام المشترك بين الانواع فجنس وهو
المقول على مختلفات الحقائق في جواب ما هو فان كان تمام المشترك بين جميع انواعه
المندرجة تحته فقريب والا فبعيد وان لم يكن تمام المشترك ففصل وهو المقول على الشيء
في جواب اي شيء هو في ذاته فان يميز النوع عن مشاركاته في الجنس القريب فقريب والا فبعيد
او خارج عنها فان اختص بحقيقة واحدة فخاصة وهو الكلي العرضي المقول على حقيقة واحدة
فقط والا فعرض عام وهو الكلي العرضي المقول على اكثر منها فان امتنع ان ينفك عن الماهية
فلازم والا فمفارق والكليان متساويان كالانسان والناطق ومتباينان كالانسان والفرس
او احدهما اعم من الآخر مطلقا كالانسان والحيوان او احدهما من وجه كالانسان والابيض
ونقيضا الاول متساويان والثالث بالعكس وفي المتباينين والثاني متباينان تباينا
معرف الشيء ما يكون معرفته سببا لمعرفة ذلك الشيء فيكون مساويا له في العموم
والخصوص ويكون اجلى منه فالمميز فيه ان كان ذاتيا فحد تام ان كان

الجنس القريب مذكورا فيه او ناقص ان لم يكن الجنس القريب مذكورا فيه وان كان خارجيا فرسم تام ان كان الجنس القريب مذكورا وناقص ان لم يكن **القضية** اما حملية كزيد كاتب وطرفاه موضوع ومحمول وشرطية وطرفاه مقدم وتال وهى اما متصلة لزومية نحو ان كانت الشمس طالعة فالنهار موجود او اتفاقية نحو ان كان الانسان ناطقا فالحمار ناهق واما منفصلة حقيقية مثل العدد اما زوج واما فرد واما مانعة الجمع مثل هذا الشئ اما شجر او حجر ومانعة الخلو نحو زيد اما فى البحر او لا يغرق وهى اما موجبة كما ذكرنا زيد كاتب او سالبة نحو زيد ليس بكاتب وشخصية ان كان الموضوع شخصا معينا كما ذكرناه ومسورة ان بيّن فيها كمية الحكم مثل كل انسان كاتب وبعض الانسان كاتب ولا شئ من الانسان بكاتب وبعض الانسان ليس بكاتب والا فمهملة وهى فى قوة الجزئية **التناقض** ان كل قضيتين مختلفتين اذا صدقت احدٰهما كذبت الاخرى وبالعكس وشرطه وحدة النسبة المستلزمة لثمان وحدات فنقيض الموجبة الكلية السالبة الجزئية ونقيض السالبة الكلية الموجبة الجزئية **عكس المستوى** تحويل مفرديها على وجه يصدق فعكس الموجبة الكلية جزئيتها والموجبة الجزئية والسالبة الكلية مثلهما ولا عكس للسالبة الجزئية **عكس النقيض** هو تبديل كل من طرفى القضية بنقيض الآخر مع بقاء الصدق والكيف فالموجبة الكلية تنعكس بها لا جزئيتها والسالبتين بالسالبة الجزئية **الدليل** ما يلزم من العلم به العلم بالمدلول فان استدل بالكلى على الجزئى

او استدل باحدى الكليتين المتساويين على الاخر يسمى قياسا وبعكسه يسمى استقراء تاما ان كان بجميع جزئياته وناقصا ان لم يكن او استدل بالجزئى على الجزئى الآخر يسمى تمثيلا ويسمى الاول فرعا والثانى اصلا والمشترك جامعا **القياس** قول مؤلف من قضايا ان سلمت استلزمت بالذات قولا آخر فان ذكر مثل النتيجة او نقيضها بالفعل فيه فاستثنائى والا فاقترانى والاول يستدل بوجود الملزوم على وجود اللازم او بعدمه على عدم الملزوم او بوجود احد المتعاندين على عدم الآخر او لعدمه على وجوده فيكون مشتملة على مقدمة حاكمة بالملازمة بينهما او بمعاندة احدهما الاخرى تدل على وضع الملزوم او المعاندة مطلقا او وصلا او على رفع اللازم او المعاندة مطلقا او كذبا و يسمى استثنائية والثانى اربعة لانه لا بد فيه من امر ثالث يتناسب فيه طرفى المطلوب يسمى حدا اوسط و المحكوم عليه فيها اصغر والمحكوم به اكبر والمقدمة التى فيها الاصغر الصغرى والتى فيها الاكبر الكبرى فالاوسط ان كان محمولا فى الصغرى وموضوعا فى الكبرى فهو الشكل الاول وان كان محمولا فيهما فهو الشكل الثانى وان كان موضوعا فيهما فهو الشكل الثالث وان كان عكس الاول فهو الشكل الرابع **الشكل الاول** شرطه ايجاب الصغرى وكلية الكبرى **الضرب الاول** من موجبتين كليتين نحو كل ج ب وكل ب آ فكل ج آ **الضرب الثانى** الصغرى موجبة كلية والكبرى سالبة كلية نحو كل ج ب ولا شئ من ب آ فلا شئ من ج آ **الضرب الثالث** الصغرى

موجبة جزئية والكبرى موجبة كلية نحو بعض ج ب وكل ب آ فبعض ج آ الضرب
الرابع الصغرى موجبة جزئية والكبرى سالبة كلية كقولنا بعض ج ب ولا شئ
من ب آ فبعض ج ليس آ **الشكل الثاني** شرطه اختلاف مقدمتيه بالايجاب
والسلب وكلية الكبرى **الضرب الاول** الصغرى موجبة كلية والكبرى سالبة كلية
نحو كل ج ب ولا شئ من آ ب فلا شئ من ج آ **الضرب الثاني** الصغرى سالبة
كلية والكبرى موجبة كلية نحو لا شئ من ج ب وكل آ ب فلا شئ من ج آ **الضرب
الثالث** الصغرى موجبة جزئية والكبرى سالبة كلية كقولنا بعض ج ب ولا شئ
من آ ب فبعض ج ليس آ **الضرب الرابع** الصغرى سالبة جزئية والكبرى
موجبة كلية نحو بعض ج ليس ب وكل آ ب فبعض ج ليس آ **الشكل الثالث**
شرطه ايجاب الصغرى وكلية احدى المقدمتين **الضرب الاول** الصغرى
موجبة كلية والكبرى موجبة كلية نحو كل ج ب وكل ج آ فبعض ب آ **الضرب الثاني**
الصغرى موجبة كلية والكبرى سالبة كلية نحو كل ج ب ولا شئ من ج آ فبعض ب
ليس آ **الضرب الثالث** الصغرى موجبة كلية والكبرى موجبة جزئية نحو كل ج
ب وبعض ج آ فبعض ب آ **الضرب الرابع** الصغرى موجبة جزئية والكبرى موجبة
كلية كقولنا بعض ج ب وكل ج آ فبعض ب آ **الضرب الخامس** الصغرى موجبة
جزئية والكبرى سالبة كلية نحو بعض ج ب ولا شئ من ج آ فبعض ب ليس آ **الضرب
السادس** الصغرى موجبة كلية والكبرى سالبة جزئية كقولنا كل ج ب

وبعض ج ليس آ فبعض ب ليس آ **الشكل الرابع** شرطه عدم اجتماع الكليتين فيه الا
اذا كانت الصغرى موجبة جزئية فلا بد ان يكون كبراه سالبة كلية **الضرب الاول**
الصغرى موجبة كلية والكبرى موجبة كلية نحو كل ب ج وكل آ ب فبعض ج آ **الضرب
الثاني** الصغرى موجبة كلية والكبرى موجبة جزئية نحو كل ب ج وبعض آ ب فبعض
ج آ **الضرب الثالث** الصغرى سالبة كلية والكبرى موجبة كلية كقولنا لا شئ من
ب ج وكل آ ب فلا شئ من ج آ **الضرب الرابع** الصغرى موجبة كلية والكبرى سالبة كلية
كقولنا كل ب ج ولا شئ من آ ب فبعض ج ليس آ **الضرب الخامس** الصغرى موجبة
جزئية والكبرى سالبة كلية كقولنا بعض ب ج ولا شئ من آ ب فبعض ج ليس آ **الضرب
السادس** الصغرى سالبة جزئية والكبرى موجبة كلية كقولنا بعض ب ليس ج وكل آ ب
فبعض ج ليس آ **مواد القياس اليقينية** ست اوليات ومشاهدات ومتواترات
ومجربات وحدسيات وقضايا قياساتها معها والمركب برهان وهو لمي وهو الذي
يكون الحد الاوسط فيه علة للنسبة في الذهن والخارج وإني وهو الذي يكون الحد الاوسط
علة للنسبة فيه في الذهن فقط وغيرها ست ايضا مشهورات ومسلمات ومقبولات
ومظنونات ومخيلات ووهميات واجزاء العلوم ثلثة موضوع كل علم ما يبحث فيه
عن عوارضه الذاتية ومبادي وهي حد الموضوع واجزائه واعراضه الذاتية والمقدمات
ومسائل العلم وهي القضايا التي تطلب نسبة محمولاتها الى موضوعاتها في ذلك العلم

رسالة تعريف الاشياء

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العلمين والعاقبة للمتقين والصلوة على رسوله محمد والہ واصحابه اجمعين اما بعد فهذه رسالة فی جميع تعريفات الاشياء وبالله التوفيق **المقدمة** ما يتوقف عليه الشروع فی العلم **العلم** هو حصول صورة الشئ فی العقل **العقل** هو جوهر مجرد عن المادة فی ذاته وافعاله **النفس** هو جوهر مجرد فی ذاته لا فی افعاله او جوهر مجرد وهو محل ادراك الاشياء **الجوهر** ما يقوم بنفسه **العرض** ما يقوم بالغير **الجسم** ماله ابعاد ثلثة او يتركب من جوهرين فصاعدا **الجسم البسيط** هو الذی لا ينقسم الی اجسام مختلفة الطبائع **الجسم المركب** هو الذی ينقسم الی اجسام مختلفة الطبائع **الطبيعة** وهی التی جعل عليها **التصور فقط** هو الادراك الذی لا يلحقه الحكم او التصور الذی لا معه حكم **التصديق** هو الادراك الذی يلحقه الحكم

او التصور الذی معه حكم بالنفی والاثبات **الحكم** هو ايقاع النسبة او انتزاعها او اسنادا مرالی اخر ايجابا او سلبا **البديهی** هو الذی لا يتوقف حصوله علی نظر وكسب وفكر **العلم الكسبی** هو ما يتوقف حصوله علی نظر وفكر **الفكر** هو ترتيب امور معلومة للتادی الی مجهول او الانتقال من الامور الحاضرة فی الذهن الی امور غير حاضرة فيه او حركة النفس فی المعقولات مبتدئة من المطلوب متعرضة المعانی الحاضرة عندها طالبة جالبة الی ان المودية الی ان يجدها وترتبها الی المطلوب **الذهن** قوة مهيأة لاكتساب الحدود والافكار **الترتيب** هو جعل الاشياء الكثيرة بحيث يطلق عليها اسم الواحد ويكون لبعضها نسبة الی بعض بالتقدم والتاخر فی المرتبة العقلية **التاليف** جعل الاشياء بحيث يطلق عليها اسم الواحد من غير اعتبار نسبة التقدم والتاخر فی مفهومه **الحدس** هو سرعة انتقال الذهن من المبادی الی المطالب بحيث يحصل المبادی والمطلوب او بحيث يحصل الدليل علی الذهن من المبادی فی الذهن دفعة واحدة **التقريب** هو سوق المقدمات علی وجه يفيد المطلوب او تطبيق الدليل علی المدعی **الدور** هو توقف الشئ علی ما يتوقف عليه ذلك الشئ **التسلسل**

تعريف الاشياء

هو ترتيب امور غير متناهية المنطق آلة قانونية تعصم مراعاتها
الذهن عن الخطأ في الفكر الآلة هي الواسطة بين الفاعل
والمفعول في وصول اثره اليه القانون امر كلي ينطبق على
جميع جزئياته ليعرف احكامها منه الامور المعلومة
الحاصلة صورها عند العقل المعارضة مقابلة الدليل
بدليل آخر مانع للاول في ثبوت مقتضاه الموضوع هو ما يبحث
في العلم عن عوارضه الذاتية التي يلحق اما لما هو اي لذاته
او لجزئه او لمساويه القول الشارح هو مقول على ماهية
الشئ وحقيقته ليفيد تصور المجهول المعرف للشئ هو الذي
يستلزم من معرفته معرفة ذلك الشئ الحقيقة ما به
الشئ هو هو الملازمة هو عبارة عن استلزام تحقق
احد الشيئين تحقق الآخر اللزوم الخارجي هو كون الامر
الخارجي بحيث يلزم بتحققه المسمى في الخارج اللزوم
الذهني هو كون الامر الذهني بحيث يلزم تحقق المسمى في
الذهن بتحققه الواجب هو الذي لا يفتقر في الوجود الى الغير
الممكن هو الذي يفتقر في الوجود الى الغير الكم المتصل هو الذي يمكن
ان يفرض بين اجزائه حد مشترك الكم المنفصل هو الذي لا يمكن

تعريف الاشياء

ان يفرض بين اجزائه حد مشترك الكيف عرض لا يتوقف
في التصور على الغير ولا يقتضي القسمة في ذاته المضاف هو
ماهية معقولة بالنسبة الى الغير على الاطلاق المتى هو نسبة الشئ الى
زمانه الاين هو نسبة الشئ الى مكان ملاصق منتقل بانتقال
ما هو منسوب اليه الوضع هو هيأة حاصلة للجسم في نسبة الاجزاء
بعضها الى البعض الفعل هو التأثير الانفعال هو التأثر
الجنس هو كلي ذاتي مقول على كثيرين مختلفين بالحقائق في جواب
ما هو النوع هو كلي ذاتي مقول على كثيرين مختلفين بالعدد دون
الحقيقة الفصل هو كلي ذاتي مقول على كثيرين مختلفين بالعدد
دون الحقيقة في جواب اي شئ هو في ذاته العرض العام كلي عرضي
مقول على الاشخاص من الانواع الخاصة كلي عرضي مقول على
الاشخاص من نوع واحد الانسان حيوان ناطق الحيوان جسم
نام حساس متحرك بالارادة النطق قوة متفكرة في الجنان
الفرس حيوان صاهل الحمار حيوان ناهق الاسد حيوان
مفترس الرجل ذكر بني آدم متجاوز عن حد الصغر المؤنث
ما بازائه ذكر من الحيوان الخبر ما يحتمل الصدق والكذب المفرد
هو الذي لا يقصد بجزئه دلالة على جزء معناه حالة الجزئية

المركب هو الذی يقصد بجزئه دلالة علی جزء معناه الدلالة
الوضعية هی كون اللفظ بحيث متی اطلق فهم معناه الوضع
جعل اللفظ بازاء المعنی اولا المعنی هو ما يفهم من هيأة اللفظ
ای حركاته وترتيب حروفه المركب التام هو الذی يصح
السكوت عليه الجزئی هو الذی يمنع نفس تصور مفهومه عن
وقوع الشركة الانشاء هو ايجاب امر لم يكن الامر ما وضع لطلب
الفعل علی طريق الاستعلاء النهی ما وضع لترك الفعل
الاستفهام ما وضع لطلب الماهية القضية قول يصح
ان يقال لقائله انه صادق او كاذب الحملية هی التی انحلت
بطرفيها الی مفردين الشرطية هی التی انحلت بطرفيها الی
حمليتين الانحلال حذف الاداة الدالة علی ارتباط احدهما
بالاخر المتصلة هی التی يحكم فيها بصدق قضية اولا صدقها
علی تقدير اخری المنفصلة الحقيقية هی التی يحكم فيها بالتنافی
بين القضيتين فی الصدق والكذب مانعة الجمع هی التی يحكم
فيها بالتنافی بين الجزئين فی الصدق مانعة الخلو هی التی يحكم
فيها بالتنافی بين الجزئين فی الكذب القضية البسيطة هی التی
لا يشتمل علی حكمين بالايجاب والسلب القضية المركبة

تعريف الاشياء

هی التی اشتملت علی حكمين مختلفين ايجابا وسلبا اللزومية
هی التی يحكم فيها بصدق التالی علی تقدير صدق المقدم لعلاقة
بينهما توجب ذلك الاتفاقية هی التی يحكم فيها بصدق التالی
علی تقدير صدق المقدم لا لعلاقة موجبة لذلك بل بمجرد
الاتفاق الخلف هو ضم نقيض العكس مع الاصل لينتج محالا
الافتراض هو فرض ذات الموضوع شيئا معينا وحمل صفة
الموضوع والمحمول عليها لحصول مفهوم العكس طريق العكس
هو ان يعكس لتحصل ما ينافی الاصل العكس المستوی هو عبارة
عن جعل الجزء الاول من القضية ثانيا والثانی اولا مع بقاء
الصدق والكذب والكيف عكس النقيض هو عبارة عن
جعل الجزء الاول من القضية نقيض الثانی والثانی عين الاول
مع مخالفة الاصل فی الكيف وموافقته فی الصدق وقيل
هی عبارة عن جعل الجزء الاول من القضية نقيض الثانی
والثانی نقيض الاول القياس قول مؤلف من
قضايا يلزم لذاته قول اخر البرهان اللمی هو الذی يكون
الحد الاوسط فيه علة للنسبة فی الذهن والخارج البرهان الانی
هو الذی يكون الاوسط علة للنسبة فی الذهن المصادرة

تعريف الاشياء

جعل نفس مقدمة من مقدمات الدليل عين الدعوى او جزئه

المشهورات هى القضايا يحكم فيها باعتراف جميع الناس **المسلمات**

هى القضايا التى تسلم عن الخصم فيبنى عليه الكلام الواقع

المقبولات هى القضايا التى توخذ ممن يعتقد فيه اما من

امر سماوى او مزيد عقل او ذهن **الوهميات** هى القضايا

التى يحكم بها الوهم فى امور غير محسوسة **المظنونات**

هى القضايا التى يحكم بها باتباع الظن **المخيلات** هى القضايا

التى اذا وردت على النفس اثرت فيها اثرا عجيبا من قبض او بسط

المغالطة هى القضايا التى شبيهة بالحق او بالمقدمات المشهورة

او مقدمات وهمية كاذبة **المبادى** هى حدود

الموضوعات واجزائها واعراضها **المسائل** هى القضايا التى

تطلب نسبة محمولاتها الى موضوعاتها فى ذلك العلم

تمام شد رسالہ تعريف الاشياء

الجوهرة المضيئة فى شرح الدرة البهية للشيخ عبد الحق الدهلوى

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله عز وجل والصلوة على خير خلقه من نطق بما قل ودل اى بلفظ قل وعلى

المعانى الكثيرة دل لان الاطناب ممل للطالب وغاية الايجاز مخل بفهم المطالب

وهذا هو معنى الفصاحة والتوسط فى الامور كلها خير وترك التصريح باسمه صلى الله

عليه وسلم تعظيما دلالة اللفظ على ما اى معنى وضع ذلك اللفظ بازائه تسمى مطابقة

ماخوذة من قولهم طابق النعل بالنعل اذا توافقا وانما سميت بها لان اللفظ يدل على

تمام المعنى الموضوع له فكانهما توافقا ودلالته اللفظ على ما اى معنى لا ينفك اى لا ينفصل

ذلك المعنى عنه اى عن ذلك اللفظ تعقلا داخلا فى ما وضع له احال عن فاعل ينفك وانما

قيد بالتعقل ليشمل الالتزام فان الملازمة الخارجية ليست بشرط فيه وعدم الانفكاك

هو الملازمة تضمن لان اللفظ يدل على ما يتضمنه المعنى الموضوع له هذا اللفظ او

خارجا منه اى مما وضع بازائه التزام كدلالة الانسان على الحيوان الناطق

او احدهما فقط او على صفة العلم والكتابة واللفظ الدال ان قصد بجزئه الدلالة

على جزء معناه فمركب كرامى الحجارة والا اى وان لم يكن كذلك فمفرد كالانسان

فاما ان يكون اللفظ المفرد كثيرا والمعنى واحدا كالليث والاسد والغضنفر و

ضرغام او بالعكس اى اللفظ المفرد واحدا والمعنى كثيرا او كلاهما كثيرا ومثاله

كثيرا وكلاهما واحد كالانسان وافراده فالاول ترادف والثانى ان وضع لكل بعينه
على السوية فاشتراك ويسمى ذلك اللفظ مشتركا كالعين اولا عليهما اى على
السوية فنقل كالصلوة فانه وضع اولا للدعاء ثم اشتهر فى الاركان المخصوصة
اعنى نماز وينسب الى الناقل اى ان كان شارعا فشرعى وان كان عرفا فمنقول
عرفى وغير ذلك ويشترط المناسبة فيه وما نقل بلا مناسبة يسمى مرتجلا كالاعلام
اولواحد عطف على قوله لكل اى وضع لمعنى واحد ثم استعمل فى المعنى الآخر
فحقيقة فى الاول ومجاز فى الثانى كالاسد للحيوان المفترس والرجل الشجاع
والثالث اى ما كان اللفظ والمعنى كلاهما كثيرا تباين بالمعنى اللغوى لا ما يصطلح
فى النسب والرابع اى ما كان كلاهما واحدا ان كان المعنى شخصا معينا منع تصور
مفهومه عن وقوع الشركة فيه فجزئى منسوب الى الجزء وهو الكل كزيد والا اى و
ان لم يكن المعنى شخصا بل لا يمتنع وقوع الشركة فيما ذا تصورته فكلى منسوب الى
الكل وهو الجزئى متواطئ اسم فاعل من التواطؤ وهو مهموز اللام بمعنى التوافق
ان تساوت الافراد فيه كالانسان فانه يصدق على زيد وعمرو وبكر على السوية
بلا تفاوت ومشكك من تشكيك هو على نوع بالاولية والاولوية وغير ذلك ان
لم تساوت كالوجود فانه فى الواجب تعالى اقدم واتم منه فى الممكن وايضا هذا تقسيم
ثان للفظ المفرد ان لم يستقل معناه فاداة عند المنطقيين وحرف عند النحاة
نحو من والى والاداة ان لم يكن كذلك بل كان مستقلا بالمفهومية فمع دلالته

على الزمان اى زمان كان من الازمنة الثلثة كلمة عند المنطقيين وفعل عند النحاة
نحو ضرب يضرب وبدونه اى بدون الزمان اسم كزيد وقتيل وناصر والمركب
عطف على المفرد
ان صح السكوت عليه فتام اما خبر ان كان محتملا للصدق والكذب مع قطع النظر
عن خصوصيات المواد نحو زيد قائم وانشاء ان لم يكن كذلك مثل اضرب ولا تضرب
وناقص ان لم يصح سكوت المخاطب عليه بل كان منتظرا وتقييدى ان كان
احد جزئيها قيدا للآخر نحو غلام زيد ورجل فاضل وغير تقييدى ان لم يكن
كذلك نحو بعلبك وخمسة عشر والكلى ان كان ذاتيا اى تمام ماهية جزئياته فنوع
كالانسان فانه تمام حقيقة زيد وعمرو وبكر وغيرهما او داخلا فى الحقيقة دخول
الجزء فى الكل تمام المشتركة بينه وبين غيره من مشاركاته فى ذلك الكل فجنس
كالحيوان فانه ليس تمام الحقيقة للانسان بل جزؤها المشتركة بين حقيقة الغنم و
البقر والفرس وغيرهم والا اى وان لم يكن تمام المشتركة بل يكون مخصوصا لحقيقة
واحدة ففصل بمعنى الفاصل كالناطق بالنسبة الى الانسان او كان خارجا عن الحقيقة
مختصا بها فخاصة مثل الضاحك والكاتب والا اى وان لم يكن مختصا فعرض عام كالماشى
المعرف بالكسر ما يعرف الشئ ويميزه عن مشاركاته ان كان بالاجزاء فقط كالجنس والفصل
فحد وهو فى اللغة المنع كانه يمنع دخول غير المعرف بالفتح فيه وخروج افراده منه ثم ان كان
بجموعها اى بمجموع الاجزاء كتعريف الانسان بانه حيوان ناطق وناقص ان لم يكن بمجموع
الاجزاء كتعريف الانسان بانه ناطق وجسم ناطق والا اى وان لم يكن بالاجزاء فقط

بل بامور خارجة او بجزء وامر خارج فرسم بمعنى لعلامة لانه يعلم به المعرف تام
ان كان بالامر الخارج حال كونه متضمنا مع الجزء عامًا او خاصًا حالان عن الجزء
والجزء العام الجنس وفى الخاص الفصل كتعريف الانسان بالحيوان الضاحك
او الناطق الكاتب وناقص ان كان بالامر الخارج فقط كتعريف الانسان بانه
ضاحك او جسم ضاحك وشرطه اى شرط المعرف بالكسر ان يكون مساويا
للمعرف بالفتح فى الصدق يعنى متى صدق هو صدق هذا وبالعكس كالناطق
فى تعريف الانسان واوضح منه فلا يصح بالاعم من المعرف كالحيوان فى تعريف
الانسان ولا بالمساوى معرفة وجهالة كتعريف الابن بمن له الاب وبالعكس ولا بالاخفى
كما يقال النار اسطقس فوق الاسطقسات وفى لا يصح اتحادهما والتعريف بالعرض العام
غير معتبر وجوزوا فى الناقص ان يكون بالاعم كالتعريف اللفظى **القضية** قول
يحتمل الصدق والكذب حملية ان حكم فيه بانه هذا ذاك نحو زيد قائم والا اى وان
لم يكن كذلك فشرطية متصلة ان كان الحكم فيه بانه ان صدق هذا صدق ذاك مثل
ان كانت الشمس طالعة فالنهار موجود ومنفصلة ان حكم فيه بانه اما ان يصدق
هذا او ذاك نحو هذا العدد اما زوج او فرد ثم القضية اما موجبة ان ثبت النسبة
اى كان الحكم فيه بثبوت شئ لشئ وسالبة ان رفعت النسبة اى كان الحكم فيه بنفى شئ عن
شئ نحو زيد ليس بقائم ويسمى المحكوم عليه موضوعا والمحكوم به محمولا فى الحملية ومقدما
وتاليا فى الشرطية والقضية الحملية ان تشخص موضوعها اى كان موضوعها شخصًا

معينا او جزئيا حقيقيا فشخصية ومخصوصة نحو زيد عالم وان كان الحكم فيه على نفس
الطبيعة فطبعية كقولنا الانسان ليس بجنس والا اى وان لم يكن الموضوع شخصا
ولا نفس الحقيقة فمحصورة ومسورة ان بين فيها كمية الافراد اى قدر الافراد فيها
كلا او بعضا سميت محصورة لحصر افراد موضوعها والمسورة مشتقة من سور البلدة
كما انه يحيط به كذلك اللفظ الدال على كمية الافراد يحصرها فسور الموجبة الكلية كل
ولام الاستغراق وما يفيد مفادهما وسور الجزئية بعض وواحد وفى السالبة الكلية لا شئ
ولا واحد والجزئية بعض ليس وليس بعض وليس كل وفى الامثلة ظاهرة ومهملة عطف
على محصورة ان لم تبين فيها كمية الافراد مع صلاحيتها نحو الانسان لفى خسر وايضا
تقسيم اخر للحملية ان كان حرف السلب جزءا من الموضوع فمعدولة الموضوع كقولنا اللاحى
جماد او من المحمول فيسمى معدولة المحمول نحو الجماد لاحى او من الطرفين فمعدولة
الطرفين نحو اللاحى لاعالم وسميت معدولة مجازا لانها عدل فيها حرف السلب
عن معناه الموضوع وهو سلب النسبة تسمية الكل باسم الجزء والا اى وان لم يكن حرف
السلب جزءا فمحصلة ان كانت موجبة كقولنا زيد كاتب وفى بسيطة ان كانت تلك
القضية سالبة نحو زيد ليس بكاتب والعبرة اى الاعتبار للنسبة فى كون القضية
معدولة وبسيطة لان قولك زيد ليس بقائم ان كان فيها حمل عدم القيام على زيد
فمعدولة لان النسبة ايجابية وان كان المراد سلب القيام عنه فبسيطة وهكذا
وايضا تقسيم للقضية باعتبار الكيفيات ان بين فيها كيفية النسبة من الضرورة

والدوام والامكان والامتناع واللاضرورة واللادوام فموجهة والجهة امكان ان كان رفعها لا بحرف السلب عاماً ان سلبت الضرورة عن الايجاب او عن السلب وخاص ان سلبت اى الضرورة عنهما جميعاً اى عن الايجاب والسلب فقوله والجهة مبتدأ وامكان خبر وعام وخاص صفة لامكان قسمان منه والقضية على التقدير الاول يسمى ممكنة عامة وعلى الثانى ممكنة خاصة اوفعل ودوام اوضرورة كل هذه الثلثة بالرفع عطف على قوله امكان والقضية يسمى على الاول مطلقة عامة فتسميتها بالمطلقة لان هذا هو المفهوم من القضية عند اطلاقها وعدم تقييدها بالضرورة والدوام وغير ذلك من الجهات اولان الحكم فيها غير مقيد بزمان من الازمنة الثلثة وبالعامة لكونها اعم من الوجودية اللادائمة واللاضرورة وعلى الثانى اى الدوام الذى يدل على عدم انفكاك النسبة لا على امتناع الانفكاك دائمة مطلقة وعلى الثالث اى الضرورة التى يدل على استحالة الانفكاك ضرورية مطلقة فتسميتها بدائمة وضرورية لاشتمالها بهما والمطلقة لتقييدهما بالوصف ذاتا ووصفا حالان عن الدوام والضرورة فسميت القضية على الاول دائمة وضرورية مطلقة وعلى الثانى مشروطة عامة وعرفية عامة اووقتا معيناً فوقتية مطلقة اوغيره اى غير معين فمنتشرة مطلقة وهذه الثمانية بسائط لان حقيقتها اما ايجاب فقط او سلب فقط مقيداً باللادوام او اللاضرورة اولا يكون مقيداً بهما حالان عن الجهات المذكورة

فيما قبل لكن الاول حال لما يجوز تقييدهما والثانى لما لا يجوز فالمطلقة العامة ح سمى وجودية لادائمة واللادوام اشارة الى مطلقة عامة مخالفة للاصل فى الكيف موافقة فى الكم ووجودية لاضرورية واللاضرورة عبارة عن ممكنة عامة هكذا والمشروطة والعرفية العامة مشروطة وعرفية خاصة واللادوام فيهما هو لاطلاق العام واما الممكنة العامة فتقييدها باللاضرورة فقط من الجانب الموافق فسميت ممكنة خاصة وهذه القضايا السبع مركبات **التناقض** تناف القضيتين لا مفردين كالسماء والارض ذاتا لا بواسطة وخصوص مادة مع الاختلاف فى الكيفية والكيفية عبارة عن الايجاب والسلب والكمية هى الكلية والجزئية وفى الموجهتين فى الجهة والاتحاد فيما عداها ويتحقق فى المخصوصتين بالاتحاد فى الامور الثمانية هى وحدة الموضوع والمحمول والمكان والزمان والجزء والكل والاضافة والشرط والقوة والفعل وفى المحصورتين باتحادها اى الامور الثمانية مع المخالفة فى الكم اى الكلية والجزئية **العكس المستوى** تبديل طرفى القضية مع بقاء الصدق فالموجبة كلية كانت اوجزئية تنعكس جزئية لان الكليتين قد تكذبان والجزئيتين قد تصدقان والسالبة تنعكس كلية ان كانت اى السالبة اياها اى كلية والا اى وان لم يكن كلية بل كانت جزئية فلا تنعكس اصلا **القياس** قضيتان يستلزمان بصورتيهما قضية اخرى وهى المسماة بالنتيجة وهو القياس اقترانى ان لم يكن النتيجة بعينها او لا نقيضها مذكورا فيه ولابد فيه من وسط لايصال حكم الاكبر الى الاصغر ويسمى حدا اوسطا فان كان الوسط المذكور محمولا فى القضية

البسيط اى من الحاصل

الاولى وموضوعا فى الثانية فشكل اول لكونه على نظم طبعى وهو وصول الحكم من
المحمول الى الموضوع بلا تكلف او بالعكس اى محمولا فى الثانية وموضوعا فى الاول
فرابع لانه ابعد غاية البعد منا او محمولا فيهما اى فى القضيتين فثان اى فشكل
ثان او موضوعا فيهما فثالث واطلب الامثلة من المطولات فالاول شرطه ايجاب
القضية الاولى وكلية الثانية والشكل الثانى شرطه تخالف المقدمتين مع كلية
القضية الثانية وضروبهما اى الاول والثانى اربعة وان كانت القسمة العقلية
تقتضى ان يكون ستة عشر وينتج الاول المحصورات الاربع والثانى السالبتين للمنافات
اى بسبب اختلافات مقدمتيه فى الكيف والشكل الثالث شرطه ايجاب القضية
الاولى وكلية احدهما فضروبه ستة وينتج جزئيتين للمنافات اى بسبب المخالفة
الواقعة بين مقدمتيه فى الكم والرابع غامض اى خفى المعنى غير ظاهر الانتاج
بعيد عن الفهم لكونه على غير النظم الطبعى وضروبه المنتجة ثمانية واستثنائى
عطف على قوله واقترانى فان كانت القضية الاولى متصلة فوضع المقدم
ينتج وضع التالى ورفع المقدم لا ينتج وضع التالى ووضع المقدم
ولا رفع المقدم رفع التالى للزوم اى لان التالى لازم المقدم ووجود الملزوم
بدون اللازم محال ولا عكس لجواز عموم اللازم وان كانت منفصلة فالوضع
الرفع والرفع الوضع ايهما كان اى وضع احد الجزئين ينتج رفع الاخر وبالعكس
والبرهان قياس يقينى اى منسوب الى اليقين وهو الاعتقاد الجازم المطابق الثابت

واليقينيات اى القضايا اليقينية اصولها ستة بحسب الاستقراء اولها بديهيات
وهى القضايا التى يجزم العقل فيها بمجرد تصور طرفين وثانيها مشاهدات
اما بحس ظاهر فسميت حسيات او بحس باطن فسميت وجدانيات وثالثها
متواترات وهى التى يحكم العقل فيها بواسطة السماع من جماعة كثيرة احال
العقل تواطوءهم على الكذب ورابعها مجربات وهى التى يحتاج العقل فيها
لتحصيل الجزم الى مشاهدة مكررة وخامسها حدسيات وهى التى لا يحتاج
العقل فيها الى مشاهدة وسادسها فطريات وهى التى يقتصر العقل فى حكمها
الى واسطة لا تغيب عن الذهن عند تصور الطرفين ويسمى قضايا قياساتها
معها ايضا وغير البرهان جدل وخطابة وشعر وسفسطة فالاول اى الجدل
مؤلف من المشهورات وهى التى يطابق فيها اراء الكل او من المسلمات التى
يسلمها الخصم فى المناظرة والثانى اى الخطابة مؤلف من المقبولات وهى التى
تؤخذ ممن يعتقد فيه او المظنونات وهى التى يحكم لها حكما راجحا مع تجويز
نقيضه والثالث اى الشعر مؤلف من المخيلات وهى التى يخيل بها فيتأثر
النفس منها قبضا وبسطا فتنفر وترغب والرابع مؤلف من الوهميات وهى التى
يحكم بها الوهم والعمدة هو البرهان فافهم اى لتالفها من اليقينيات ٥

تمام شد جوہر مضیئہ تصنیف مولوی مقبول احمد صاحب مرحوم ومغفور

تمت

هذه الرسالة فی انتاج الشكل الرابع

بسم الله الرحمن الرحيم

اعلموا ايها الاحلام ان اكثر المنطقيين كالعلامة التفتازانی ومن تبعه وهو الفاضل البهاری وغيرهما نقلوا فی اسفارهم شرط الشكل الرابع ايجابهما مع كلية الصغرى او اختلافهما مع كلية احدهما كما انه يشترط فی انتاج الشكل الرابع بحسب الكم والكيف احد الامرين اما ايجابهما مع كون الصغرى كلية او اختلافهما فی الايجاب والسلب مع كلية احدهما فالضروب المنتجة بهذا الشرط ثمانية الاول الصغرى موجبة كلية والكبرى موجبة كلية الثانی الصغرى موجبة كلية والكبرى موجبة جزئية الثالث الصغرى سالبة كلية والكبرى موجبة كلية الرابع الصغرى موجبة كلية والكبرى سالبة كلية الخامس الصغرى موجبة جزئية والكبرى سالبة كلية السادس الصغرى سالبة جزئية والكبرى موجبة كلية السابع الصغرى موجبة كلية والكبرى سالبة جزئية الثامن الصغرى سالبة كلية والكبرى موجبة جزئية وسقطت ثمانية الاول الصغرى موجبة جزئية والكبرى موجبة كلية الثانی الصغرى موجبة جزئية والكبرى موجبة جزئية الثالث الصغرى سالبة والكبرى سالبة كلية الرابع الصغرى سالبة جزئية والكبرى سالبة جزئية الخامس الصغرى سالبة كلية والكبرى سالبة جزئية السادس الصغرى سالبة جزئية والكبرى سالبة كلية السابع الصغرى موجبة جزئية والكبرى سالبة كلية الثامن الصغرى سالبة جزئية والكبرى موجبة جزئية وبعضهم كصاحب مختصر الميزان ما ذهب الى هذا الشرط لعله اراه حسنا لان بيان انتاج هذه الضروب المشروطة بهذا الشرط بالخلف او بعكس الترتيب ثم النتيجة او بعكس المقدمتين او بالرد الى الثانی بعكس الصغرى او الثالث بعكس الكبرى لا يجری فی كل الضروب الثمانية على سبيل اليقين بل يجری فی البعض على طريق القطع وهی خمسة من الثمانية المقبولة عند الاكثر وفی البعض على سبيل الشرط والشك وهی ثلثة باقية بعد الخمسة لان الخلف يجری فی الاول والثانی والثالث والرابع والخامس

دون البواقی والعكس يجری فی الاول والثانی والثالث والثامن ايضا ان عكست السالبة الجزئية كما اذا كانت احدى الخاصتين ان ليس فليس وعكس المقدمتين يجری فی الرابع والخامس لا غير والرد يجری فی الثالث والرابع والخامس والسابع ايضا ان عكست السالبة الجزئية والا فلا وعكس الكبرى فی الاول والثانی والرابع والخامس والسابع ايضا ان عكست السالبة الجزئية دون البواقی كذا افاد الفاضل اليزدی وغيره فبان بلا مرية اجراء الدليل فی هذه الثلثة الاخيرة على سبيل الريب ونقيض القطع فی الخمسة المتقدمة على منهاج اليقين ونقيض الريب فلعله وجد فی هذه الثلثة الاخيرة الاختلاف الموجب للعقم من حيث المقدمات البسيطة مع وجود شرط الاكثر فان بعض الحيوان ليس بانسان وكل فرس او ناطق حيوان ينتج فی الاول صدق السلب وفی الثانی صدق الايجاب كل لا شئ من الانسان بفرس وبعض الحيوان او الناطق انسان فان الصادق فی الاول الايجاب وفی الثانی السلب بل ذهب الى شرط الموجب لليقين والايجاز وعدم الاختلاف الموجب للعقم عدم اجتماع السلب والجزئية فرفعناه بشرط الشكل الرابع عدم اجتماع السلب والجزئية لا فی مقدمة ولا فی مقدمتين الا اذا كانت الصغرى موجبة جزئية فلا بد ان يكون الكبرى سالبة فيجتمع السلب فی هذه الحالة فبهذا الشرط سقط احد عشر من ستة عشر ضروب وبقيت خمسة والقرينة الصريحة على هذا الشرط قوله اذا كانت الصغرى موجبة جزئية فلا بد ان يكون كبرى سالبة كلية انتهى لان الاستثناء ينطبق على هذا الشرط ولا ينطبق على الشرط الذی ذكره اكثر المنطقيين كما هو ظاهر عند ارباب العلوم واما شرط الشكل الرابع بعدم اجتماع الكليتين فيه فما ذهب اليه احد وايضا لخرج بهذا الشرط الضرب الثالث من الثمانية المنتجة المقبولة عند الاكثر ومن الخمسة المقبولة عند صاحب المختصر فيبقى الخمس والاثنان هذا لا يخفى عند النحارير وايضا ينافی وجود هذا الشرط ای عدم اجتماع الكليتين فيه الاستثناء المذكور لان فی المستثنى بيان موجبة جزئية وسالبة كلية فمن اين يجتمع فيه الكليتان فكيف الاستثناء فمن طبع هذا الشرط فهو بعدم تدبره لا بعدم علمه ويمكن الاختصاص من السلب

والجزئیة بهذه العبارة شرط عدم اجتماع الحصتین فیما ذا اریدت بالحصتین حصة السلب
وحصة الجزئیة وباللام لام العهد والا فلا وهکذا ابالسین مناب الصاد ومعبا الخاء المنقوطة
مقام الحاء ولکن الذهن لایتبادر الی مقصودهما بل یتشوش فی المختصر الذی یتبادر الذهن
الی مقصوده ولا یتشوش العقل فی ادراک معنی ما ذکرناه ای عدم اجتماع السلب الجزئیة فیه
تمّ هذا البیان بعون الله المستعان احقر خلائق الله الولی محمد علی بن مفتی یار محمد الدکنی الملیاباری مولدا
والاسلام آبادی مسکنا فالحمد لله الذی علمنی الصحیح والصلوٰة علی محمد الذی نطق الفصیح

فائدة جلیة - اعلم ان الفرق بین القعود والجلوس ان القعود هو جلوس بعد القیام
والجلوس هو القعدة بعد الاضطجاع والفرق بین الخلاف والاختلاف الاختلاف یکون من
الجانبین والخلاف یکون من الجانب الواحد وقد یکون الخلاف بمعنی الاختلاف وقیل
الاختلاف تباین الطریق والمقاصد کلیهما والخلاف تباین الطرق مع اتحاد المقاصد والله اعلم
والفرق بین الضدین والنقیضین ان النقیضین لایجتمعان ولا یرتفعان کالعدم والوجود
والضدین لایجتمعان ولکن یرتفعان کالسواد والبیاض والفرق بین مع وبین الواو التی
بمعنی مع ان ما قبل مع تابع لما بعدها بخلاف الواو فان ما بعدها تابع لما قبلها والفرق
بین الاطلاق والاستعمال ان الاطلاق هو التلفظ بدون ارادة المعنی والاستعمال هو التلفظ
بارادة المعنی والفرق بین الاحد والواحد ان الاحد یطلق علی الذات والواحد یطلق علی
الصفات والفرق بین النعت والصفة ان الصفة یستعمل فی المدح والذم والنعت یستعمل
فی المدح فقط والفرق بین العلم والمعرفة ان العلم هو ادراک الکلیات والجزئیات والحق
والباطل والمعرفة هی ادراک الکلیات وادراک الشئ کما هو والفرق بین الحمد والشکر والمدح
ان الحمد هو الثناء باللسان علی الوصف الجمیل الاختیاری مقابلا للنعمة اولا والشکر کان
فی مقابل النعمة فقط غیر مخصوص باللسان والمدح هو الثناء باللسان علی الجمیل الاختیاری

والفرق بین الکل والکلی ان الکل جزئی کزید فانه جزئی لنوعه وکل والکلی جزئی کالانسان فانه
کلی وجزء لافراده وکذلک فرق بین الجزء والجزئی فافهم وتدبر والله اعلم **فائدة** اعلم ان فی
الافعال الاختیاری للعباد اربع مذاهب الاول مذهب الاشاعرة واهل السنة والجماعة وهو
ان یکون المؤثر المستقل فیها هو الله تعالی ولکن بواسطة کسب العباد ویسند الیهم افعالهم والثانی
مذهب جمهور المعتزلة وهو ان یکون المؤثر المستقل هو قدرة العباد والثالث مذهب ابی اسحٰق
الاسفرائنی هو ان یکون المؤثر المستقل مجموع القدرتین ای قدرة الله تعالی وقدرة العباد
والرابع مذهب الجبریة هو ان یکون المؤثر فیها هو الله تعالی لامداخلة لقدرة العباد
فی ذلک اصلا الا من حیث الکسب ولا من حیث التاثیر — **تمت** — **تمت**

فوائد متفرقة قد عرفت ان الجعل علی قسمین الجعل البسیط وهو جعل الشئ وهو
یستدعی مجعولا والثانی الجعل المرکب وهو جعل الشئ شیئا ویتوسط بین شیئین المجعول
والمجعول الیه فالاشراقیون ذهبوا الی الجعل البسیط وقالوا الفاعل یجعل نفس الماهیة
والمشاؤن ذهبوا الجعل المؤلف وقالوا الفاعل یجعل الماهیة موجودة واستدل علی
الجعل البسیط اولا بانه یجب الانتهاء الی الجعل البسیط وثانیا بان الوجود امر اعتباری
واثر الجعل کما یعلم بالضرورة هو امر عینی وانت تعلم ان ما علم بالضرورة هو کون المجعول
امرا عینیا دون المجعول الیه وثالثا بان الوجود هو المعنی المصدری ومصداق حمله فی
الواجب الحقیقة من حیث هی هی وفی الممکن هو الماهیة من حیث انها مستندة الی الجاعل
فاذا فرض انها مستغنیة فی نفسها من الجاعل لصدق حمل الوجود علیها فی مرتبة ذاتها
فلا یکون الممکن ممکنا وانت خبیر بان مصداق حمل الوجود هو الماهیة من حیث انها
مستندة الی الجعل سواء کان استناده الیه من حیث الذات او من حیث الوجود مع ان
الماهیة من حیث هی علی تقدیر الجعل المؤلف مستغنیة عن الجعل المستانف لا عن
الجعل مطلقا واستدل علی الجعل المؤلف اولا بان توسط الجعل بین الماهیة ونفسها

غیر معقول ومن البین ان ذلك مبنی علی عدم تصور الجعل البسیط کان الجعل المتخلل بین الشئ ونفسه وهو الجعل المرکب لا الجعل البسیط وثانیا بان علة الاحتیاج هی الامکان وهو کیفیة نسبة الوجود الی الماهیة فالمجعول هو الماهیة باعتبار الوجود لا الماهیة من حیث هی ولا یخفی ان الامکان علة احتیاج الماهیة باعتبار الاحتیاجها مطلقا فلا یلزم رفع احتیاجها من حیث هی کیف وهی فی کل مرتبة احتیاج مع ان ما هو علة الاحتیاج هو الامکان بمعنی المصداق وهو نفس الممکن والحق ان الماهیات الممکنة مجعولة بجعل البسیط وذلك ان الجعل اما ان یتعلق بنفس الماهیة بالذات او یتعلق لها بالعرض او لا یتعلق بها اصلا لا بالذات ولا بالعرض فعلی الاول یثبت المدعی وعلی الثانی یلزم تاخیر الماهیة من حیث هی من الماهیة من حیث الوجود وهو یستلزم تاخیر المعروض عن العارض والضرورة العقلیة تشهد بخلافه وعلی الثالث یلزم استغناء الممکن من حیث هو والوجدان السلیم یحکم ببطلانه لعلة یحتاج الی لطف القریحة ۵ از میرزاهد شرح مواقف ..

الشرطیة المنفصلة تبتنی علی تغایر المحمولین[1] لافادة دوران الحکم وتنقسم علی ثلثة اقسام لان الانفصال اما ان یکون فی جانب الجمع او المنع او فی کلیهما وذلك باقتضاء النسبة التی تکون بین محمولیها لانهما ان[2] کانا بمعنی النقیض فلا یمکن رفعهما ولا جمعهما لان جواز الحمل علی الاول یمنع عن حمل الاخر ومنعه یوجب الحمل علی الاول وکذا عکسه کقولك هذا العدد اما زوج واما فرد والکلی اما عرضی او ذاتی وکذا ان کانا متباینین مع الحصر المستفاد من خارج مثل هذا الثمن اما ذهب او فضة[3] یمنع الجمع لتباینهما والرفع للحصر وتسمی منفصلة حقیقیة لکمال الانفصال وان کانا متباینین فقط[4] یمنع الجمع کقولك هذا شجر او حجر

[1] الاول فی المقدم والثانی فی التالی ۱۲ منه [2] المراد من النقیض ما اقتضی وجوده عدم الاخر وعدمه وجود الاخر ۱۲
[3] یمکن ان یکون الشئ لا ذهبا ولا فضة ولکن کونه علی صفة الثمنیة احصر فیهما فهذا الحصر مستفاد ۱۲ [4] ای لا یکون الحصر من جهة

ویجوز الرفع لتوسط الثالث لان کون الشئ حجرا وشجرا ممتنع وکونه لا حجرا ولا شجرا جائز وتسمی **مانعة الجمع** ولا انفصال فی المتساویین لاتحادهما[5] ولا فی العام والخاص مطلقا ومن وجه لجزئیة احدهما او کلیهما ولکن قد یجتمع العام مع نقیض الخاص کقولك زید اما یکون[6] فی البحر واما لا یغرق وقد یقرر الحصر فی العموم والخصوص من وجه من قبل الموضوع مثل المنسوخ اما منسوخ التلاوة او الحکم[7] فیمتنع رفعهما لانه رفع الشئ نقیضه وبین نقیضیهما معنی[8] التناقض ولا یمکن ارتفاع النقیضین والحصر یجب مراعاته ویجوز جمعهما لان بینهما عموم وخصوص من وجه فیقبل الجمع بالجزئیة ویفید الحکم بالغیریة[9] لکن الاخر خیر من الاول لتمام افادة الحصر ویسمی **مانعة الخلو** فخذ هذا واغتنم لانه نفیس فی الباب وتبصرة لاولی الالباب واعلم ان القضایا البسیطة اذا رکبت تفید الاختصار والبیان وبیانه اذا قلت کل کاتب متحرك الاصابع ما دام کاتبا فکانك سکت عن بیان کیفیة تحدث بعد الکتابة انه بقی متحرکا ام لا فیحتاج الی قضیة اخری لبیانه فافاد قولك لا دائما مفاد القضیة الطویلة فحصل الاختصار والبیان وهذا هو الغرض لترکیب القضایا **تمت**

قطعهٔ اقسام مقولات عشر مع امثلهٔ آنها از ناظم گرامی مولانا مولوی محمد عبد العلی آسی مدراسی

موجود منقسم بدو قسم ست نزد عقل
یك واجب الوجود دو دیگر ممکن الوجود
ممکن دو قسم نیز بود جوهر و عرض
جوهر به پنج قسم شد ای ناظم عقود
جسم ست صورت ست هیولی نفس و عقل
نه قسم هم بود عرض این یادگیر زود
کیف و کم و اضافت و هم فعل و انفعال
هم ملك و وضع و این و متی بشنو ای ودود
پس واجب الوجود بری گشت زین صفات
کو هست لم یزل و لا زال همچنانکه بود
آسی چو امثله ز مقولات عشر خواست
پس صورتش در آئینهٔ دل چنان نمود

اکنون بـ بام آن بت گلفام چون نشست
(متی، این، اضافت، کیف، وضع، فعل)
از بس که دل شکستهٔ عاشق چو زر ربود
(انفعال، کم، ملك)

[5] کما تقول هذا اما انسان واما حیوان ناطق فلا یفید لکون الانسان هو الحیوان الناطق ۱۲ [6] نحو هذا اما حیوان او انسان لکون الانسان بعض الحیوان او قولك هذا ابیض او حیوان لجواز ان یکون الابیض فی الحیوان جمیعا او لا یکون فلا ینفصل ولا یفید ۱۲ [7] کونه فی البحر عام والغرق خاص منه ولا نقیضه لا یغرق عام من وجه وخاص من وجه ۱۲ [8] یجوز ان یکون الکلام لا منسوخ الحکم ولا التلاوة لکن الحصر من صفة کانت فی الموضوع کونه منسوخا ۱۲ [9] لان نقیضیهما لا منسوخ الحکم ولا منسوخ التلاوة فهذان نقیضان معا بعد فرضه منسوخا ۱۲ [10] لان التخصیص والتعمیم من وجه نقیضی العینیة والغیریة من وجه ۱۲

الدر المنظوم في سمط العلوم

متن للعلامة بحر الفهوم كاشف السر المكتوم ذي المجد المعلى محمد حسن السنبهلي دام بالفيض الجلي والخفي

بسم الله الرحمن الرحيم

نسبح لله في كل حين	ونحمده دائما شاكرين	هو الواجب الواحد الاحد	هو الخالق الرزاق الصمد
مصورها كان او ما يكون	مصدق من ارسل المرسلين	فاولهم آدم المستبين	وآخرهم سيد المرسلين
نصلي عليه مع الانبيا	عليه نسلم بالاصفيا	هو الاول الآخر الظاهر	هو الباطن الطيب الطاهر
علا الانبياء وساد الرسل	واجلى حقيقة كل السبل	محمد اسمه ابو القاسم	له كنية ما له من سمي
شفيع اذا ازفت آزفة	شفاعته للورى كافة	على من عصى بيننا عاطفة	ورحمته وسعت الفه
وايضا على آله كلهم	واصحابه النبلاء جلهم	مع التابعين واتباعهم	ومجتهدين واشياعهم
تقبلنا الله في حبهم	بسوء بايهم لانهم	فمن ابغض الآل كالناصبي	سيصلى سعيرا به يصطلي
ومن سبهم سب نفس النبي	ومن لذهم فشقي جلي	فاحمهم حب محاربهم	وسلم مسائلهم بالرحم
فلكفر عدوهم بالحديث	بحيثية الآل وهو الخبيث	فالايمان حب وبغض نفاق	فمبغضهم ما له من خلاق
ومن سبهم لا يدين	وعيدلهم في الكتاب المبين	فقال الاله العزيز العليم	وللكافرين عذاب اليم
وللكافرين عذاب مهين	كذلك نفعل بالمجرمين	وفي حق من قلبه يستشيد	واملي لهم ان كيدي متين
ومن ابغض الصحب فهو الشقي	وان وحد آل الرسول النبي	فابغاضهم مع ذلك كفر	وكفر ببعض وايمان بعض
الى بغض احمد قد ينتهي	فيكفر فيه على جهله	فيا اسفي كيف يرى فضلهم	دلائل لا هي الا لم تقم
فمن هاجروا في اتباع الرسول	ومن قبلوا القتل حق القبول	ومن جاهدوا في سبيل الرشاد	ومن قاتلوا قتلوا في الجهاد
ومن نشروا الدين ما طوح	ومن اتلفوا في عداه المهج	ومن شاد منهم الهدى في البلاد	اضاء الاقاليم من اي هاد

امن حربهم صفين او من جمل	امن كربلاء التي لا تقل	متى جاء فاصدع بما تؤمر	واعرض عن المشركين فقوا
نفوسا لكم سوء ظن بهم	ففيها جرى بينهم لانهم (في غائب الضمير راجع الى النفوس)	عن الكل يرضى العزيز الغفور	ويرحمهم غافر في المستور

العنوان

وبعد عليك بهذا الكتاب	يبوح ويأتي بفصل الخطاب	وتعطيه منطق تحقيقنا	وتحقيق منطقنا بانجلا
فخذ باليمين الذي لا يمين	بقبض على خلص علم اليقين	على كل ما بالنوا حذ عضو	الا كله لك نص ونص
فينطق من غير عيب وشين	ومن دجر ودنس وغين ورين	بما هو اصفى نقي البيان	ستلقى فليس النبا كالعيان
نقول له العلم بالاعتراف	مقول على ما به الانكشاف	تصور ان كان غير القبول	وتصديق ان كانه في الحصول
وكل بديهي او نظري	بلا نظر او بفكر قوي	وقد يغلط الذهن في النظري	فيحتاج للعاصم المستوي
فذلك ميزان تسويته	وتلك بذا وجه تسميته	ويسير مع الذهن مسير السليم	ويجري مع العقل مجرى المرشد
بمسلكه ينطق المرتوي	لهذا سوي وهذا روي	وهذا صحيح وهذا سقيم	وهذا خراج وهذا سليم
محك ومعيار افكارهم	مبين شرائط انظارهم	وينفحص عن كل ما يمنع	ويبحث عن جل ما يجمع
هو المنطق المستدام اسمه	وهذا الذي حده رسمه	وموضوعه كل معلومهم	وما كان في العقل مفهومهم
	بحيث يؤدي الى ما جهل	ويحفظ ما نسي او ذهل	

بحث الدلالة

دلالة لفظ على ما وضع	له حيث ذا بجزئه منقطع	لقد سميت بالمطابقة	فطابق معناه في هذه
كرامي السهام على من رمى	ونسبة المضاف هذا بها	وان دل ضمنا على جزئه	يسمى التضمن في المنطق
كرامي السهام على خاتمه	ورامي نسبة هذه	فمعناه في ضمن موضوع له	له بالضمان الصريح اشبه
وهناه معناه موضوعه	ومضافه معناه كاخوته	وان دل عنه على لازمه	يسمى التزاما عليه مانته
كرامي السهام على سهمه	فيفهم ذلك من فهمه	وهذا اللزوم لزوم الصوا	فيلزمه انه قد حضر
	وهاتان تستلزمان الطباق	ولا تلزمان لها بالوفاق	

الافراد والتركيب

وينقسم للفظ قسمين له	وكل من القاسمين وله	فعدة لفظ اذا ركبت	لكسب التصور قد استثبت
فذاك المركب في الاصطلاح	ويحمل للشئ لا اتضاح	فما لا يركب فالمفرد	بهذا غدا مفردا لو بقوا
كذا مفرد ذاك عند النحاة	وان حلت ابعاضه لا اشتباه	كذلك امشي وتمشي وقم	سننظر الاشكال ولا نلم
وقد ضربت مراة مسلمين	فمفردة تيك من غير مين	نعم عند غيري مركبة	عن المفردات منكبة
فاجزاء الالفاظ موضوعة	والفاظ الاجزاء موضوعة	دلالات الالفاظ ملحوظة	ضلالات الالحاظ ملفوظة
ولكن هذا جزيء صراح	دواء عضال قريح قراح	وذل مذل هزل مضل	وقل مقل وكل مكل
ضلال ذليل وقيل عليل	ولاقي لحوق ظل ظليل	فجسم فنام مجموعه	بجنس بعيد بموضوعه
	واقوال الاعلام كلية	فهذه الاقوال مقلية	اشارة الى الاقوال المذهب المرجوحة ۱۲

اقسام اللفظ

اراد به هذا اللفظة ۱۲

يثلث ذلك قسما بقسم	الى كلمة واداة واسم	فان فاز بالنسبة التامة	افادت مخاطبة عامة
يسميه اهل الهجى كلمه	كاغتسل الآن محتلمه	وان لم يجزها ولم يستقل	يسمى اداة ولم يستقل
كبه وتله وكاف ولام	كبالله تالله هذا كلام	وان لم يحطها وكان استقل	يقال له اسم سمي المحل
وهذا هو المطمح المرتقى	بتفتيشه المرتقي مرتقى	بقدامه غيره ينتفي	من اخويه نوره ينطفي
فتاء ضربت ام ترود	وكاو يضحكن عن كالبرود	ولام الصفات وهمزة آ	لام اذا زال لا مروفا
فمنها الاسامي ومنها الكلم	حروف التهجي غدت في الرحم	فيحصر في هذه المفرد	على ما ارادوا وما عرفوا
وتعريفنا لا يفيد الحصر	فيخرج الانشاء واسم الحصر	فنقسم اما هو المفرد	واما المركب اجزاؤه
يحيط بمفرده هذه	ويحصر فيها بتقسيمه	وذاك المركب اما يتم	واي تميمه لا هم
اذ تم نسبة تام	واذا انقصت ناقص خام	فينقسم التاء المظهر	بالانشاء وبالخبر المخبر
فان حاكيا كان عن واقع	غدا خبرا عند من يحتلي	يصدق ويكذب هو المتصف	على حين كان هو المعتكف

له اي في اصل الحدوث والوضع شبه الوضع بالوحي ... هو ضم حدوث الجنين والرحم موضع حدوث الالفاظ الموضوعة منه ۱۲
۲له هذا المركب التقييدي اي لفظ اسم الحصر ۱۲

وان كان لم يحك عما حكي	يسمى بالانشاء مصطلحا	واقسامه تسعة حررت	باسفارهم مجملا قررت
كزيد شريف وعمرو ضعيف	فاكرم مصاحب الكلام اللطيف	وقسمان للناقص القاصر	بتقييد الاول بالآخر
كاولاد زيد بعمر قصير	ومن غير تقييده بالاخير	فان كان للفظ معنى كثير	بوضع جديد عن بعد غزير
فمشترك في اصطلاح الجميع	ومنزلة في البوقي منيع	وان خلل النقل في وضعه	فمنقول فاسم له يا اخي
وان لم يكن وضعه للبقي	سوى الاول المستقر البقي	يسمى الحقيقة للاول	ويدعى المجاز للاغياره
كمولاي عين وعين وعين	لمولاه من غير عيب وشين	وان كان معنى له واحدا	فجزئي سوله لا اخفا
اذا كان في ذاك هذية	وشخصية شاكلا نكن	فلفظة ذلك جزئية	وامثالها ثم مطرية
كهند امية ام الحصين	ابو الحسين المرتضى ذو اليدين	وهذا ونحن اللذين اسد	عبيد الذين خلوا
وقلنا لزيد ايا رجل	حف اجنا وعمر وما ويروا	ولو لم تكن فيه هذية	بصدق على كثرة نية
فالفاظ ذلك كلية	واحوالها ثم محكية	اذا استوت فيه افرادها	هو المتواطي على ما ترى
كالانسان صدق بمفهومه	على كل فرد بصدق سوى	والا تسمى مشككة	كاصفر اصفر رب الحزن
ولون وضوء وعلم وطول	وكثر وكل وصف الذهول	وتشكيك اجزاء ماهية	بلا مرية ثابت لا تمن
تفاوتها في مراتبها	مظاهرها ومناصبها	فطورا انجلت بعلية	على نقدمات جلية
وطورا بضعف وطورا بشدة	وطورا بنقص وطورا بمد	وطورا ابدلت وطورا بعرض	وادعان هذا على الكل فرض
	ختمنا مباحث لفظية	وحزنا دقائق مرضية	

بحث المفهومات

لكل صورة اما تشيع	بنفس التصور صدقا يذيع	يجوز التكثر في حملها	ويمكن بالفرض ان تكثرا
توحد بالوحدة المبهمه	وتكثر بالكثرة المعلمه	تسمى بذلك كلية	غدا حالها ثم مرويه

له لا يخفى لفظ الغير بعد ذكر العين مع ارادة الاتحاد والجنسية في الاخير ۱۲ ۲له اسم اشارة ضمير منفصل موصول ۳له فغير بلا نوع نوع متصل جزئي وجملة وقضية غير مستقلة هم جزئي حال وخبر بعد خبر ۴له هذان كلامان مستقلان مشتملان على الحقيقة والمراد بالكرام الانبياء والاولياء ۱۲ ۵له مثال جزئي مثل وجمله وقضيه وضمير متصل ۶له جملة انشائية جزئي وغير مستقل جزئي ۷له مضاف الى العلم جزئي ۱۲

وما تشخص عينا ابت	عن الصدق تحمد على ما مضت	فما كثرة فيه تجتمع	بنفس التصور تمتنع
فقد عرى بذلك جزئية	وكانت الابحاث ملوية	وعيناه هذية قد خلت	ومنهم بتعريفه قد غلت
ودارت الاولى على نفيها	سواء تكثر او قد ابى	فيدخلها المستحيل الوجود	ومن هو بار وفياض جود
وشمس وعنقا وبحر الخمور	واقمار نار و وجه الدهور	وجزء وشخص شريك المليك	وافلاك دود وهذا افيك
	ولا ذو وجود ولا حاصل	ولا ممكن منتقر زائل	

تقسيم الكلي

ومنقسم ذي لذاتية	وعرضية غير مرضية	فلوازم حقيقة افرادها	وداخل كناه اتحادها
فذاتية تلك بالاعتلا	ونوع وجنس وفصل هي	فما صدقت في الطباع التي	بما هي تسأل جنس اتى
كما النمل والفيل والقسورة	تجيب له حيوان شرح	وما لا يقال على المختلف	بغير العوارض لا تكتنف
ويصدق في فرق تتفق	وكانت باعراضها تفترق	فذلك نوع كنمل وفيل	وجن وانس وذئب ذليل
وافرادها نمل اهل الجنود	لابرهة الفيل خدم السجود	وهاهم زيد وذئب شهود	بحق النبي الرؤف الودود
ونمل يدب ونمل يطير	وفيل صغير وفيل كبير	وجن مريد وجن مريد	وانس انيس وانس فريد
اذا قلت زيد وذا ما هما	جوابك انس على ما ترى	وما جا بانى شي هو	بجوهره مازه فاصلا
عن الشركاء المجنة	عن الخلطاء المونسة	فيفرزه عن زحام الملا	ويفرض في مقام الخلا
يسمى بفصل لما مازه	وعن غيره ميزه حازه	فان قلت لاي حيوان	بجوهره مازه من بين جنس
لجنا وقلنا هو الناطق	وعن كل غيره ناتق	فان كان جنس لماهية	جوابا على كل شركية
فذلك جنس قريب لها	كما حيوان لما تحت ذا	وان جاء عن بعضها فبعيد	كجسم وكيف وكم بزيد
فان كان فصل لجنس قريب	فذلك فصل قريب يطيب	كما كان للانس من ناطق	وما للحمار من الناهق
وان كان فصل لجنس بعيد	بذلك فصلا بعيدا يريد	كناهم لانس ونمل وفيل	ومتصل للزمان القليل
ومثل طويل عريض عميق	لانواع الاجسام كالخفقوق	وما تحت جنس فنوع مضاف	فعال ووسط وسافل كاف
لجسم وجسم نمى وانس	بجوهر هاجوهر وهو جنس	كذلك الاجناس في الارتقا	وقد يفرد ان فقل مفردا

وما مازعن طبع افراده	بقسمين منقسم يا اخي	فالاول قد سمي الخاصة	على ما تخص بناصية
تخص بماهية واحده	بخص العرض بها شاهده	كضحك للانسان في المطلقه	وماش مضاف لحيوان صه
وثانيهما العارض للعام	بتعميمه فرقا تام	يعم الحقائق مختلفه	وفي ذلك العرض مؤتلفه
كما اثر للانسان فيما يضاف	والامكان في مطلق لاخلاف	وكل ذا الانتفا يستحيل	فلازم نوع كخرطوم فيل
وشم الاناسي وتوليد الاناس	وسم الافاعي ولازم جنس	كهضم النبات في امكان كم	ولازم صنف كضحك الخدام
وحيض النسا وبيض الفرخ	وحلم الرجال وسود الزنج	وان جاز ذلك لا انعدام	يسمى المفارق قد يستدام
كقربة النار تحت الفلك	وقد يبطأ الفلك كالعشق لك	وقد يسرع الانتفا كالغضب	وخوفا لسباع وجم النصب

الكلي منطقي وطبعي وعقلي

ومفهوم ماقد مضى منطقي	ومعروضه طبعي جلي	وكلي عقلي ان جمعا	بتقييد وصف على الاقتنا

بيان معرف

معرف شي يصوره	علي ذاك يحمل بالفكر هي	فحد اذا كان بالجوهري	به كنه الاشياء قد ينجلي	١٣٧
اذا كان في القرب جنس وفصل	فذا تام في المعرف صل	كلون مفرق عين بياض	ودل على القد من انتهاض	
لها ولاجزاء ماهية	فلا يغرب الجزء عن بيته	والا فذا ناقص في الحدود	كما الناطق الحد للانس زود	
وان لم يكن بمحض الجوهري	فرسم بعرف المحتفي	فان كان في ذاك جنس قريب	مع الخاص العرض مما يصيب	
فذا تام كالحيوان القوى	على العلم للانس رسم جلي	والا يكن رسمه ناقصا	فكن عن تراكيبه فاحصا	
ويختار في الكل عكس وطرد	ويلزم ما جلى عن الشيء فرد	فان تمنع الجهل بالاكتساب	فقول حقيقي اقوى النصاب	
فتعريف طبع اصيل ورد	بحسب الحقيقة رسم وحد	وفي زمرة اعتبارية	تسمى باسماء اسمية	
	وان احضرت صورة للطحا	فلفظي احضاره في اصطلاح		

التصديقات حد القضية واقسامها

اذا يصدق المعنى او يكذب	يسمى القضية مثل رضوا	فقل ذا الحكاية والجزء	عن الواقع الدهر محكية
فان اثبت الشئ للشيء او	نفيناه عنه كقوم رموا	فحملية انحلت نية	وان لم يكن كان شرطية

فتقد يحاك على ما يصل	ولفي له خبر متصل	ولو بالمنافاة او نفيها	شنفصلا كان اخبار ذا
كزيد صغير وعمر وبجار	وان طلع الشمس كان النهار	واما ليلهم الورى اوتبيد	واما ينقص ذا او يزيد
وكل بإيجابها موجبه	وان نفي الحكم فالسالبه	وموضوع اسم لما يحكم	عليه بحملية فاعلموا
كاسم المقدم شرطية	ويمتاز ان اتصالية	ومحمول اسم لما يحكم	بعند حملية كرضوا
كتال اذا كان شرطية	تماثيلها قبل محكية	فان كان حكم على فرد عين	فشخصية عند ارباد عين
وان كان حكم على مبهم	فان عزل اللحظ عن غيره	فتلك لمهملة القدما	كالانسان جسم وقد خلى
وان لوحظت وحدة مبهم	ونية اطلاقة مقحمه	فتلك لطبعية عندهم	كالانسان نوع لدى لم تقم
وان كان الافراد ملحوظة	فان تك بالكم محفوظة	بكل وبعض فكلية	وجزئية تلك محوية
تسمى المحيطة كلتاهما	ومحصورة مم سورتا	كالانسان جسم اذا استغرق	وباللام عهدا على ما مضى
واسوارها في طوال الكتب	فلا نوتها وهي جا جنب	وان اهمل الكم في بعض حين	فتلك لمهملة المحدثين
كالانسان جسم لمعهود ذهن	كحيف كجزئية مثل عجن	وشرطية من تقاديرها	مسورة من تساويرها
وشخصية من تشخص حين	بالاهمال مهملة الاخرين	وشرطية لا علاقية	باقسامها اتفاقية
اذا بالعلاقة متصلة	لزومية وهي متصلة	كان كانت الشمس طالعة	فقد كانت الارض لامعة
وان كان زيد علا ملحقا	لكان الحمار اذا ناهقا	واذا بالعلاقة منفصلة	عنادية وهي منفصلة
كنفي وكون وما مثله	ذا اما تنعم او تكفر	ومانعة الجمع ان يمتنع	بجزئين ضدين ان يجتمع
كهذا اهدى او ضلالا صريح	واما تروح واما فصيح	ومانعة الخلو يمتنع	بجزئين في تلك ان يرتفع
حقيقية ان حوى لامتناع	بكل من الجمع والارتفاع	كاما زيد عند امسلما	واما يعذب تحت اللظى
	كاما تفي او به لا تفي	واما لشي او به لا تشي	

التناقض

تناقض عقدين بالاختلاف	بكيف وصدق وكذب بمضاف	الى ذاته بضرورته	فيدرك التنافي بصورته
فيشترط وحدة النسبة	قيود سلب على الموجب	وفي الكم يشترط الاختلاف	لمحصورتين بغير الخلاف

نقيض لكلية موجبه	اذا شئت جزئية سالبه	نقيض بجزئية موجبه	اذا جئت كلية سالبة
فقد كان تكذب بكليتان	فانبئ بالانس للحيوان	لذا كان تصدق جزئيتان	بذاك المثال لذى استبان

العكس المستوى

وعكس لعقود بعكس النسب	وتبديل طرفها في الرتب	وتصيير موضوعها ثانيا	وجعل مقدمها تاليا
وبالعكس تمت عكوس لعقود	اذا صدقت معها في القصود	فاية موجبة عكسها	بجزئية مع ايجابها
نعم عكس كلية سالبه	الى جنسها نفسها جالبه	ولا عكس جزئية سالبة	فلا نفسنا نحوها طالبة

القياس

واعلى المباحث بحث الدليل	ففحص الدليل لبحث جليل	هو المنتج القول مما عقود	يثلث اقسامه في الوجود
قياس وفحص وتمثيل حكم	والسهم في سوى تلك بكم	وان القياس قضايا رمت	لزوما بعقد اليه نمت
كقولك زيد هو العالم	وكل من العلما سالم	نواح ثلث لهذا القران	لهذا يسمى قياس القران
فالاول قد سمى الاصغر	والاخر قد سمى الاكبر	وصغرى لتي حوت الاصغر	وكبرى لتي حوت الاكبر
والاوسط قد سمي الاوسط	على الطلب قد دل ذا اوسط	باسقاط يحصل المطلب	الى فحص حالاته المجلب
فان كان محمول صغرى القياس	وقد كان موضوع كبرى القياس	فذلك شكل هو الاول	بديهي انتاجه الافضل
وان كان محمول صغرى القياس	لذا كان محمول كبرى القياس	فذلك ثان من اشكاله	وزيد للاول في حاله
كزيد صبي وليس الحجر	صبيا لحجر والحجر	وان كان موضوع صغرى القياس	لذا كان موضوع كبرى القياس
فذلك ثالث اشكاله	بمنصب ثالث امثاله	كزيد صبي وزيد قوى	فبعض الصبي قوى رضى
وان كان موضوع صغرى القياس	وقد جاء محمول كبرى القياس	فذلك شكل هو الرابع	لاشكال ما قبله تابع
بعيد عن الطبع بعد اشد	لاذهان لا انسا خصم الد	فاسقطه الشيخ رئيس الرجال	الى غيره جاء فضل الجدال
فايجاب صغرى ولو بانتفا	شرطية انتاج اولها	وشرط لكبراه كلية	فافراد الاوسط محوية
فاربعة اضرب ناتجه	وباقي الضروب له خارجه	كزيد صبي وكل صبي	صغير فزيد صغير اخي
وزيد صبي وليس الصبي	كبيرا فليس الكبير القوى	وبعض الانا سي طفل صغير	وكل صغير بقدر حقير

ثم كتابة المحمول وما يتعلق بالنتيجة

فان الانسان الحيوان

وبعض الاناسي طفل صغير	ولا شيء من طفلهم بكبير	وللثان شرطان من فرض عين	بكيف تنافي المقدمتين
وكبراه لابد كلية	فتعدية الحكم منوية	فجاءت قرائن اربعة	وباقي الاضرب لا تسمعن
كزيد صبي وليس الكبير	صبيا فليس كبير الكبير (اى مثل زيد ۱۲)	ولست كبيرا وزيد كبير	فلست بزيد بغير النكير
وبعض الاناسي مرء عصي	ولا شيء من انبيا بعصي	ولا شيء من فلك بمنير	نعم كل نجم السما مستنير
وايجاب صغرى ولو بانتفا	شريطة انتاج ثالثها	وللثالث الثان من غير مين	احاطة احدى المقدمتين
له اضرب ستة قد تفي	باسقاط عشرة اضرب	كزيد صبي وزيد صغير	فبعض الصبي صغير حقير
وزيد صبي وليس الكبير	فما بعض طفل كبيرا كبير	وكل حمار غدا ناهقا	ولا شيء منه غدا ناطقا
وكل حمار غدا ناهقا	وما بعض احمرة ناطقا	وبعض الحمار قصير صغير	وكل حمار بقد رحقير
وبعض الحمار غدا ناهقا	ولا شيء من حمر ناطقا	وثاني القياسات ما استثنى	بثانيه من رفقه بانتفاء
وبالكون جاءت نتيجة	كان هو جسما فذا جوهر	ولكنه لم يكن جوهرا	فليس بجسم فهذا انتفا
ولكنه كان جسما فقل	غدا جوهرا ذاك كزبيل	وذلك اما صغير صبي	واما كبير وشخص قوي
ولكن ذلك طفل صغير	فليس بشخص قوي كبير	ولكن ذلك شخص كبير	فليس بطفل صبي صغير
ولكنه ليس ذا بصغير	فذلك شخص قوي كبير	ولكنه ليس ذا بكبير	فذلك طفل صبي صغير
وذا شجر عندكم او حجر	وذا حجر لم يكن ذا الشجر	وذا شجر لم يكن ذا الحجر	ولا حجر ذاك او لا شجر
ولكنه حجر فالشجر	ولكنه شجر فالحجر	عرفت بما قلت انتاجه	وقد ينجلي مناسراجه
فاولى قضاياه شرطية	على مطلب منه مطوية	فان كان ذي اتصالية (اسم اشارة ۱۲)	لزومية شرطها نية
لينتج عين المقدم مراد	نقيض لتال كان هو مرهم	تفرقهم لكن الروات	فشا الرجال الرواة شتات
ولكننا لم نفرقهم	فهم بالافاعيل لم يرتموا	وان كان ذي انفصالية	عنادية شرطها ثانية
	ومرت مثالاتها سابقا	فلا حاجة نحوها لاحقا	

مواد اقيسة

الامادات لذي الاقيسة	كما صورة كانت الاقيسة	قضاياه اما يقينية	وعاليها بقينية

له محمد بن العزيزين باصل يسار الدر و باقي مفعول مقدم ۱۲

۱۴۰

فبرهان اسم لذاك القياس	باغياره يقع الالتباس	ففيه ينتهي من احدى الاصول	هي لست معلومة للعقول
ففطرية ومشاهدة	وحدسية في مجاهدة	مجربة ومن التوترة	وسائط اتى محاذرة
واولى الاصول بديهية	ضرورية تلك مرضية	واما عددت غير قطعية	ففي اربع مثل مجربة
خطابية او جدلية او غلط	ورابعها الشوقية السقط	تسمى صناعاته الخمس في	الاقاويل عن نفسها لا تخلي
وعند هما كان برهانهم	اوار واعلى ذاك ميزانهم	فهذا اختتام الكلام المتين	لاحكام منطقنا المستبين
بافضال منطقنا المستعان	على كل حادثة فتبان	انا عبده الاثم المستهام	محمد حسن اسم المستدام
مظاهر حسن اسم تاريخه	وبالاثم عادة توسيخه	عفا الله عنه جرائمه	واعطاه منه كرائمه
واحسنه بالختام الحسن	بما هو يدعى محمد حسن	على اسم الحبيب وباسم الحسن	ونجاه عن نوب كل الحزن
وادخله وكلا والديه	بخلد الخلود بقرب لديه	كذلك الاستاذ والاصدقا	ووقاهم يوم القيام البلا
وادخلهم خلده خالدين	ولا شانهم ثم من خاذلين	اولانا واياهم ذاته	واعطانا فيهم ملاقاته
	بحق النبي واصحابه	واولاده مع احبابه	

۱۴۱

بسم الله الرحمن الرحيم

التبصرة النظامية في الرؤس الثمانية

للمولوي محمد عبد العلي مدراسي سلمه

وهي التي بيانها واجب على من شرع في شرح كتاب ما قبل الشروع في المقصود احدها الغرض من تدوين العلم او تحصيله اى الفائدة المترتبة عليه لئلا يكون تحصيله عبثا في نظره وثانيها المنفعة وهي ما يتشوقه الكل طبعا وهي الفائدة المعتد بها ليتحمل المشقة في تحصيله ولا يعرض له فتور في طلبه فيكون عبثا عرفا وثالثها السمة وهي عنوان الكتاب ليكون عند الناظر اجمال ما يفصله الغرض وقيل هي عنوان العلم وكان المراد منه تعريف العلم برسمه او بيان خاصة من خواصه ليحصل للطالب علم اجمالي بمسائله ويكون له بصيرة في طلبه ورابعها المؤلف وهو مصنف الكتاب

تبصرہ

لم یکن قلب المتعلم الیہ فی قبول کلامہ والاعتماد علیہ لاختلاف ذلک باختلاف المصنفین واما المحققون فیعرفون الرجال بالحق لا الحق بالرجال ولنعم ما قیل لا تنظر الی من قال انظر الی ما قال وخامسہا انہ من ای علم هو ای من الیقینیات او الظنیات من النظریات او العملیات من الشرعیات او غیرها لیطلب المتعلم ما تلیق بہ المسائل المطلوبۃ وسادسہا انہ ایۃ مرتبۃ ہو ای بیان مرتبۃ فیما بین العلوم اما باعتبار عموم موضوعہ او خصوصہ او باعتبار توقفہ علی علم اٰخر او عدم توقفہ علیہ او باعتبار الاهمیۃ او الشرف لیقدم تحصیلہ علی ما یجب وسابعہا القسمۃ وھی بیان اجزاء العلوم وابوابہ وثامنہا الانحاء التعلیمیۃ وھی انحاء مستحسنۃ فی طرق التعلیم احدها التقسیم وهو التکثیر من فوق الی اسفل ای من اعم الی ما هو اخص کتقسیم الجنس الی الانواع والنوع الی الاصناف والصنف الی الاشخاص وثانیہا التحلیل وهو عکسہ ای التکثیر من اسفل الی فوق ای من اخص الی ما هو اعم کتحلیل زید الی الانسان والحیوان وتحلیل

۱۴۲ الانسان الی الحیوان والجسم فهذہ خلاصۃ ما فی تکملۃ الحاشیۃ الجلالیۃ وشرح اشراق الحکمۃ الکمالیۃ

تکملہ واجب الحفظ

حمد محمود یکہ رفعت ذات قدیمش از وسمت حدوث اجناس عالیہ عشرہ بری ست ولغت منوتیکہ فکرت شرع ستقیمش گوہر انتاج اشکال اصول اربعہ را جوہری ست صلے اللہ علیہ وعلے آلہ وسلم ما یحثُ عن الحدوث والقدم بعد ازین بندہ آسی محمد عبد العلی مدراسی بر طالبان باریک بین وناظران دقت گزین وا مینماید ہر چند کہ حضرات اساتذہ عالی درجات در تعریفات اشکال اربعہ وشرائط انتاج آنہا ذخرہا نگاشتند ودقیقۂ در تفصیل او فرو نگذاشتند لیکن طریقۂ کہ طلبہ را در حفظ کردن رموز تعریفاتِ اشکال چہارگانہ واشارات تمامی ضروب باقیہ وساقطہ مع نتائج واشلہ قضایا از کلیت وجزئیت وسلب وایجاب وشرائط انتاج ہر شکل دشوار ومشکل نباشد بلکہ در اندک ایام بآسانی تمام نوک زبان گردد تا اینندم بنظر نیامد نظر بران انچہ دران از تازہ افادات حضرت استادنا مولانا الٰہی بخش صاحب رحمہ اللہ تعالیٰ فائدہ بر داشتم از اشاعت آن دریغ نداشتم وبرائے عموم افادۂ طالبین درین مختصر برنگاشتم۔

قطعۂ ضروری الحفظ در تعریف اشکال اربعہ

اوسط ار محمول صاد وہم بود موضوع کاف در بود محمول ہر دو ہست آن شکل دوم	دان تو او را شکل اول چارمین برعکس آن در سوم موضوع ہر دو یاد دار ای نکتہ دان

صاد رمز از صغری ست وکاف از کبرے ومراد از برعکس آن اوسط موضوع صغرے ومحمول کبرے ست۔

قطعۂ لازم الحفظ در شرائط انتاج اشکال چہارگانہ

جص لگ باول ست بثانی لگ وخلاف یا جیم ہر دو باشد وباکص بچارمین	جص در سوم بکاف یک از ہر دو یاد دار یا اختلاف ہر دو بکافِ یکے شمار

جص رمز از ایجاب صغری ولگ از کلیتِ کبری وخلاف واختلاف از مخالفت ہر دو مقدمہ در کیف وکاف یکے از کلیت یکے از دو مقدمہ وجیم ہر دو از ایجاب ہر دو مقدمہ وکص از کلیت صغرے۔

۱۴۳

قطعۂ واجب الحفظ متضمن ضروب ونتائج

مَمَ مَسَّ وَمُوَ وَسَلَ اَوَّلَا مَمُوَ مَسَلَ وَمُوَ وَسَلَ اِعْلَمَنْ مَمُوَ مُوَّ سَمَسَ مَسَلَ اِحْفَظَا	مَسَّ سَمَسَ وَسَلَ لَمَلَ ثَانِیًا مُوَّ مَلَ هَاءَ مِنْهُ ثَالِثًا وَسَلَ لَمَلَ مَلّ سَوَلَ رَابِعًا

میم اشارہ از موجبہ کلیہ وسین از سالبۂ کلیہ وواو از موجبۂ جزئیہ ولام از سالبہ جزئیہ واین ہمہ رموز ضروب ونتائج الفاظ سہ حرفی ست وحرف مشدد دو حرف ست وحرف اول ہر لفظ عبارت از صغری ست وحرف ثانی از کبرے وحرف ثالث از نتیجہ ومراد از اولا وثانیا وثالثا ورابعا اشکال اربعہ است ویاء منہ بمعنے بگیر از دہ اعلمن امر حاضر بانون خفیفہ واحفظا ہم امر حاضر بانون خفیفہ کہ مبدل بالف ست مثل لنسفعا پس ہرگاہ ازین نظم سہل الحفظ تعریفات اشکال اربعہ وشرائط انتاج وضروب ونتائج آنہا جملہ بر نوک زبان محفوظ گردید البتہ بعد ازین بدریافت این ہر چہار نقشہائے جدولیہ اشکال اربعہ توان رسید کہ ہر یک ازینہا ضروب شانزدہ گانہ ساقط وباقیہ را محتوی ست واز ان صورت نتائج واشلہ قضایا مانند آئینہ منجلی

جدول شکل اول	کبریات	موجبه کلیه	سالبه کلیه	موجبه جزئیه	سالبه جزئیه	جدول شکل ثانی	کبریات	سالبه کلیه	موجبه کلیه	موجبه جزئیه	سالبه جزئیه
صغریات	اشله	کل ب ا	لاشی من ب ا	بعض ب ا	بعض ب لیس ا	صغریات	اشله	لاشی من ب ا	کل ب ا	بعض ب ا	بعض ب لیس ا
موجبه کلیه	کل ج ب	کل ج ا	لاشی من ج ا	ف	ف	موجبه کلیه	کل ج ب	لاشی من ج ا	ف	ف	ف
موجبه جزئیه	بعض ج ب	بعض ج ا	بعض ج لیس ا	ف	ف	سالبه کلیه	لاشی من ج ب	ف	لاشی من ج ا	ف	ف
سالبه کلیه	لاشی من ج ب	ف	ف ۱	ف ۳	ف ۲	موجبه جزئیه	بعض ج ب	بعض ج لیس ا	ف ۱	ف ۲	ف ۱
سالبه جزئیه	بعض ج لیس ب	ف	ف ۱	ف ۳	ف ۲	سالبه جزئیه	بعض ج لیس ب	ف	بعض ج لیس ا	ف ۱	ف ۱
جدول شکل ثالث	کبریات	موجبه کلیه	سالبه کلیه	موجبه جزئیه	سالبه جزئیه	جدول شکل رابع	کبریات	موجبه کلیه	سالبه کلیه	موجبه جزئیه	سالبه جزئیه
صغریات	اشله	کل ب ا	لاشی من ب ا	بعض ب ا	بعض ب لیس ا	صغریات	اشله	کل ب ا	لاشی من ب ا	بعض ب ا	بعض ب لیس ا
موجبه کلیه	کل ب ج	بعض ج ا	بعض ج لیس ا	بعض ج ا	بعض ج لیس ا	موجبه کلیه	کل ب ج	بعض ج ا	بعض ج لیس ا	بعض ج ا	بعض ج لیس ا
موجبه جزئیه	بعض ب ج	بعض ج ا	بعض ج لیس ا	ف	ف	موجبه جزئیه	بعض ب ج	ف	بعض ج لیس ا	ف	ف
سالبه کلیه	لاشی من ب ج	ف	ف	ف	ف	سالبه کلیه	لاشی من ب ج	لاشی من ج ا	ف	بعض ج لیس ا	ف
سالبه جزئیه	بعض ب لیس ج	ف	ف	ف	ف	سالبه جزئیه	بعض ب لیس ج	بعض ج لیس ا	ف	ف	ف

پس در جدول شکل اول زیر خانهٔ صغریات خانهای اقسام صغری و محاذی خانهٔ کبریات خانهای اقسام کبری وزیر خانهٔ اشله چهار خانهٔ مثال صغری است و بسیار آن نیز چهار خانهٔ مثال کبریات باقی در جدول جدا گانه اندرونی شانزده خانهای نتائج ضروب است که منجملهٔ آنها دوازده ساقط است که دران علامت ف اشعر بفوات یک شرط انتاج واز ف ایما بفقدان هر دو شرط است و چهار باقیه که از ضم صغریات و کبریات نتیجه حاصل شده و در شکل ثانی خانهائی نتیجه ضروب ساقط دوازده است و چهار نتائج ضروب باقیه و در شکل ثالث ده ضرب ساقط و شش باقیه است و در شکل رابع هشت ضروب ساقط است و هشت باقیه و باقی رموز این هر سه شکل را از بیان شکل اول توان دریافت که طالب در اندک تامل بران اطلاع خواهد یافت و آنانکه ازین مختصر جدید وایجاد مفید فائده بردارند ترصد که این مستفیض گمنام و آن مفیض علام را بدعای حسن خاتمه یاد دارند آمین

وآخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین

تمت

خاتمة الطبع

الحمد لله والمنة که مجموعه بست و پنج رسائل منطق حسب اجازت مشفقی مکرمی جناب حاجی نظام محمد اسمعیل خان صاحب مالک مطبع نظامی سلمه الله الباری از اهتمام ... مطبع مفید ... واقع دهلی بماه ربیع الاول سنه ۱۳۰۱ هجری طبع گردید

علم ...

Shahid Ali Khan

Shahid Ali

Ghulam Mohammed

[library stamp]